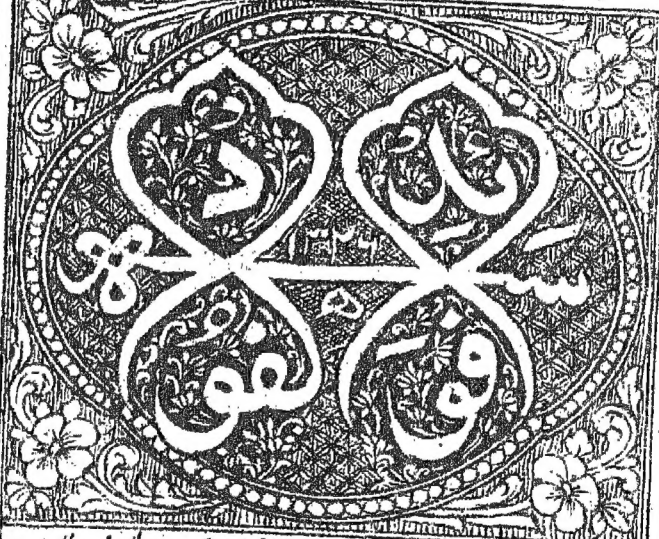




بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَلَا تَعْزِمُوا

نیاز اساس شاه لیل و لایزال را که با غزوات جناب تقدیر آیات حضرت سلطان المشایخ و تحریب الهی تحت نظام الدین قیاس القادر العزیز الملقب



تا یقین ملک الکلام مقبول بازگاه خلاق عالم حضرت امیر حسن عباسی المعروف به حسن باوی سلطان الشعرا و افتخارا الامراء و الفقهاء و برزوا القدر و نورالهدی قدس

در نامه ای که در این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است

در این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE12157

بسم الله الرحمن الرحيم

این جواهر غیبی داین زوایا را بی از خواسته ملقبین نهان خدای یکتا که لقب یافته  
 رحمة للعالمین ملک الفقراء و المساکین شیخ نظام الحق و الشریع دالهدی الدین مع الله  
 المسلمین بطول بقای آئین جمع کرده می آید آنچه از ان شمع جمع ملکوت بسمع میرسد چه عین لفظ  
 مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته می شود این مجموعه را چون دلهار  
 در دندان ازوفانده میگیرند فواکد القواد نام کرده شد. والله استعان و علیه  
 التکلان یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع و سبع مائة بنده گنگار امیدوار  
 حسن علامه سنجری را کاتبی این مبانی و جامع این معانی است دولت پانوس آن  
 ناکس راه ملک دستگاه حاصل شد همان زمان بعز نظر لا نظیر آن قطب آفتاب ضمیر  
 چهار طبع گرفت و سر او بکلاه چهار ترکی از ناصیه اصغیر ازیت یافته  
 از آنکه بر صلوآت مکتوبات و صلوات چاشت و شمش رکت  
 است فرمود بر لفظ مبارک را آنکه تاب متقی

اگر متقی آنست که مثلاً در مقام عمر خویش شرب نکرده یا معصیت بواجب نیاورده یا  
 ش که گناه کرده باشد و امانت آورده بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشند بکلمه این  
 یش که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و همچنین چهارمین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد  
 معصیت زد و تها گرفته چون تائب شود طاعت کند هر آئینه از آن طاعت ذوق گیرد و گویست  
 بگذرد از آن راحت که در طاعت یا بدان ذره خرمهای معصیت را بسوزد و سختی سخن  
 در آن افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است  
 بر لفظ مبارک که دانم که خواجہ ابو الحسن قوری نور الله مضجعه در مناجات می گفت الهی اشر فی  
 بلادک من عبادک از باطنی آواز شنید یا ابوالحسن الحق لا یشره شیء یعنی حق را چیزی پوشد و  
 حق هرگز پوشیده ننماید این حکایت چهارمین محل فرمود که در خطه ناگور بزرگی بود و او را جمیع  
 سوالی بقتندی علیه الرحمة و العرفان از سوال کردند که بعضی از مشایخ نقل میکنند بعد از نقل  
 بر یکس نام ایشان نمیکند و بعضی چون نقل میکنند صیت ایشان باقصای عالم میرسد  
 این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه در حالت حیات در اشتها خود پوشیده  
 است بعد از وفات نام او مندرس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است  
 بعد از وفات نام او بهمه جهان میرسد یعنی سخن در مشایخ که با افتاد و ترقی درجات ایشان  
 بر ابدال بر لفظ مبارک که دانم که مردی در خانقاه شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره المعزیز در آید یکی  
 دید بر در خانقاه افتاده است پای شکسته و خراب شده آمد و پیش شیخ رفت و این حکایت را  
 یار گفت و دعا در خواست شیخ گفت باغ که ادبی ادبست آن آینه بر سید چری ادبی گوده است  
 شیخ گفت که او یکی از ابدالانست دوش او باد و یار دیگر حکم طرانی که ایشان دهم در دیوایر  
 چون بر سر خانقاه رسید یکی را و او از خانقاه تهرت شد و از طریق ادب جانب است شده گذشت



یار دیگر او نیز جانب چپ شده گذشت دین خواست که بی ادب و ابر با خانقا به بگذرد  
 انیمینی نیز همدان محل فرمودند در نگاه داشت ادب پیر حسن جواب در نظر پیر بلفظ مبارک را  
 که فواجه بنیاد می قدس الله روحه وقتی شب عید در خانقاه خود نشسته بود چهار تن از  
 مردان غیب بخد مت او حاضر بودند روی بسوی یک از ایشان کرد و گفت تو باید او نماز  
 عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد از آن دوم را پرسید که تو کجا خواهی  
 گذارد آن شخص گفت در مدینه معظم بعد از آن سوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او گفت  
 در بیت المقدس مظهر بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد و گفت  
 که در بغداد هم در خدمت فواجه در باب او فرمود که انت ازین همه جاه علمم و افضلهم  
 لختی سخن در تذکیر افتاد بلفظ مبارک را ند که کمال مرد در چهار چیز پیدا میشود و قله  
 و قله الکلام و قله الصیحه مع الانام و قله الشانم لختی سخن در جاده اجتهاد تبه فضا  
 در این معنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد عیبت گریه از دهم هجرتین  
 بنده را اجتهاد باید کرد و ده نامه کان را بحشر خواهی خواند و هم از بنجا سواد باید کرد و آونیه  
 هجتم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پایوس حاصل شد بنده را  
 غلامی بود بلیغ نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر فواجه ذکره الله بالخیر آنرا در گذرانیده شد  
 و دعای خیر ازانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان آورد و شرف  
 بیت مشرف گشت الحمد لله در نیمیان خدمت فواجه ادام الله برکاته بلفظ مبارک را  
 که درین راه فواجهی و غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت راست آمد کار او سعادتمند  
 و آشناسه انیمینی فرمود که پیری بود در غوغین غلامی داشت زیرک نام آن زیرک در  
 غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را دقت نقل شد میران پرسید که کجا

که نشیند گفت زیرک و آن پیر را چهار پسر بودند اختیار و آجله و احباده و جلایزیرک گفت اینجا  
 هر پسران تو نگذازند که بر جای تو نشینم هر آینه با من ایشان خصوصت کنند پسر گفت که بل فارغ  
 نشین اگر ایشان با تو مخالفتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد و انقضی چون پسر کوچک  
 رحمت حق پیوست زیرک بجای او نشست پسران پیر تنگ آفتاب کردند که تو غلام ما باشی ترا  
 چه لایه که بر جای پدر ما نشینی چون تعذر ایشان بسیار شد زیرک پسر در فتنه پیر آمد و گفت  
 اینجا چه تو گفته بودی که اگر پسران من تر از رحمت نمایند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد اکنون  
 ایشان در اندام من شدند ترا در ده تو بودی خامی باید رسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد  
 همدان چند روز کافران در آن ناحیه غرضین تا فتنه خلق بحاربه ایشان بیرون آمدند هر چهار  
 پسران پیر نیز مجرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند انتقام بیز رحمت بزرگ مقرر ماند  
 بیخ مذکور رسید از آن که ارادت آورد و دکانه نماز فرمود در آن محل بر لفظ مبارک خواند که این گاه  
 یافت چه باید کرد گفت رای نفی ماسوی است و این پانزدهم ماه شعبان سنه المذکور رسید  
 نماز دولت پانوس حاصل شد و اقی در آمد و ساعتی نشست و برخواست و برقت خواجه ذکری  
 یا خیر فرمود که ازین باب بخیر است شیخ بهاء الدین زکریا رحمه الله علیه کم راه یافتی اما بخیر است  
 شیخ الاسلام فرید الدین رحمه الله علیه رحمه الله واسعه ادب جنس و ویش و غیر آن بر سیدی  
 کعبه از آن فرمود که در میان هر عامی خاصی هست بهارین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین  
 زکریا اکثر السیاحه بود وقتی بر سر جمیع از جو القیان رسید در میان ایشان نشست نوری در آن  
 جمع پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یک را از آنجمله دید که نوری از وسط می شد هسته نزدیک او برفت  
 و با او بگفت که در میان اینم چه کنی او جواب داد زکریا تابدانی که در میان هر عامی خاصی هست بهارین  
 حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمع هم ازین باب رسید یکی را دید که در دست قرآن تمام کرد

آن بزرگ حیران میاید با خود گفت که درین مسکنه که اینقدر است این قوع طاعت از دست  
 باشد نه همانا که درین کارستقیم تواند بود انقض چون از ایشان بگذشت بعد ده سال با  
 بر سر آنجی رسیدن در ویش را بهر آن قرار دید نگاه گفت حقیقت معلوم کردم که میان طای  
 خاصی است آدینه یکست و دوم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پانویس  
 حاصل شد فرمود که بین العشاءین شش رکعت که گفته ام میگزارید گفتیم آری بعد از آن  
 از روزه ایام بغض پرید که میداری گفتیم میدارم بعد از نماز چاشت پرسید گفتیم میگزارم بعد از  
 چهار رکعت صلوٰۃ السعادت فرمود آنروز سعادت بر سعادت دیگر ختم شده و الحمد لله علی کل  
 ذلک آدینه یکست ماه مبارک رمضان سنه المذکور پیش از نماز دولت پانویس حاصل  
 فرمود که پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح با قنای مولانا خلیف الدین فط  
 سله است که گذارده میشود او هر شبی سه باره بخواند بنده میخواهد تا ده شب متواتر بے فاصله عقب  
 او نماز گذارد تا فایده ختم قرآن حاصل شود اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه با رکعت شود تا تراویح  
 گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد از آن مناسب نمینی حکایت فرمود که شیخ بهار الدین زکریا  
 رحمه الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت نماز  
 کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی نمینی است کفایت گشت شیخ بهار الدین پیش رفت  
 و در یک رکعت ختم قرآن کرد چهار سیاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره خلاص خواند نماز تمام  
 ملائم نمینی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهار الدین علیه الرحمه گفتی که هر چه بمن سید از نماز داده باشد  
 از او ببرد بگویم اگر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح  
 تا طایع آفتاب ختم قرآن میکند هر چند که بخوانم نتوانستم در همین محل حکایت دیگر فرمود که قاضی  
 حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد و مردی را دید در عقب

او رفتن گرفت هر جا که آن بزرگ قدم بینهاد و بر میداشت قاضی حمید الدین هم قدم بجا  
می نهاد آن پیر بد اخال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر میکنی متابعت آن کن که من  
میکنم قاضی حمید الدین عاید الرحمة پیرید که شایع میکنند پیر گفت من و ذی مقصد با هم قرار  
نمیکنیم قاضی حمید الدین بغایت متعجب شد با خود اندیشید که مگر معالی قرآن بر خاطر او هم میگذرد  
و میگوید میخوانم پیر سر بس کرده گفت ملاحظا لا موهو تا چون خواجہ ذکرة الله بالخیر این حکایت  
تمام کرد عز الدین علی شاه سلمه الله تعالی کیلے از سر بیان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت  
باشد خواجہ فرمود آری کرامت باشد هر محامله که بعقل باز خواند آن دیگر است و آنچه در  
عقل را گنجائی نباشد آن کرامت باطنی سخن در اطاعت مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید  
ابو انیسیر رحمتی که هر چه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم همه بگویم تا نگاه  
که معلوم کردم که حضرت رسالت وقتی نماز معکوس گذارده است بر فهم و پای خود بر سن بستم  
خود را بر سنگولن بجای می در آوردم و همچنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرموددی بسوی  
بند هکینه کرد و فرمود که هر که بود بحسن عمل بقای رسید اگر چه فیض از دی نازل است اما به  
و اجتهاد خود باید کرد و آوینم به ششم ماه شوال شسته المذکر بعد از نماز و دلت با بوسه ها  
شد سخن در ترک و تجرید افتاد و در شمار آن فرمود که در دیشی بود در غایت فقر و مسکنت شکم  
او از غایت گرنگی با پشت چفیده در راهی میرفت خواجہ محمد طحطا که یار راست بکدبانگ  
پیش او نهاد و جواب داد که من امروز کنجاده سیر فرود آمدم از جانب قوت استغاثام  
کرده ام مرا امروز باین دانگ حاجت نیست بعد از آن خواجہ ذکرة الله بالخیر در غایت  
صدق او تعجب میکرد و میفرمود که از هی قناعت و قوت و صبر بدین حکایت هم در محل  
در قناعت و طبع بریدن از خیر فرمود که بزرگی بود او را شیخ علی نقی و قتی خرقه خود خست

پای و راد کرده بود و عطف خرقه بران انداخته بخیه میزد و درین میان گفتند که خلیفه بر سر دست  
از قاصد که خود نگاشت هم بران قرار بود گفت بیایه خلیفه در آمد و سلام کرد و نشست و خواجه  
سلام گفت مگر حاجتی که برابر خلیفه بود گفت شیخ بای گدا شیخ بگفتار او هیچ انتفاع نکرد و تا  
یکه دوبار حاجت همین حزن مکرر میکرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ بیکست خواجه  
گرفت و یکست خلیفه بعد از آن گفت که من دستهای خود گرد آوردم و با باشد که ای گرد نیارم  
یعنی از شما هیچ طمع ندارم و ندانم شتم و هیچ نیکیگر مدست خود گرد آوردم اگر بای گرد نیارم بختم  
تختی سخن در اصل سلوک افتاد آنچه معنی بوده است درین راه فرمود که مردی بگفت  
خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله علیه و الغفران و ارادت آورد و نظر فرمان خواجهی بود تا او را  
از او داد و نماز چه فرماید خواجه همین گفت آنچه بر خود روانداری بریخی و دادار و خود را همان خواه  
که دیگری را غرض از نزد بار گشت بود مدتی باز آه بخدمت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمة و خدمت  
کرد که من فلان روز بخدمت خواجه پیوستم نظر نمودم تا خواجه مرا نمازی و او را ای فرماید هیچ نفرمود  
امر و نظر نیز بستم و او را واد آن روز تخته توبه بود و دیدم چنان ماند هیچ جواب نداد و خواجه  
بستم کرد و گفت آرزو ترا گفتم که آنچه بر خود بپسندی بر دیگری هم ندانندی و خود را همان خواه  
که غیر را توان تخته سیاه دشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چه دهم بعد از آن این  
حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا یاد افغانی که نماز و روزه و او را و تسبیح همه صوالح و یکست  
اصل در دیگ گوشت میباید چون گوشت نماند ازین صوالح هیچ نکشاید از آن پیر پرسید  
که بار یا این تشیل سفیرائی اما شرح بگویی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است و نماز  
در روزه و او را و تسبیح صوالح آن اول مرد را یا بیکه تارک دنیا شود و تعلق به هیچ چیز نباشد  
اگر او را نماز و او را و غیر آن باشد یا نباشد که نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

عین

از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد از آن خواهد ذکره ان شاء الله تعالی بخیر فرمود که اگر دشمن پیش و  
 سپرد پیاز در دیگ کنند و آبی در آن نه اندازند و شور بای کنند یعنی آتش شور باند و گوشت  
 یعنی شور بای دروغ پس شور با اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه صولح باشد یا نباشد  
 بعد از آن در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک رانند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را برهنه کند  
 مثلاً لنگو به بندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام بخورد و اما آنچه میرسد  
 روا دارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی نهد در ترک دنیا است آدینه نوزدهم  
 ماه شوال شسته الهامه گوید بعد از نماز سعادت پابوس حاصل شد سخن در آداب تصوف و  
 اشارات مشایخ و اخذ حالات و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک رانند که شیخ جمال الدین بسطامی  
 شیخ الاسلام حضرت دلی جم مرآسم اهل صفة و آداب ایشان بنویسد استغنی تا و فلیکد کوفه آب  
 در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جلے گرفتن داشت بزرگ  
 حاضر بود او گفت این کوزه را عثمانی گویند شیخ جمال الدین بسطامی گفت که بر عثمانی گویند آن  
 بزرگ ساکت شد بعد از آن شیخ جمال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان خری گفتند  
 منافق و بسیار است تا از وی آردند که گویا از وی فوت شد یا شعار که از طواغیر فرج دادند عالم آنکه انشراح  
 با حساب بیرون آمدند با او گفتند که آنم شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان پرسید سوار می آیند یا  
 پیاده گفتند که سوار می آیند آن زمان شیخ برد پیاده کشته بود و دیوار را گفت بفرمان خلیفه که روان شو  
 دیوار در حال روان شد معقود آنکه شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد  
 هیچ گوشه جای گرفتن نداشت شیخ فرمود کوزه بیا بیا هر دو را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید کوزه  
 با یک گوشه باخت پیش آورد جهان گوشه بدست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه را گرفته من  
 کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه باز بیا مرید کوزه با دو گوشه باخت و پیش آورد و دیگر است

مستخرج من

یک گوشه گرفت و دست دیگر گوشه دیگر باز شیخ فرمود هر دو طرف تو گرفتنی من از کدام طرف بگیرم برو کوزه با سه گوشه بنام میبرد رفت با سه گوشه باخت دو گوشه با هر دو دست گرفت گوش سوم بجانب سینه خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت برو چار گوشه بساز بعد از آن هر یک کوزه چهار گوشه باخت بیا و در غرض آنکه آن کوزه را بسبب این معنی کوزه لقمائی گویند آویند بست ششم ماه شوال سنه المذکر که بعد از امارت دولت پاپیوس حاصل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام و مقتدیان میفرمود که اول حضور آنست که مصلی آنچه میخواهد معالی آن بدل بگذارد بعد از آن فرمود که مردی بود از عریدان شیخ بهار الدین زکریا رحمه الله علیه او را حسن افغان گفتند صاحب ولایت بود و در فایت بزرگی چنانکه شیخ بهار الدین فرمود که اگر فردا گویند که پورگاه باچه آوردی گویم حسن افغان را آوردم وقتی این حسن در کوی میگذاشت مسجد رسید و چون بگشود گفت و اما می پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجہ حسن نیز در آمد و افتاد که چون نماز تمام کرد خلق باز گشت خواجہ حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجہ تو در نماز شروع کردی من تبویبستم تو از اینجا بدلی رفتی و برو دکان خریدی و باز گشتی و آن بردگان بخراسان بردی و از اینجا بلتان باز آمدی من بدنبال تو گشته شده میگویم آخر آنچه نماز است تعهد در خرج و جگر او میفرمود و وقتی در موضعی مسجدی بنام بیکر وند خواجہ حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین درست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت و جای اشارت کرد و نشاندی آنجا حاضر بود نزاع آورد و گفت فی سمت قبله طرف دیگر است الفرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجہ حسن نشاند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و نیکو بهین آن نشاند روی بد آنجهت کرد کعبه را معائنہ کرد چندان سمعی که خواجہ حسن میگفت بعد از آن از احوال افعی حداد که ادواتی بود هیچ نخواهد بود خلقی می آمدند و کاغذی و لوحی پیش او میداشتند چنانچه بطریقه بنیاد بعضی نظم بعضی نثر



و بعضی عربی و بعضی پاجسی از هر باب چند سطر می نوشتند و در میان آن سطرهای یک سطر از آیه کلام  
 می نوشتند آنگاه از میسر رسیدند که در میان این سطرها قرآن که ام است او اشارت بآیه قرآن  
 میکردی که نیست و اگر گفتندی که تو قرآن خوانده چه دانی که این آیه قرآنست گفتی نوزدین  
 سطر می بینم که در سطرهای دیگر نیست هم تلاطم حال آن بزرگ سخن در استغراق نماز افتاد و فرمود  
 که مردی بود او را خواجہ کریم گفتندی مگر در دہلی اول حال نویسنده بود آخر باروی در اشتغال  
 دنیا بگذرانید و یکی از دو حملان شد باری گفتی تا که گوشت در دہلی است بیج کافری شیطانیاب  
 حال حضور نماز و بیان فرمود که وقتی نماز شاخ می شس دروازه کمال نماز مشغول بوده است مگردان  
 ایامها توش میوه بوده است کسی بیگاہ غالی آن دروازه نخواستی رفت آنخواجہ کریم بشما مشغول  
 شد یاران او بر دروازه ایستاده بودند و او را دیدند که زود بشهر در آئی و در بانان نیز طلبه کرد  
 انفرج چون خواجہ کریم نماز خود بگذارد آنگاه از آنجا باز گشت و اگر گفتندی که تو هیچ آواز شنیدی  
 گفت فی گفتند عجب چندین غلبه ما کردیم و نشنیدی او گفت عجب از کسی است که در نماز باشد  
 و غلبه کسی بشود بعد از آن میفرمود که آن کریم چون روی بخدای عزوجل آورد هرگز در دم و دینار  
 در غم خویش بدست نگرفت بعد از آن خواجہ نکره الله بالجحدر ترک دنیا و لذات آن بسخت  
 میفرمود که همت بلند باید کرد و باز بالایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات باید  
 گذشت آنگاه این دو مصرع فرمودند و بر زبان مبارک رانند یک کجھڑ شہوتی  
کہ داری برخیز تا بنشیند ہزار شاہد در پیش پنجشنبہ دہم ماہ ذوالقعدہ سنۃ المذکورہ  
 دولت پامپوس حاصل شد فرمود کہ چگونه است کہ امروز آمدی یعنی نوبت آویدہ مقرب بودیدہ  
 عرض داشت کہ این سعادت امروز مساعدت نمود ہر وقت کہ دولت روی نماید سعادت  
 پامپوس حاصل شود فرمود کہ نیکو کردی ہر چہ از غیب آید نیکو آید بعد از آن سخن و راثر جمعت

در استغراق نماز

در استغراق نماز



افتاد فرمود که حجت را اثر تو نیست بعد از آن که ترک نیا نمودی و با شما آن بر لفظ مبارک است  
 که بود که از خیر سی برخواست که احوال شریفی چیزی اقدام نکرد و شنبه یازدهم ماه ذوالقعدة  
 سنه المذكور سعادت پایوس حاصل شد جمیع از عزیزان چون مولانا و جیه الدین یابی و مولانا  
 حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یار او و مولانا جمال الدین دیاران دیگر حاضر بودند طعام  
 پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بیشتر از آن جمع چون ایام میض صایم بود با  
 بعد از آن طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد و نگاه بر لفظ مبارک را زد  
 که چون عزیزان بر سبند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم  
 نخواهد بود خود خواهد خورد و حکمت در آن چیست که نه پرسید که تو صایمی زیرا که اگر گوید که صایم  
 دیار است باشد و اگر آن صایم مردی باشد را سخ و صادق که ربا را برگذر نباشد و میار  
 صایم حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نوسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت  
 استحقاق سائل کرده باشد و شنبه بیست و یکم ماه مذکور شنبه مذکور دولت پایوس حاصل  
 سخن در برکت قدم بنکران افتاد فرمود که هر موعنی که هست بمن اقدام ایشان مرو حجت  
 چنانچه مسجد جامع دہلی بعد از آن فرمود تا چند قدم او بیا و بزرگان در آن رسیده باشند که  
 آن مقام چندان رحمت دارد و دانش آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحر گاهی بزرگی  
 را دیدم که بر بالای کنگرهای طبع مسجد آدینه که بر سر طاق محراب است می آمد و میرفت بمثل  
 مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین که سر تا آن سر می آمد و میرفت و من او را نظاره میکردم  
 چون نزدیک صبح شد از آن کنگر با فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتیم دیدم  
 گفت پیش کسی مگوی درین میان کاتب عرض داشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را شنیده اند  
 حکمت چیست فرمود که اگر ترغاش کنند محبت سردیگر را نشانی نده چون یکی بایک رازی گفت

و آن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده را از دیگر گویندگان جدا داشت کرد که چگونه است  
 که خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمه الله تعالی بارها از غیب سخنان بزرگان آورده است فرموده اند  
 که اولیاء در غلبات مشوق میباشد از سر سبز چمن میگوند اما آنکه او کاست هیچ نوع اسرار بر او  
 نماند بعد از آن مصرع دوبار بر لفظ مبارک رانده مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند  
 بعد از آن فرمود که حوضه وسیع میباشد که اسرار را شاید و اهل بمعنی تمامی اصحاب صحیح اندیشه  
 پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالا تر و یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحر چارشنبه  
 چهار و پنجم ماه و آنچه سنه المذکور سعادت پایوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد بر  
 لفظ مبارک رانده طاعتی و دردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته میشود در ادای آن راحتی میگردد  
 است بعد از آن فرمود که چند درد است که من بر خود واجب کرده ام و چند درد دیگر است که من از  
 خواجه خود یافته ام در وقت ادای هر دو در احتیاج تلافی آنهاست از آسمان تا زمین سختی  
 سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کار نمیباید کرد بر لفظ مبارک رانده مردم که محکوم  
 دیگری باشد که خود حاکم باشد بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح روز جمعه بجهت نماز  
 از خانقاه بیرون آمد مریدان را پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است و چگونه می باید رفت  
 یکی از حاضران گفت که راه نیست از او پرسیدند که چندین بار نماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم  
 اما برای آن پرسیدم تا حالی محکوم دیگری با هم بعد از آن در ترک وطن و محبت کاخ و مثل آن عظیم بود  
 و ابیات میگفت دشت و کسار گیر همچو وحش + خانان را بهمان بگریه و موش + نموت پس  
 از آسمان سازند + هم بدان جایش خانه بردارند + خانه را گریه ای نموت کنند + مورد زنبور نموت  
 کنند یکشنبه سوم ماه محرم سنه ثمان و سیعایه دولت پایوس حاصل شد سخن در طاعت  
 افتاد فرمود طاعت لازمی و متعدیست طاعت لازمی آنست که منفعت آن بهسان

یک نفس طاعت کند و با باشد و آن نماز و روزه و حج و اداء و سباحت و آنچه بدانند اما طاعت  
متعدی آنست که از مشغلتی و در حقی بدگیری رسد با تقاضای و اشتغالی و بدو بجز دست باشد  
لطف در حق غیر کنایان را طاعت متعدی گویند و ثواب این بسیار بلی اندازده است و در  
طاعت لازمی اخلاص میباید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هر گونه که بکند ثواب باشد  
و الله الموفق خیر منبه هفتم ماه مذکور دولت بایوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت افتاد  
میفرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت ولایت آنست که مریدان را بخدا رساند و ادب  
حرفیت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند اما آنچه میان او و میان حق  
است آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما  
ولایت بکسی تسلیم کند بیدار آنکس که او خواهد و اگر او نداند برود با باشد که خدای عز و جل آن را ولایت بکسی ببرد  
اما ولایت همراه او باشد او را بخود ببرد درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مرید را بخداست بزرگی  
فرستاد و استطلاع کرد که شب را بر بباط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ ابو سعید را بخدا  
قدس سره العزیز و حمید نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که ولایت او بکدام دادند و جواب  
گفت که این را خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد از آن ایشان را معلوم شد که آن ولایت  
را شمس العارفین دادند علیه الرحمة و الغفران هم در شب بر شمس العارفین آمدند شمس العارفین  
ایشان را پیش از آنکه سخن گویند گفت خدای عز و جل را چند شمس العارفین اند که بشمس  
العارفین دادند بعد از آن حکایت شیخ نجیب الدین متوکل رحم که برادر شیخ الاسلام فرید الدین  
قدس سره العزیز بود میفرمود که او چون برای تعلیم و تحصیل بدر سفت مدرس پرسید که  
نجیب الدین متوکل شما را جواب داد که من نجیب الدین متوکل نام متوکل که تواند بود بعد از آن  
مدرس فرمود که برادر شیخ الاسلام فرید الدین شما را گفت صوری منم تا معنوی که باشد نعمتی

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر نکنند در امتنان آن فرمود که  
 خواب بود صاحب نعمت و فوت گاه گاه بخدمت قاضی عین القضاة منخرجی فرستادی علیه الرحمة  
 و اخضران همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة ارد دیگری چیزی قرض کرده عرض خود بود تا  
 رسانید آن خواب بختید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا با  
 از دیگری چیزی گرفت و این دولت بر دیگران از رانی داشت عین القضاة علیه الرحمة برو  
 نوشته که برای مصلحت مریخ را کن تا دیگری نیز این دولت بیاید از آنها باش که یکی میگفت  
 اللهم ارحمی محمدآل محمد و آله و صحبه و از آنها باش که یکی گفته است ای باغبان بیا و  
 در باغ بازن + چون من در آیم و بت من در فراز کن + همین روز امیر همچو برادر زاده کتاب  
 ارادت آورد و رعیت کرد و شمس الدین برادر و مخلوق شد و همین روز عینه شیخ جمال الدین  
 مانوی علیه الرحمة مخلوق شد مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی تجدد مخلوق شد شیخ عثمان  
 سیستانی علیه الرحمة کلاه درخواست کرد یافت و شمس الدین خرقه یافت و دزدی بس با رحمت بود  
 درین محل حکایت شیخ بدر الدین غزنوی فرمود که چون او بخدمت شیخ آمدی سرفرو داد و شیخ  
 میفرمود که بحقیقت چراغ کشته شود + چون بردن فت از مرشش و شن + چهارشنبه ششم ماه  
 جمادی الاول سنه المذکور از لشکر خضر آباد آمده شد دولت پایوس حاصل شد سخن مردان  
 غیب افتاد که ایشان آنرا که قابل یغیند و عالی بهست و طاعت مجاهده درمی یابند میر با بنیدر شهادت  
 آن فرمود که نصیر لقب جوانی بود در بدافتن او خنیده ام که او گفت پد من مردی در صل بود تا  
 او را از پیش در آورد و او را بیرون آمد از درون عین سلام علیک خنیده ام و انقدر شنیدیم  
 که پدر میگفت فرزند آزا اهل بیت را و اوع کنیم گفتند فرصت بر میگرد بعد از آن هیچ معلوم  
 نکردیم که ایشان و پدر را کجا شدند بعد ازین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود که

میرزا حسن شیخ  
 سیستانی کلاه

کتابی نوشته است در اینجا یاد کرده که هم در عهد جوانی بود و در آخری گفتندی علیه السلام در عهد  
 او مردان غیب جمع شدند چنانچه وقت نماز خلق در صفت باستانندی یکی از مردان غیر امامت کردی  
 جماعت قرأت بلندی شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است اما او را نمی دیدند همین فردی میسرید  
 شیخ شهاب الدین میفرمود که هم از آن مردان غیب یکی یک مهره بردست فردی پرس فرستاده  
 آن مهره برین است همدین محل حکایت فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب برد حجه  
 او بیامندی و گفتندی سلام علیک خواجه علی بهمین آواز شنیدی پس چند بار بخنجرین بود تا  
 روزی همه بیامند گفتند سلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز  
 خواهد داد و بیج خود را نخواهید نمود بعد از آنکه این سخن بگفت پیش آن آواز هم شنید درین  
 میان بنده مکینه عرض خدمت کرد که مگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان  
 انبساطی کرد از آن دولت هم باز ماند بعد از آن فرمود مردان غیب آواز میدهند و سخن می شنوند  
 بعد از آن ملاقات میکنند بعد از آن میرایند و آخر آن حکایت بر لفظ مبارک راند تا به مقامی باریقت  
 از آنجا که انیس را میسرند و دو شبانه نوزدهم ماه مذکور سعادت پایوس حاصل شد سخن در سلوک  
 افتاد فرمود که رفته روی بکمال دار یعنی سالک تا در سلوک است امیدوارم که ایست  
 بعد از آن فرمود که سالک است و واقف است و راجع است اما سالک آنست که او راه رود  
 و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرض خدمت کرد که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری  
 هرگاه که سالک را در طاعت فوری افتاد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود در راه  
 و بابت پیوند و باز سالک تواند بود و اگر عیاذا بالله همین بماند هم آن باشد که راجع شود بعد از آن  
 لغزش این راه را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاسل سلب مزید سلب قدیم  
 تسلی عداوت این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

۱۵

سالک و واقف  
 راجع و ذوق

یکدیگر در میان اگر از عاشقی حرکتی یا سکنتی یا تعویق در وجود آید که نرسیده دوست او بود  
دوست از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال استغفار غفل  
شود و بعد از آن چون هر آینه دوست او از وی شوماندک مایه اعراضی که بوده باشد یا چیز گردد و  
اگر آن محب هم بر آن خطا اصرار کند و عند آن نخواهد آن اعراض بحجاب کشد محشوق حجابی در میان د  
همین که خواهد که در کمال باخیر در تمثیل حجابی بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آتشش رو  
مبارک داشت و فرمود مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در عین  
کو شود پیوسته توبه بگرداند و اگر در آن باب آهستگی رود آن حجاب بفواصل کشد چه شود یعنی آن دوست  
از وی جدائی گویند پس اول اعراضی پیش نبود چون عذرخواست حجاب شد و چون هم بر آن  
تا پسندیدگی مصرعانه فاصل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود مزید است که  
او را بود در ذوق طاعت و عبادت و او را در آن از دوازده ستماند پس اگر هم عذر آن نخواهد  
و بر آن بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم نباشد  
پس اگر اینجا هم در توبه تفسیر رود بعد از آن تسلی یا خد و تسلی آنست که دوست او حجاب  
او دل بیاراید پس بآن هم در انابت احوال مودعداوت پیدا شود آن محبت که بوده باشد  
بعد از آن تبدیل شود لغو باشد نه با بعین و الکرس و و شبیه است و حجم ماه مذکور  
دولت پایموس حاصل شد سخن در فضیلت طعام افتاد بر لفظ مبارک را نه که نیکو چیز است  
طعام بخاتی دادن و در آنما آن فرمود که خواهد علی پسر خواهد بزرگ شیخ رکن الدین حشری الدین یا خیر  
بجسمین در خرمدج که تار تار گرفتار شد و از پیش جنگی خان بر زمینکی از مردمان آن خانواده  
آنجا حاضر بود همانا که آنجا گفتنی داشت چون خواهد علی را امیر دیحیران ماند با خود اندیشید  
که طریق خلاص او چگونه باشد و او را بچه نوع پیش جنگی خان ذکر کنم اگر کنم از دو جانب آنرا

۱۸

و بزرگست او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنیم هم مؤثر نیاید بعد از تامل بسیار پیش  
 چنگیز خان رفت و گفت پدر این مردی بزرگی بود طعام بخلق دادی و در خلاص یابید  
 چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی و با طعام خلق بیگانه را آلود گفت خلق خادما  
 همه کس طعام در دهان پیدا این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین فوش شد که بزرگ  
 کسی بود که خلق خدای را طعام میداد پس در حال فرمود که او را تخلص کنند قطعی هم بدادند و در  
 بعد از آن خواجہ ذکره الله را بخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است  
 بعد از آن سخن در خطره و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی که در  
 بگذارد بعد از آن عزیمت است یعنی بران اندیشه دل می بندند و بعد از آن فعل است یعنی  
 آن عزیمت را بفعل رساند بعد از آن فرمود که عزم را تا فعل نکنند نگیزند اما هر چه هم خطره  
 مواخذه باشد باید که هر دم در حال بخدای گردند زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده حق است  
 در همه احوال بحق بنیاد بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابو النخیر رح گفتی که هیچ خطره در دل من  
 نگذشت که نه بفعل آن متمم شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی در دیشی صادقی تاملی  
 در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابو النخیر کمال رفعت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت  
 افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد و دختر خود بود با ادب تمام و غایت حرمت آب  
 پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندید و نمود در خاطر گذارد و ببال  
 کدام نیکبخت خواهد بود که این دختر در جلال او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت  
 حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود علیه الرحمة در بازار فرستاد که دو خبر بیاورد که در ظهر چه اوتار  
 حسن مؤذن در بازار رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت در بازار امر و سخن شنیده ام که  
 هیچ کوشی طاقت خفیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه بود

عزیمت

خطره و عزیمت  
و فعل

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده باید گفت حسن گفت در بازار یکمردی بادیگری میگفت که شیخ ابوسعید  
میخواهد تا دختر خود را در حباله خود درآورد شیخ بخندید گفت هم آن خطر مرابرس مواظده کردند  
چون خواجه این حکایت تمام کرده عذر داشت کرد که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ  
ابوسعید ابوالخیر در عهد خود نیکبخت ترین مردمان بوده است گفت آری بنده را درین سخن  
استحسان کردی سختی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک راند اگر کسی که از شراب توبه کند هر آینه  
حریفان و قریبان پیشین او را مزاحمت نمایند و هر بار بشرب خورند بوضعی که ذوق گرفته باشند  
او را بطلبند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و بمعنی انگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد  
و اگر تائب از ان اندیشه کلی دل صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را مزاحمت نمواند نمود بعد از ان  
میفرمود که هر که بمعصیت فسق مردمان بر زبان گیرند نگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بن آن  
فسق و بمعصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود را تمام از ان ناشائسته باز آورد هیچ بل جسم  
و حیثیت یاد کند اینهمه معالی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است خدا را  
بمعصیت تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند انداخت اما اگر مائل باشد بگناه و بد آن بمعصیت آید  
چون او را بطلب مزاحمت نمایند هم بزبان ذکر او بفسق و فجور بر زبان سختی سخن در ذکر حیدر افتاد  
علیه الرحمه بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود و در ویشی صاحب حال بود و آنچه خروج جنگیز خان  
شکار قرار روی جانب هندوستان نهادند در ان ایام او روی سوی یاران کرد و گفت بگریزید  
که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند از کجا میگوی گفت ایشان در ویشی را برابر خود می آرند  
و خود در پناه آن در ویش می آیند من در سربان در ویش کشتی گرفتم و مرا بر زمین برداکنند  
حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند شد اما بگریزید بعد از ان خود در غاری نشست تا پدید  
ما قیست همچنان شد که او گفته بود بعد از ان در نظر بر این حکایت بنده عذر داشت کرد که انظار



طوق دست که آهین در دست گردن میکنند متابعت اوست فرمود کآری ولیکن او را حاکم  
 پیدا شده بود دوران حال آهین گرم تافته بر میگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت و گاه  
 دست که میگرد آهین بر دست او چون موم شده بود و بطائفه که هستند طوق دست که میکنند  
 آن حال کجاست لختی سخن دمان افتاد که حیات آنست که درویش بدگر ق مشغول باشد  
 بعد از آن فرمود بزرگ بود که او را میرک گرامی میگفتند درویشی را از روی آن خند که بزیار  
 او آید و آن درویش را که می بود که هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب عین آن  
 بودی که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق غالب گشت روان شد بجای که میرک گرامی بود  
 در اثناء آن راه منزلی بود نزل کرد در خواب شنید که میرک گرامی بمر چون با ما داشت  
 برخاست گفت که دروغ چندین راه بهوای او قطع کردم و او بعد اکنون چه باید کرد باری بر دم  
 به بعضی که او بود و گوید او را بارت کنم چون برسد بمقامی که میرک گرامی بود و هر کس پرسیدن گفت  
 که گوی میرک گرامی کجاست همه گفتند که او می دقام زنده است گوی چه میپرسی آن درویش چنان  
 که خواب من چرا دروغ شد آن عرض بخت میرک گرامی در آمد و سلام کرد میرک گرامی حلیک  
 و گفت اینجا خواب تو معنی راست بود زیرا چه من در یاد حق پیوسته میبودم شب بغير مشغول  
 شدم این ندال عالم داد که میرک گرامی مرد بعد العون چشمنه سیزدهم ماه جمادی الثانی  
 سنه المذکور دولت بانبوس حاصل شد سخن در موم افتاد بر لفظ مبارک زنده که روایتی آمده است  
 که رسول صلی الله علیه و سلم هر سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است  
 بعد از آن فرمود که آداب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سه چهار ماه بعد از آن  
 فرمود که آنرا قسمتی کردند آنها که سه ماه دارند ماه محرم و ده ذیحجه نیز دارند و ده روز دیگر از روزهای  
 متبرک و مواسم بارندیم ثلث سال شود بعد از آن فرمود که این نوع را دیگر هم تعیین کرده اند

نقش ای صید چون  
 دست که آهین در دست  
 گردن میکنند

۱۴

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در بیان آداب درویشی

اگر در هفته دو روزه دارد مثلاً دو شنبه و پنجشنبه همان ثلث سال شود یعنی سخن در صام امده  
 افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم من صام الدهر كله لا صام ولا افطر  
 در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر ففقی علیه جنیم و عقد لتسلیس اکنون توفیق این و حدیث  
 چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد هر که پیوسته روزه دارد  
 یا آن پنجروزه بهم عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که او روزه داشته است و نه افطار کرده است  
 بلکه پیوسته روزه دارد و آن پنجروز افطار کند تا گنا شود برو و پنج وعقد نمود بگرفت یعنی  
 آنکس را گنجائی نباشد در روز پنجشنبه که در عقد نمود هیچ چیز را گنجائی نیست بعد از آن چه  
 از کلام الله با پنجروزه لفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و پنج روزه برو  
 آسان میگردد پس ثواب در آن بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس دشوار تر آید و آن روزه  
 داو و سبت که یکروز روزه دارد و یکروز افطار کند چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پابوس  
 حاصل شد همین که بنده سر رسیدن آورد فرمود که بعد از ای صلوٰۃ الظهر رکعت نماز کن پنج  
 سلام در آن ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن فرمود این صلوٰۃ راصلة الخیر  
 خوانند تحقیق نیست که این نماز بهتر خضر است تا هر که این نماز پیوسته بگذارد یا خضر  
 علیه السلام ملاقی شود بعد از آن در نمازی سنت سوره لقین فرمود در سنت باید و بعد  
 فاتحه الم تشرح و الم ترکف و در سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل یا الله  
 و در رکعت دیگر آیه الکرسی و آسن الرسول و در سنت نماز دیگر اذان و لیت الارض تا سوره تکوین  
 و در نماز شام سوره الکافرون و سوره الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیه الکرسی و آسن الرسول  
 و شهدایه و قل اللهم مالک الملوک و دناد و ترانا انزلنا و سوره الکافرون و سوره الاخلاص  
 پنجشنبه سبت هفتم ماه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در صبر جمیل افتاد

نعمین سوره و نماز خضر

صبر جمیل و نماز خضر

در معنی آنکه خلق و موفات اعز هر که صبر کند کاری شکر تواند کرد بر خلاف آن که جنح میکند  
 و بنام آن رفته آواز میکنند این نوع چیز می نیست درین میان فرمود می آورد که بقراط حکیم  
 علیه الرحمة را بست پس بود در یک روز در هر بست پس او ببردند مگر سقفه برایشان افتاد هر بست  
 هلاک شدند چون این خبر به بقراط حکیم رسید از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد هم ملائم الحال  
 حکایت فرمود که بخون را خبر کرد که کیلی ببرد گفت نه دست نیست چرا کسی را دوست بگیرم  
 که ببرد بعد از آن چون شب درآمد شب آید بود عورتی بخیمت ایشان بیعت کرد و مکره جفا  
 عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود در انداخت و در غایت عفت  
 و صلاحیت چنانکه بار بار بلفظ مبارک شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز رفته بود که  
 آن زن مردوست که او را در صورت زمان آفریده فرستاده اند بعد از آن فرمود که در ایشان دعا  
 میکنند با اعتبار آنکه زمان غریب باشد اول بجهت نیک زمان بعد نیکر دان از آن اول نیکر دان  
 را یاد میکنند بجهت نیک زمان و نیکر دان میگویند بعد از آن فرمود شهری که از پیشه بردانید  
 کسی نبرد که این شیر درست و یا ماده یعنی بیایید که فرزند آدم با طاعت و تقوی معروف باشد خواه  
 مرد یا شرفخواه زن بعد از آن بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بلفظ مبارک  
 زانده گریک ایام مرا از ایشان گیرند + درید یا شتم مرا بدیشان بخشند + شششنبه سیزدهم  
 ماه حجب شسته اند که در دولت پائوس حاصل شد بعد از پدید آمدن صاحب بشیر با که میگوید  
 بعضی از یاران بزرگ آنجناب را نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم بحدیث فرمود این  
 بیت بر زبان مبارک را این بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین + با هر که نیست عاشق  
 کم کن ازو قرین + این سخن گفت بعد از آن فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است چنانکه  
 که طریق مشایخ است که چون از حال کسی اطلاع کنند پرسند با یکبار صحبت دارد

در  
 شرح  
 این  
 حدیث

هم از آنجا معلوم شود که او از کدام قبیله است بختی سخن در فضیلت لیلۃ الغائب افتاده بود  
 فرمود که رغایب جمع رغیب است یعنی چیزها بسیار است درین شب بلفظ مبارک نمازگاه  
 در لیلۃ الغائب آمده است هر که آنرا بگذارد او در آن سال غیر و بعد از آن فرمود که یکی بود پوسه  
 این نماز بگذاردی آن سال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب نماز لیلۃ الغائب را  
 میسر نبود روز آن وفات یافت یعنی آن سال تمام نزیست بختی سخن در نماز حضرت خواجہ  
 اویس قرنی افتاده بود فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است بعد از آن فرمود که  
 در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هم آورده و بروای است سوم بستم چهارم بستم پنجم بستم  
 در فضیلت این نماز بسیار فرمود و بعد از آن محل حکایتی فرمود که در رسته معزی و شمشیری  
 بود او را مولانا زین الدین میگفتند مردی غریب بود هر مسئله که از او پرسیدندی جواب شائقی گفتی  
 و بسیار بعبارت دانشمندی در آمدی از حال تعلم او استکشان کردند گفت من هیچ خوانده ام  
 و شاگردی هیچکس نگرفته ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجہ اویس قرنی علیه الرحمة بگذاردم و دعا  
 کردم که آنگهی من در کسین رسیدم و هیچ تعلیمی نگردم مرا علمی که است کن حق تعالی ببرکت این نماز  
 در علم من بکشد و تا در هر مسئله که سختی در یافتن من بخوبی شایع شوم و بدستی تمام میان کنم بعد از آن  
 فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازی عمر در بنیاب حکایت فرمود که شیخ عبد الدین  
 غزنوی علیه الرحمة و العفوان این نماز بگذاردی بعد از آن فرمود که از نظام الدین بسیر شیخ  
 ضیاء الدین بانی تپتی شنیده ام که در آن سال که فوت شیخ عبد الدین غزنوی علیه الرحمة و العفوان  
 بود آن سال آن نماز بگذارد و اگر گفتن که سال این نماز بگذاردی گفت مرا از عمر چیزی  
 نمانده است همان سال نقل او بود که شنبه بستم و سوم ماه رجب سنه مذکور در دست  
 پانچوس حاصل شد سخن در کعبه و عمارت و خوابی آن افتاد بلفظ مبارک را ندیده که بعد از دو یا جز

نماز لیلۃ الغائب

نماز اویس قرنی

نماز رازی عمر

کند و رسول الله علیه الصلوٰه و السلام فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سوم بر آسمان  
 برآید این در آخر الزمان باشد بعد از آن قیامت قائم شود و آنچنان باشد که چون قیامت در یک  
 شود بتانرا بازند در کعبه جا دهند و از قبیل که نام او سی باشد زنان بیایند و در پیش آن بتان  
 پای کوبند آنگاه کعبه را در آسمان برند چهار شنبه یانزدیم ماه شعبان سنه المذکر و سعاد  
 پائوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول پیوسته لطاعت و عبادت  
 باشی یا و را دو ادعیه را اگر چه هم مطالعه کتاب مشایخ باشد مشغول باشی و بکار نباشی آنگاه  
 بمشرف خاص مشرف گردانید گواه و در اعطعت فرمود الحمد لله چهار شنبه یانزدیم ماه شعبان  
 سعادت پائوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طالع که در مسجد قیام  
 کنند بنده عرض داشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه خود یکسپاره  
 بخواند بهتر در مسجد بخواند بعد از آن ذکر یکی افتاد که در امام سابق در مسجد دمشق دانست  
 شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی باید شغل شیخ الاسلامی درین میان خواجه ششم  
 پیر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسوز اول شیخ الاسلامی را و پس خانقاه را و بعد از آن خود را  
 و درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمه در مدت بست و پنج سال صائم بود و یکسپاره  
 او اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صائم میباشد اگر خانه بودی چنان  
 نمودی که در دکان چیزی خورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است  
 بعد از آن فرمود که اصل نیت صالح میباشد زیرا که نظر خلق بر عمل راست اما خدا تعالی را بنظر  
 بر نیت است چون نیت برای خدا تعالی باشد اندک عمل پسندیده است درین باب حکایت  
 فرمود که در مسجد آید و مشق وقف بسیار است متولی آن موضع بس قوی حال میباشد گوئی  
 دویم بادشاه است تا بغایتی اگر بادشاه را مائے حاجت باشد از متولی تسخیر کند

الغرض در روشنی و طبع آن اوقات در مسجد جمعه مشق طاعت و عبادت آغاز کرد و هر که مهر آن یابد  
و تولیت یابد و بپنددنی طاعت مشغول بود هیچکس نام او بر زبان نراند تا شبی از آن طاعت  
برای او پشیمان شده باشد ای تعالی عهد کرد که ترا خاص براس تو خواهیم پرسید نه طبع شغل  
این عهد کرده همان طاعت میکرد از آن هیچ لغضائی نگذرد به نیت صالح بدان مشغول شد بعد از  
نزدیکی ابراهیمه فخل تولیت طلب کردند گفت فی من از آن تارک شده ام بسیار و طلب آن  
بودم اکنون که تارک شده ام بمن میدهند الغرض همچنان بخدا تعالی مشغول شد و بدین شغل  
آوده نشست آدینهم ماه رمضان سنده مذکور سعادت با بنوس میسر شد یکی از حاضران  
حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و بخت درویشان عظیم مشتاق او را گفتم که  
چرا بخدمت خواجہ نمی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم جامه خوانها گسترده  
دیدم و شعلها فروخته اعتقاد من دیگر شد از گشتم خواجہ ذکره اسد البحر چون بن سخن  
بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود اینجا جامه خوانها و شعلها کی بود بعد از آن  
تبسم کرد و گفت چون او را دولت بیعت روزی نبود بدید همچنان ننوذر درین میان  
بنده عرضداشت کرد تا آنکه جامه خوانها و شعلها باشد اعتقاد چراو دیگر باید کرد لفظ  
مبارک را همه بعضی را باند که چیز اعتقاد دیگر دو بعضی را اعتقاد محکم میباشد و در سوخته  
تمام در ادرات لختی سخن در نگاهداشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام  
حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز دست بدعای برداشت میفرمود کسی باشد  
که این یادگیر من معلوم کردم که ایشانرا مقصود است که من یادگیرم من خدمت کردم و  
گفتم اگر فرمان باشد بنده یادگیر آن عا من داد گفتم که یکبار بخند مستخرج بخوانم نگاه یادگیر  
فرمود بخوان چون بخوانم اعرابی را صلاح فرمود که چنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخوانم اگر

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من هم چنانکه خوانده بودم هم معنی داشت ایضاً همان مان آق عادر خاطر یادماند عرضداشت  
 کردم که دعایا دیگر قسم فرمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخوانم و آن اعراب که شیخ فرموده بود  
 همچنان بخوانم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة و التوفیق  
 مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر بسوییه وضوح  
 این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بودند بیایند مرا گویند که این اعراب همچنان  
 نیست که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود مولانا بدرالدین فرمود که این آداب که تو نگاه  
 میداری از ما هیچ کس را نیست لکن سخن در آداب خدمت پیران فادیه فرمود که از خدمت  
 شیخ الاسلام نوید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرأت کرده بود  
 بخدایت پیر خود حضرت قطب العالم فاجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز و بختیار  
 بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله برآم و عزت گیرم قطب العالم حضرت  
 شیخ قطب الحق و الشریع والدین بختیار راوشی قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت است  
 ازین شهرت حاصل آید از فاجگان ما همچنین نیامده است من جواب دادم که وقت من  
 حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نیکنم حضرت قطب العالم  
 شیخ قطب الحق و الشریع والدین قدس الله سره العزیز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود  
 بشیما نیامده بودم و استغفار میکردم که جوابی دادم که موافق حکم ایشان بوده است چنان  
 این حکایت تمام شد فاجه ذکره الله بالآخر حکایت کرد که مرا هم یکبار جرأتی رفت بخدایت شیخ  
 و بختیار بود که روزی نسخه عوارف بخدایت داده ازان خواند میفرمود همانا که نسخه بود بطلایا و یک  
 نوشته یا نسیم گویند شیخ را در میان آن اندک مایه کثی میبود و من نسخه دیگری به شیخ نجیب الدین  
 متوکل علیه الرحمة دیدم بودم مرا ازان یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد دیگر این سخن

بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راند که در ویش با قوت بسیار  
 نیست یکدیگر با این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا بهیچ بدل نیکه معنی که میفرمایند اگر من  
 بر آن نیت قاصد و عار گرفته باشم انگاه در حق خود گمان بزم که این سخن در باب من است چون  
 دوسه بار این سخن بگفت مولانا میرالدین اسحاق علیه الرحمة و الغفران مرا گفت که شیخ این سخن  
 در باب تو میفرماید من بر خاتم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نفوذ یابسته منها که مرا  
 مقصود از این سخن کنایتی بنمودم بوده باشد من نشنیده ام از آن حکایت کردم مرا اصلاح چیزی  
 دیگر در خاطر نبود هر چند که من معذرت میکردم اثر بی رضای همچنان که شیخ میفرماید چون شما  
 بر خاتم نه نشستم که چه کنم مباد این بهیچ کس از شما روز و پنجشنبه غم که مرا آنروز بود گریه و در آن افتاد  
 مسغوب و حیران بیرون آمد تا بریدم بر سر چاهی خواستم که خود را در آن جاها اندازم باز تل کنا  
 با خود گفتم که گدائی مرده گیر اما این بدنامی مباد که با دیگر دو درین محنت و حیرت سرسپیده و از جانب  
 صحرا بیرون رفتم با خود گریه و زاری میکردم خدا تعالی میداند که تا آن ساعت اینکس چه حال  
 بود آنحضرت خدمت شیخ را پس بود شهاب الدین لقب حسین بن میان و طریق مودت  
 مسلوک بود و از این حال خبر شد بخبر خدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت  
 شیخ صحرای خود را علیه الرحمة لطلب من فرستاد بیام سر و قدم مبارک آوردم انگاه خوشنود شد  
 دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت که انیمه برای کمال حال تو میکند  
 این لفظ آنروز از خدمت ایشان شنیدم که میر شاطره مرید باشد انگاه مرا خلعت فرمود بکسوت  
 خاص مرا مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهارشنبه بستم و سوم ماه مذکور  
 سته مذکور بدولت پانچوس رسیده شد سخن در جهن طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند و  
 که مردم طاعتی آغاز کنند هر آینه بر نفس گران می آید و شواری نماید اما چون اینکس



بصفت خوش میکنه تبارک و تعالی توفیق از زانی میدهد و آن کار بروی آسان میگردد و این  
 هر کار که هست اول دشواری نماید چون مردم آغاز میکنند آسانی تمام میشود و بعد از آن حکایت  
 فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها میخواست که جامع الحکایات را بنویساند و چون  
 معاش تنگ بود و اسباب کتابت و اجرت تساع عظیم متعدد تا اگر کتاب حاصل کردی و چون  
 کتابت نبود و اگر چه کتابت بدست آمدی کاغذ و اسباب دیگر نبودی انفرض میگفت  
 روزی ناسخ حمید لقب علیه الرحمة خدمت او آمد شیخ نجیب الدین گفت دیر باز هست استخوانم  
 جامع الحکایات را بنویسم هر چقدر میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت  
 یکدم حمید اندرم بستر از آن کاغذ خریدم آورد و در کتابت شده سهل باشد یکدم حمید  
 کاغذ موجود شده باشد لی الجمله هنوز از آن کاغذ تمام ننوشته بود که فتوحی دیگر رسید اسباب  
 کاغذ دیگر و چون آن موجود شد و اجرت کتابت هم پیدا شد بعد از آن متواتر فتوح رسیدن گرفت  
 و آن کتاب بزودی و خوبی تمام شد مقلود آنکه چون در آن کار شروعی است با تمام رسم  
 لختی سخن و حقائق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة و الرضوان خوبی بمقتضای او در  
 پیوسته بود فرمود روزی بخد مت او نشسته بودم و آنروز بمحمد بودم روی سوی او کردم و گفتم  
 یکبار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة ساکت شد مرا  
 همچنین گمان شد که مگر نسلوده باشد یا روم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی  
 شوم هیچ جواب نداد تا سوم کرد چون باز گفتم بخندید و گفت تو قاضی مشو چیزی دیگر نگو انفرض  
 خواجه ذکره الله بالخیر فرمود تا چه حد از این کار نظر برون افکند بخاند لختی سخن را مژگان  
 فرمود که در حدیث آمده است اگر مردی بگوید باشد در کسبه تا بوقت حاجت خواهد آن دم ملاک کسب  
 بیرون کشد آمدم ده گوشه کسبه خریدم بود چنانچه بدست آمد و بنابر گمان بود که گم کند هر کسبه بخردم

نورالافراد

گردود حق تعالی او را بسیار زود بعد از آن خواج ذکرة التبر یا بخر فرمود که گوی آنچه بدست دریا بکسی  
 محمود است که او را همان یکدم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار دم باشد یکی کم شود او بترسد و بگوید  
 اما آنکس که همان یکدم باشد آن کم نشود و منوم گردد حق تعالی او را بسیار زود کشف نماید  
 درین روز بود خلعت و کفش خاص همین روز بود که بخشیدار محمد شهاب العالمین چهارشنبه  
 دهم ماه مذکور سته المذکور دولت پائوس حاصل شد سعادت برام و بلیز شسته بودند زود  
 در نزد بانی بودند چون زنده روی بر زمین آمد اشارت فرمود که بمن جای بر سر زردان بنشین شسته  
 هر کاری که طبع در را بدین دلبسته باشد بنده آنرا محکم بیک دست گرفت تا نایستد ساختنی شد و بنده  
 نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا ای نگه داری بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این  
 در گرفته ایم بسم فرمود و گفت پس این در گرفته محکم گرفته بعد از آن بر لفظ مبارک ماند که شیخ  
 بهاء الدین زکریا هم بارها گفتی که هر مردی و هر کس نباشد بیکه و گیرید و محکم گیرید بعد از آن حکایت  
 کرد که دیوانه وقت صبح بر دروازه استاده بودند چون دروازه بگشاید خلق بیرون آمد هر کسی بجا  
 روان شدند یکی راستا یکی چپا یکی مقابل هر کس بطرفی میرفت دیوانه چون این دید گفت که بنده  
 پریشان و مختلف و مخالف میروند از آن بجای میروند اگر همه بیکه روند بمقصود رسد و نفعی سخن قلت  
 طعام افتاد و نفعیت آن و مفرت آن آنچه بر سیری چیزی خوردند بعد از آن بر لفظ مبارک ماند  
 که بر سیری خوردن رو نیست مگر دو کس را یکی آنکس که برومانی رسیده باشد اگر چه آنکس سرش  
 اما برای آنکه تا همان او چیزی بخورد او را با شد که هدی بر سر سیر بخورد و دم صابری را که و جو  
 سحر نباشد چون بداند که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سیری بخورد و رو بود و نفعی سخن در دو مار  
 مائوره افتاد فرمود که اگر کسی برنجی و بلالی گرفتار شده باشد چنانکه هیچ علاج دفع نگیرد  
 روز آویند بعد از ای نادر گیر تا وقت نماز شام هیچ چیز مشغول نشود مگر ذکر این سه نام

حکایت شهاب الدین محمد شهاب

و علامه آویند برنجی نفع دهنده

این را یکبار گوید آن سه نام نیست یا الله یا حسن یا رحیم یا لقطع از من هیچ خلاص نیاید شنبه  
 بست هشتم ماه شوال سنه المذکور بعبادت پابوس رسیده شد آنروز زنده گشت  
 از حال جمع کردن انجمنی عرض کرد وقتی صالح بود و خلوتی بآرامت بود بنده روی بر  
 زمین آورده که عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضدارم فرمود که بیایه گفت بنده گفت  
 در سالی زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پای پوس حاصل شده است  
 از لفظ در بار فواید شنبه ام چه وعظ نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایات شایع و احوال  
 ایشان از هر باب کلمات روح افزا بسیم کاتب سیده است و خواسته ام که آن دستور حال این  
 سیاره باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر قلم خود در نظم آورده ام هم بنابر آن که بار بار بلفظ مبارک  
 رفته است که کتاب مشایخ و اشارات ایشان که در سلوک رانده اند در نظری باید داشت پس هیچ  
 مجموعه ای القاس جان بخش مخدومی نتواند بود بر حکم آفکنده بنده آنچه از الفاظ مبارک  
 شنبه است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان دهد گردد  
 چون خواهد ذکره الله بنیر این التماس جمیع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام  
 فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوستم مجلس معنی در خاطر کردم که اینجا از لفظ مبارک ایشان این شنبه  
 بخوابم نوشت اول روز که دولت پابوس در افتخار شمع سخن که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان  
 اندازد ای آتش فرات! لها کباب کرده میل با شتیاق جانها خراب کرده + بعد از آن خواستم که  
 شرح شتیاق پابوس بخدمت ایشان اندکی باز آنم و پشت حضور حضرت شیخ علیه کرده بود و چون گفتیم  
 که شتیاق پابوس عظیم غالب بوده است شیخ چون اثر و پشت درین بیدید بلفظ مبارک اندکی خل  
 و تهسه عرض آن روز خواهد فرمود هر چه از شیخ شنوده شد و ششم چون بمقام خود باز آمدم بر جای نشخ  
 کردم بعد از آن هر بار آنچه سماعی افتاد در قلم می آوردم تا آنجایی که شنبه است شیخ باز نمودم بعد از آن

هرگاه که حکایتی و داستانی بیان کردی میفرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودم  
 چون بخدمت باز می‌گشتم فائده که در غیبت فرموده بودی آنرا عادت کردی بعد از آن خواه  
 ذکره الله بالخیر فرمود که اگر منی معانیه کردم بعد از آن ایام مردی مرا کاغذها سپید داد بکجا جلد  
 کرده من آنرا بستم فوائده شیخ هم در اینجا ثبت کردم بالا نوشتیم که سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله  
 و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن کلماتی که از شیخ استماع در آن  
 نوشتیم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر آن احوال بنده را گفت که آن کاغذها آورده  
 گفتم آری فرمود بیار بنده شش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیار و دست مبارک ایشان را در  
 شرف مطالعه ازانی داشت و هتخان کرد فرمود که نیکو نوشته و هر جا که میرسد میگفت نیکو بیکه جا  
 بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چه گذاشته عرض داشت کردم که بقیه آن خرو و نیکو معلوم  
 نگزیده بودم شفقت فرموده بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و  
 رحمت و شکسته پردی ایشان الحمد لله رب العالمین بخشی سخن در فضل و رحمت بار باری که آنگاه که  
 بر عکس اندیشه خلق کار سازی میفرماید بعد از آن حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفاء و بعد از او را  
 حبس کرده مادر آن جوان آمد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده‌ام  
 که او پیوسته در حبس باشد تا آنگاه که بکین از آل خلیفه باشد پسر تو در حبس باشد زالی چون این شنید  
 بگریه و دیر کرد و اینده وی باستان گرفت و گفت که خلیفه خود را بیکه کرد تا آنجا که خواهری کرد خلیفه این سخن  
 بشنید دلش گشت فرمان داد تا پسر او را خلاص کنند بعد از آن یک سبب قیمتی بدین پسر رسید فرمود  
 تا آن پسر را بر آن سبب سوار کرده در فدا و بگردانند و پیش او نهند اعطاء الله علی رزق الخلیفه  
 بخشی سخن در شمشیر افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت کرد که مردی بود و دوست نامزدی  
 شیخ الاسلام فرید الدین رح وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه می‌کرد که من چندین سال در جنگی می‌باشم

میرزا فضل رحمت از نجف

میرزا حبیب الله از نجف

هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرابا یعنی کو پیش از همه بودی این و مانند این می گفت  
 شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی قلبیته ببلید و نیز  
 در آن بودی که اگر خدا بخواهد مدد آید چه توان کرد مرید همچنان بر سر حکایت بود که درین میان  
 نظر شیخ بر پسری خرد سال افتاد و او را گفت بیا بجا که شیخ نشسته بود در مقابل خشته ها و ده که  
 بود شیخ آن کودک خرد را گفت یک خشت برای من بیا که کودک برفت و یک خشت دست  
 آورد و پیش شیخ نهاد و یاری بخشد شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت  
 دیگر بیا آن یار بیا و آن کودک برفت و یک خشت دست آورد و پیش آن یار نهاد و شیخ بیا  
 آن کودک را گفت که برو یک خشت بیا برای این یار و این اشارت میو سفت کرد آن کودک خشت  
 و نیم خشت بیاورد و پیش وی نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون تو را  
 همین قدر باشد پس چه آید شبیه به ششم ماه شوال سنه الحاکم که در دولت پانزده سال  
 حکایت شیخ عثمان خیر آبادی رحمة الله علیه در افتاد بر لفظ مبارک را ند که پس بزرگ کسی بود  
 او را تقصیر است بعد از آن فرمود که او ساکن غزنین بود و برتری می بخشی از شلم و چقدر و نه  
 آن در یک بختی و آنرا میفرستی بعد از آن در میان غایت غلبی این بیت بزرگان مبارک را  
 من در بیان تابع نبوت و هدایت و در نه نبوت چه شناسد شبان + بعد از آن از احوال او  
 بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب به و دادی و آنچه او بچند بودی بخیریدی او آن درم  
 بسته ای اگر چه بد استی که قلب است بر روی آن خنده گفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز  
 بدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب سره را فرق نمیکند و بیشتری آمد و درم قلب را  
 میدادند و بجای سره میگرفت و با ایشان پیدا نمیکرد و طعام ایشان را میدادند و وقت نهار و شام  
 و در میان ایشان بود و گفت خداوند اتودانتری که خلق مراد درم قلب او و درم بجای سره قبول کرد

بر روی ایشان دگر دم اگر از من طاعتی طلب در وجود آمده است بگویم خود بروم من دگر کعبه ایست  
فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی برآمد و طعامی از دیگ و طلب نمود شیخ عثمان علیه الرحمة  
کعبه گیر در دیگ کرد چون برآمد همه در و مر دایر بود اندر ویش گفت من این را بکنم با شیخ عثمان  
علیه الرحمة گفت در دیگ کرد همه زبر آمد آن درویش گفت این سنگ و آن سنگ بزره اسف  
چیزی کش که بخورم یا رسوم گفتگر برآورد همان سبزی بیرون آورد که نخته بود در ویش چون آنحال  
پدید گفت اکنون ترا اینجا بیاورد بهمان جبهه در ویش عثمان علیه الرحمة او دنیا نقل کرد و بعد از آن  
فواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نیاید  
حکیم سنائی گوید علیه الرحمة پیش مناجال شهراف و در چون نمودی بروین بسوز آن حال  
توحیت هستی تو + و آن سپند توحیت هستی تو + بعد از آن بر لفظ مبارک راند که آنچه اولیا بر وین می  
از هستی ایشان است که اصحاب سکینه بر ظلمات انبیا که اصحاب صحوه سنائی آنرا مستی میگوید یعنی  
چون سر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت + آنحال توحیت  
مستی تو + و آن سپند توحیت هستی تو + بعد از آن بر لفظ مبارک راند که مر در کشف و  
گرامات حجاب است کار استقامت محبت دارد و شنبه است سوم ماه و لقمه سنه الله  
سعادت پانچوس حاصل شد جوانی در آمد فواجه ذکره الله بالخیر از او پرسید که چه تو میگوید امیر  
بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است فواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ  
جلال الدین کم کسی را دست دادی و همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین  
غریب رح حاضر بود پرسید که بندگان شیخی ایشان مقرر باشند من الله و من الشیخ چرا باید که  
ایشان دست کسی ندهند فواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی شیخی ایشان نقصانی نباشد  
اگر مرید گیرند یا نگیرند و این آنرا مانده که دو مرد باشند هر دو را صفت ببولیت مقرر یا یکی را از زندان

و دیگری را نشوند و اگر که فرزند نشوند آنست که در فعلی اذیت آقا و کی باشد اما این سخن بسیار مهم است  
 افتاده است این را نیز در است مثل این بوده است تا آورده اند که فردا در قیامت است این را  
 اصد قادر بر پیغمبر میاید که است او با او برابر با یکی است بسیار با یکی اندک و پیغمبری با یکی  
 برابر او یک کس باشد که در نبوت ایشان نقصان در صورت در بنده مثل شیخ و مریدان  
 همین قیاس باید کرد یکشنبه نسبت و تمام و اولی القعه شته المذکور که دولت پانچوس حاصل  
 گشت سخن در سماع افتاد و جدی که میاید پیشود بر لفظ مبارک راند که در نود و نه نام آنجا میخیزند  
 الواجه الما جد معنی الواجه یعنی المعطی بعد از آن فرمود که معنی الواجه از وجهم آمده است و معنی  
 و جبهه چپین که شکور رسم است شکور آنرا گویند که شکور گوید اما اینجا شکری معنی نیست پذیرنده شک  
 بنده گان همچنین الواجه ظاهر آنرا ماند که صاحب و جدا باشد و این در حق بار تعالی و تقدس است  
 نیاید پس اینجا الواجه معطی الواجه است بعد از آن ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد که او  
 نشین می بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمه و الرضوان گفتی که هرگز نمی بینم  
 در پیش شیخ شهاب الدین حرار او اندک الا ذوق سماع بعد از آن سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین  
 افتاد فرمود که وقتی شیخ او حکم رانی در پیش شیخ شهاب الدین آمد شیخ من مصلای خود و پیغمبر و زریزانی  
 نهاد و معنی نزدیک مشایخ عظیم العظیم است الغرض چون شب در آمد شیخ او صد سماع طلبید شیخ  
 شهاب الدین قوالا نرا طلبید و مقام سماع مرتب کرده بود بگوشت و بلطاعت و ذکر مشغول گشت  
 شیخ او حد و آنرا که اهل سماع بودند سماع مشغول شدند چون آمدند خدمت خانقاه نزد شیخ شهاب الدین  
 آمد و گفت شب را سماع بود هر آینه آنجا است زانهار می باید شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت  
 شیخ گفت من خبر ندارم بعد از آن خوابید که الواجه را خبر فرمود که غایت استغراق وقت شیخ  
 شهاب الدین نگیرد که چنان در ذکر مشغول بوده است که از طلب سماع او خبر نداشت

در هر نماز که سماع فرموده است میگوید و اهل سماع قرآن خواندن شیخ میشنیدند شیخ سماع ایشان  
 یا چندین غلبه میشنیدند شاید دانست که تا چه حد مشغول بوده است لختی سخن در نماز و اوقات  
 بر لفظ مبارک رانده که بسیار بزرگان آنجا حفته اند بعد از آن بنده را بر کسی که تو را در دیده بنده  
 گفت آری دیده ام و زیارت بعضی بزرگان کرده ام چون شیخ حسین نجفی رح و او بسیار دیگر  
 بعد از آن بر لفظ مبارک رانده که شیخ حسین نجفی و شیخ علی سجری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر  
 قطب عهد بوده است حسین نجفی دیر باز ساکن آنها بود بعد از چندگاه پیر ایشان علی سجری  
 را گفت که در آنها در ساکن شو علی سجری عرض داشت کرد که شیخ حسین نجفی آنجا هست فرمود  
 که تو برو و چون علی سجری بحکم اشارت در آنها درآمد شب بود با ماد آن چاهه شیخ حسین را بیرون  
 آوردند لختی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک رانده که بعضی مشایخ را نظم خوب و بسیار است چون  
 شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر بزرگان را رح علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ  
 سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است و فوب بوده است تا بغایتی که مریدان بخت  
 او باز نموند که از هر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چه چیزی نمی نویسی جواب داد که هر بیته که  
 از آن ماست برابر کتابت همان روز بنده میبرد و در آنجا از شرق فرمود و دو رکعت در رکعت اول  
 بعد از فاتحه آیه الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم امن الرسول تا آخر سوره و آیه الله نور است  
 و الارض تا علیم بعد از آن دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد از فاتحه سوره بقره و در  
 رکعت دوم و الناس بعد از آن دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الکافرون  
 و در رکعت دوم بعد از فاتحه خلاص متعاقب این دو گانه را دعیه که آمده است بعد از آن فرمود  
 و دو رکعت دیگر است و این گفت این سخن بر زبان مبارک رانده چشم پر آب کرد گفت که آن روز که  
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز مرثیه را در مشرق فرمود اول همین شش رکعت فرمود



آن دیگر هم خواهیم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور دولت پانجوس حاصل شد  
 سخن در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که آداب  
 آنست که مجلسی در آید هر جا که مقام خالی بنشیند نشیند یعنی چون بخدمت پیر در آید در بر آن  
 نباشد که بالا یا فرو بنشیند هر جا که فرجه به بنشیند نشیند که جای آئیده همان باشد بعد از آن فرمود  
 که وقتی رسول الله صلی الله علیه و سلم بمقامی نشست بود و یاران حلقه کرده گرد او نشست  
 سه کس بیامند یکی در آن دایره فرجه یافت بر فور بیامد و آنجا نشست دوم در آن حلقه جای  
 نیافت و پس دایره نشست سوم روی از آنجا بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدا تعالی میفرماید که کسی  
 که بیامد و در آنجا جای یافت نشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دایره  
 جای نیافت و از خرم پس دایره نشست ما از خرم داشتیم فردا قیامت او را نصیحت نفیسم فرمود  
 و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از او رو بتافت بعد از آن فرمود که الله را بخیر فرمود  
 و آداب آنست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیاید بنشیند و اگر جایی نیاید پس از دایره مجلس  
 بنشیند باید که در میان نشیند که هر که در میان نشیند ملعون است یکشنبه است و یکم ماه ذی الحجه  
 سنه المذکور شرف پانجوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و تمسکی که آمده  
 است بر لفظ مبارک مانند که چون خوانده را در آیتی دوتی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا تکرار کند  
 و راحت بگیرد بعد از آن فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادت کی حاصل میشود آن بر سه قسم است  
 انوار است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم کدام است ملک است  
 و ملکوت است و بهیما جبروت است و آن سه سعادت که نازل میشود بر سه جا فرو می آید بر ارواح و قلوب و  
 جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب بعد از آن آثار از ملک بر جوارح

آداب مجلس  
 پنجشنبه یازدهم  
 سنه المذکور

۳۲  
 در تلاوت قرآن

در بیان حالات  
 و احوال

در بیان حالات

یعنی اول در حالت جمیع انوار تا زل میشود از عالم ملکوت بر رواج بعد از آن آنچه در دل پیدا میشود  
 آنرا احوال گویند و آن از عالم جبروتست بر قلوب بعد از آن بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا  
 آثار گویند و آن از عالم ملک است بر رواج آنچه متدرج با عالمین یعنی سخن در صدقه افکار و  
 که چون در صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول افتد و از آن پنج شرط دو پیش اعطا  
 است و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا اما آنچه دو پیش از عطا است یکی آنست که آنچه  
 خواهر داد از وجه طلال حاصل کند دوم شرط آنکه نیت کند که بر دی صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند  
 یعنی باطل صلاح دهد و در شرط که در حالت عطا است یکی آنست که بخواهد بخواهد و بخواهد  
 با شراح دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یک شرط که بعد از عطا است آنست که آنچه  
 بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد از آن فرموده صدقه است و صدقه است و صدقه خود معلوم  
 اما صدقه کا دین است و این هر دو معنی از صدق محبت تقضا میکنند یعنی اگر بزرگوار بخواهد که او را  
 صدق محبتی پیدا باید کرد پس او کا دین در بیان آرد آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد  
 هر آینه محبت آنحضرت میدهد پس بصدق محبت نام نیز صدقه شده بعد از آن حکایت امیر المؤمنین  
 ابوبکر رضی الله عنه فرمود که او چهل هزار دینار داشت حضرت رسالت آورد و شکر از چهل هزار دینار  
 دهد تا شیخ و گایم را بخود بار دهد و آنچنان بود که آنروز ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار  
 موجود بود آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بیاورد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود  
 که بر فرزندان اهل بیت چه گذاشته گفت خدای و رسول او پس است بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه  
 بیاورد آنجا ابوبکر صدیق آورده بود و بنشینان آورد و پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود که بر فرزندان اهل بیت  
 چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف با اهل بیت گذاشته بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم در  
 ایشان نسبت آورده ایشان حکم کرد بعد از آن آنکه است ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که

فوق در بیان صدقه و خیر

آنروز اجل بنهار دنیا برپاورد گویی پوشیده و منجی بران ده بخت زوال علیه السلام بیامده آن  
 زمان جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت آمد گویی پوشیده و منجی بران ده رسول علیه السلام بر  
 که این چه لباس است جبرئیل گفت یا رسول الله امر در جمله ملائکه را فرمان شده است تا به تو  
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه گویی پوشیده اند و منجی بران زده بعد از آن خواهد که الله را بخیر این دو  
 مصراع بر زبان مبارک رانند شکرت چه لاله از دنیا دهند تا هیچ و کلیم عشق را بار دهند  
 از اینجا سخن در حدیث افتاد فرمود که مردی بود بخت و پنج دنیا زد و دشت با خود انداخته که زیارت  
 کعبه و م و این ابجا و زن کعبه سکان الموضع هم نیت کرد و روان شد و در راه راه عیار  
 بی باک با او دو چار شد و در تیغ بر آورد تا او را بکشد آن مرد همیانی که دشت برون کشید پیش انداخت  
 و گفت مرا چه پیشی بر من چنین بخت پنج دنیا زد است که درین هیان است بستان عیار همیانی  
 بر دشت دنیا زد و بیرون آورد همان بخت پنج دنیا بود همه دنیا پیش آن مرد نهاد و گفت از آن دستان  
 و سلامت بود که رستی تو قرار انباشند بعد از آن در حق حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر  
 رضی الله عنه یکی ایسی بخشید بود آن سبب بود لاغر شد چنانکه خیالی مانده امیر المومنین عمر رضی الله  
 عنه خواست که آن سبب از دگر بیهایی آن روز که ششپاره بود چون نمیعنی بخت حضرت رسول الله  
 صلی الله علیه و آله را در نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود که داده خود را باز نیاور زیرا که چه بیم بدنگی  
 بیای بخت از آن سخن در فضیلت طعام افتاد فرمود که بزرگی گفته است که یکدم طعام بستاند  
 و پیش یاران بیازند باز آنکه بخت درم صدقه کنندیم در فضیلت طعام حکایت فرمود که مردی  
 درویش حالی بود در میان بخارا آمد و گفت مرا پادشاه شهر کاریست برایش شفاعت من بکاین فر  
 ترا چه شفاعت است که شفاعت تو کنم او گفت مرا بر تو حقست صد بهر جان گفت چه حقست گفت  
 وقتی تو طعام کشته بودی من آن ده بودم برادر تو نشسته و چیزی از آن طعام تو خورد مرا بر تو این حقست

در حدیث

در حدیث و افراد و در حدیث

در حدیث

صدر جهان چون این بشنید بر خور بر خاست و بر باد شاه رفت و کار او تمام کرد بعد از آن سخن در میان  
 فخر اقبال و بیع و شرا و ایشان فرمود که شیخ بدارالدین سخن علی را بگو و انظران یکی را شهنشاهی داد و گفت  
 این را بدار و بر بفرست بعد از آن گفت که در این خانه فروشی اندر رسیدند که در ایشان فروختن  
 چه گونه باشد یعنی بخانه نیاورند بر بهای که آید بفرودند و دو نفر بیست و نهم ماه ذی الحجه شته نهم  
 و سی و هجده دولت بایموس حمل گشت سخن در مذاق و مرا بسیار ایام بودیم و فدا دوج میفرمود  
 که او سال در غاری ساکن بوده است و در آن خانه چشمه جاری بود و او هم بدان چشمه میقیم بودی  
 و خدا را عزوجل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود و همانا سراپاقت بجای می که هم با که خود را ناکام  
 و شش به پوختنی بسیار تر از خود کشید گرم شد چون روز بلند شد آمد آن پوختن از خود و در که چون  
 نیکو نگاه کرد آن از دمای بوجشها کشاده و سری از فرشته در شکر آورد و بر ایام او هم در آن تخیل بود که  
 آواز می شنید بخنیاک من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی تلف کنند که آن سرا بود نجات دادیم و آید  
 که آن هم تلف کنند است بعد از آن فرمود که درویشی دیگر را مثل این گرفت بود و سخن آن بود که درویش  
 در جای افتاده بود و درسی موجود که بیرون آید در معرض بلاکت افتاد و ناگاه در شش شکلی دید که آید  
 چاه فرو رفته است که سبب خلاص است آنرا بگیرد و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیر  
 آمده بودم فرو رفته او نیز همین آواز شنید که بخنیاک من التلف بالتلف هم ازین سخن گفت  
 اولیا افاقه فرمود که ولی بود و محبوب مدعی بیامد در پیش او نشست و خواست که آن ولی را امتحان کند  
 در خاطر گذارید که آنرا چشم نامینا یا خدایا چه با شک در عالم باطن خود او را نقصانی باشد پس  
 سوزی نمجوب که بر یک نشان دلالت چیست در میان که این سخن می رسید گس بیاید یعنی آنست  
 یعنی آنرا بر اندازد بیاید و بر می آن نشست مدعی بر اندازد و بر اندازد و بر اندازد و بر اندازد  
 نمجوب گفت که یک نشان آنست که باری گس روی او نیاورد و نشنید سخن در شش گفت که

ساعت فیروز و دیگر ایشان

از کتاب ابن تیمیّه

از کتاب ابن تیمیّه

از کتاب ابن تیمیّه

و از آن فرمود که جالی بخیر است ابراهیم ادریم روح مرید شد آن کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم ادریم  
 از طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نود آمد چندین طاعت  
 میکند از این نیست بعد از آن بنویسید روشن گشت که آن به شیطان نیست آن جوان از قبل و  
 میخورد شیطان بر آن طاعت میدیشت اما ابراهیم را آن حال در روشن گشت آن جوان را گفت  
 ازین طعامی که من بخورم قوت هم ازین بساز جوان همچنان کرد همان طعام در دهان که ابراهیم ادریم  
 میخورد و از دهان هم فروشی جوان هم از آن وجه طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت بی حساب  
 باندک عبادت باز آمد چنانکه باز فریبه بجهله گذاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شود و حاصل او  
 باز آمد بعد از آن خواجه ذکوه الله بالخیر فرمود این سر که سر همه سعادتهاست بپوشان او گفت شیخ  
 برین کار بسیار بعد از آن هم در معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باشی صدق بسیار می یابی  
 لختی سخن در نمره مجاهده افتاد فرمود که شجاع که مالی در چهل سال شب نخت بعد از چهل سال شب  
 در خواب شد حضرت عترت را در خواب دید بعد از آن تاریخ هر جا که رفتی جاده خواب باری خود بردی تا بخواب  
 و آن وقت در خواب ببینی تا انگاه که او را آواز رسانند که دولت انتخاب نموده آن بیداری بود  
 لختی سخن در جمع و خیر دنیا افتاد فرمود که بخیر است بدو نوع روایت کرد یکی که همچنین حلالها حساب  
 حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود  
 هم هست که حلالها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد  
 فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستاند حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این  
 عذاب باشد بعد از آن فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است که هر چه که حلالها  
 حساب حرامها عذاب باشد و بعضی مشایخ سیم قبول میکنند فرمود  
 در سند حج کردن آن شرط است آن ستانده را می یابند که هر چه ستانده حق ستانده یعنی فرمود که آنکه

بسیار عبادت

در جمع و خیر

در سند حج

بسم پیش یکی می آرد مثلاً آن ستانده را علوی می بیند و دو گیسو که در آن عقاد می آید که این  
 فرزند رسول است صلی الله علیه و سلم و آن ستانده علوی نباشد پس بر چه ستانده محض حرام باشد  
 لختی سخن در آن افتاد که در باید که اگر کسی چیزی نخواهد نه بریان نه بدل اندیشد که اگر فلان کس  
 چیزی بدد نیکو یا خد را اگر خواسته و اندیشیده بدو چیزی برسد آن جائز بود و بعد ازین حکایت  
 فرمود بر کسی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدلی طمع ندارم اما هر که مرا چیزی بدد بستانم اگر آن بدد  
 مثلاً شیطان باشد و آنچه ذکره الله باینچه قسم کرده میگفت که آن بزرگه بخین گفتند  
 مضمود است که هر که مرا چیزی بدد من چه دارم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من  
 نخواهم لختی سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر مغیر را وقت نقل بخیر میکرد و فرمود  
 که تو بخیری اگر ترا بیا بد چند گاه دیگر در دنیا باشی و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم عایشه رضی الله عنهما انیمین در حاضر گذر اند که رسول علیه صلوة و سلام  
 که دانند که بدان خوشوقت است که چند گاه دیگر در میان صحابه باشد یا بعالم بقار و یعنی در آن  
 کرد بسوی رسول علیه السلام و آنچه بگویند گفت رسول علیه السلام و آنچه بر لفظ مبارک را بعد  
 که سح اینین و البصید لقین و الشهباء و الصالحین این بود جزوی از فوائد الفاظ که در قلم ما  
 از استقبال او اکل شعبان عمت میماند شبع و سحایه تا او از خردی الحجه شته ثانی سبعمای  
 که مدت یک سال پنج ماه باشد دیگر اگر خدا سے عز وجل خواست باینچه از نفاس نفسیه  
 ایشان سماع افقه همبرین لفظ سخر میبوند انشاء الله تعالی ۵ جلد اول تا شد

جمله دوم | بسم الله الرحمن الرحيم | از فوائد الفوائد

این صحاحات عالیہ و نفحات عالیہ از الفاظ مبارک و انفاص منبر که خواجگه را تین قطب  
 الاقطاب فی الاخصین ختم الشیخ فی العالمین شیخ نظام الحق الدینی و الدین متبع الله تعالی

بطل بقایه آمین جمع کرده آمدیم برین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده  
و نام این فوائد مقرر گشته امید که خواننده و نویسنده را جمعیت و جانی حاصل آید و ان شاء الله  
و صده سه صفحه که جمع کردم محضه است پیش یاران حسن علاء سنجری یکی از امیدواران و یکشنبه  
و دوم ماه شوال تسع و سبعه مایه دولت پاپوس بدست آمد سخن در ترک مخالفت طلق افتاد و لفظ  
سبارک زنده در ایام جوانی که مرا با خلق شست و برخواست بوده است پیوسته در دل گران می آمد  
که کسی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگر چه مردمان متعلم بودند و مشغول بودی در بحث هم یاران  
نفرت در خاطر من بودی چنانکه گراست یاران میگفتی که در میان شما نخواهم بود پس چند روزی  
پیش شما همان گونه ام بنده عرض داشت که که پیش از آنکه بنجامت شیخ الاسلام فریدالدین قدس القدر  
سره پیوند شود این میفرمودید گفت آری دو شنبه و هفتم ماه ذی الحجه شسته المند که سعادت پاپوس  
همیش شریک سخن درین افتاد که مردمان که زیارت میر خواهن کرد و هر یکی بعد از چرخ نگاه برود بر لفظ مبارک  
را ندان که تسکین بخیر است شیخ الاسلام فریدالدین قدس و الشیخ والدین قدس سره و عزیز زنده ام هر سال یکبار  
بعبارت آن که نقل فرمود هفت بار دیگر زنده شده است یا شش بار از اغلب گمان آنست که سفت بار  
زنده شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و حیات ده بار زنده شده است بعد از آن فرمود  
که شیخ جمال الدین هفت بار زنده بود و از هفتاد و هشتی بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل حرازل بار  
برفت وقت و طاع از خدمت شیخ فاجحه در خواست کرد که همچنین که این بار آدم بار دیگر هم بیایم و در میان  
هم در میان شیخ فرمود که فاجحه خواندن حاجت نیست بار ما خواهی آمد بعد از آن هزاره بار دیگر بیاید  
بیز و هم بار که یازده گشت فاجحه التماس کرد برین نیت که اهل باد که آدم بر لفظ مبارک رفت که بار ما خواهی  
از آنگاه تا امروز زنده باشد فاجحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا بدست بار باشد  
شیخ ساکت شیخ نجیب الدین همچنین گمان بود که اگر تفهید این سخن و اعادت که شیخ هم جواب نفرمود

بسیار

مجلس

بسیار

اوبارگشت بعده در میان ایشان ملاقات نشد لکن سخن شیخ بهاء الدین که با افتاد و روح که او  
 بخدا رسید شیخ شهاب الدین هر روز بیست قدر صد سوره العزیز و صدت و هفتاد و دو  
 بیش بود و بعد از آن روز شیخ شهاب الدین نعمتها برایشان کرد چون شیخ بهاء الدین بمدرستان آمد  
 باز عرضی کرد که بخداست شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله علیه از پیش آمد  
 شیخ بهاء الدین را یاد کرد و انید گفت فرمان شیخ ایشیخ همچنین است که باز گردی بعد از آن بزرگ  
 او سخن بیوست فرمود و رفته روز نعمتها یافت که یاران دیگر لبها نیا فیه بودند تا چنانکه بعضی  
 یا این قدیم سراج متغیر کردند که حاجتین سالها خدمت کردیم ما را چندان نعمت رسیدند و شایان  
 باید و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسبب شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما  
 نیز ترا آورده بودید در نیزم ترکی باید که آتش در گیرد اما زکریا نیزم خشک آورده بود و یک فسخ دیگر  
 بیخستنبه نیزم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پاسبوس میرشد سخن در طاعت  
 و مشغولی و افتاد فرمود که هر که را وجودیت بین العبدین است و وجودیکه میان و عدم باشد او را هم  
 باید گرفت چنانچه در ایام معروف عورات اگر یک روز خون می بینند دوم و در نظر باز سوم روز خون می بینند  
 آن طهر را هم حکم نیست بعد از آن بر لفظ مبارک را نه الوجود بین العبدین کالطهر استخلل بین العبدین  
 حاصل الامر در چنین عمری که وجود او را حکم عدست چه اعتماد باید کرد و آنقدر در بطلت غفلت  
 چه باید کند این بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و باطلت فحاشی که کردی  
 گفتند چه حالتی که بیجا و در کسی مشغول نشوی و از حجت خلق احتراز کنی آن پیر و ابدا که پیش  
 این چنین هزار سال معدوم بود بعد از این هم روزی نگار ما معدوم فراموش بود اینقدر می که در میان  
 یافته ام آنرا بیضای گدازم و بجای و در خلق و اشتغال مالا یعنی چه خرج کنم باری این ایام حیات چنان  
 گذارم که رفقا حق است مولانا محمود او و بی دامن در مد حاضر بود و بر پیر می که کجا میاشی و گفت خانه

روزی شیخ شهاب الدین را که  
 در خدمت شیخ شهاب الدین بن محمد بود

۲۷۰

روزی بین العبدین کالطهر  
 بین العبدین  
 و در سبب که در مشغول بود



مولانا ابوالحسن بن علی بن ابی طالب غریب و دوست فضا که بر لفظ و در بارش هر کجا فراموشی باشد  
 بعد از آن فرمود که هر روز از این بعضی بقعه از بعضی زبان حال احوال باز پرسید که امروز بر تو  
 داری گذشت یا پنج دزدانک یا عالمی غنائی گذر کرد اگر گوید که گذشت آن بقعه که برو گذشت  
 بر آن بقعه شرف کنی ششتم ماه ذی الحجه ششتم ماه کور دولت پانزدهم بدست آمد  
 ششخ آن روز نماز جنازه عزیزی با آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که مردی نیک بود  
 اخلاق نیکو داشت و اتفاقی نیز با نیک و بد کسی کاری نداشت بر جاده صلاح بود چون که  
 دست کسی گرفته بود بعد از آن بر لفظ با آن را اند که مرد چون علم بیاموزد او را شرفی حاصل آید  
 و چون طاعت کند کار او بهتر و درین محل پیر میاید تا هر دو را بشکست یعنی علم و عمل را از لطف و آفرین  
 تا بحسب مبتلا نشود و زبان زده نگردد و آنگاه هم در باب آن متوفی فرمود که شنیده شد وقت نقل  
 تنها بود و بیکس از خویش و بیگانه بر سر او نبود و چون او بود و حق این بزرگ سعادت است اینجا  
 حکایتی شنید شهاب الدین خلیف الهی انقاد فرمود که او مناجات کردی گفتی که خداوند الهی  
 عهد تو بفرسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بفرسانی که وقت نقل من بچکین من باشد  
 که ملک الموت نه فرشته دیگر من باشم و تو بعد از آن فرمود که این شهاب الدین پس بزرگ کسی بود  
 هر شب سوره القدر بخواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت کردی بشی این سوره بخوانم از گوشت  
 خانه آواز شنیدم بلیت داری سرا و گرنه دور از بر ما ما دوست گشتیم و تو نداری سلام اهل خانه  
 نیز خفته بودند چنان بماند که اینک میگویی و نیز کسی در خانه چنان نبود که انیمانی از و صادر شود  
 بیا و دیگر چنین شنیده ام و داری سرا و گرنه دور از بر ما ما دوست گشتیم و تو نداری سلام  
 خواهی کرد که الله را بخیر چون برین سخن رسید که چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نوشت  
 کرد و دیگر است و میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا واسطه رسید بچند کشید

همچنان رفت که می خواست تحتی حکایت در سماع دال سماع افتاد بر لفظ مبارک آنکه سماع  
تحکمی است قوی مرد از تحتی سخن در آن افتاد که ایان چه گونه است فرمود که کافران وقت مرگ در  
دعا مانده گفتند آلمان ایان آرد آن ایان محسوب نیست زیرا که ایان بغیب نیست اگر موی کت  
مرگ تو به کنی آن تو به او قبول است ایان کافر وقت مرگ قبول نیست چهارشنبه یا نهم  
ماه محرم شش عشر و سبعمائة دولت پایوس میسر شد سخن در کتب مشایخ افن دو نواری که  
ایشان نویسد غریزی حاضر بود عرض داشت کرد که مرا و دوده مردی کتابی نمود گفت که  
این نوشته خدمت محمد است خواهی ذکره الله بالجیر گفت که تفاوت گفته است من هیچ  
کتابی نه نوشته ام بعد از آن فرمود که شیخ علی سجوری رح چون کشف محبوب نوشت اول کتاب  
نام خود یاد کرد بعد از آن دو سه جای هم نگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین  
عربی گفتم در آن جای نام خود نیامد و تا جو اندری آن شعاع هم بنام خود کرد و در وقت نقل بے ایان  
رفت چون حکایت نام شد سخن در آن افتاد که وقت نقل دقتی دشوار است و در این کتاب ایان  
رفت و که بی ایان رفت بعد از آن بر لفظ مبارک آنکه علامت سلامتی ایان آنست که رونده  
وقت رحلت روی نبرد شود و چین عرق کند در اثناء آن انمعنی فرمود که والده من نقل کردین  
علامات سعادت بود بعد از آن روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است که بجهت  
سکاه است ایان میاید گذارد بعد صلوة مغرب دو رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار خلاص  
یکبار سورۃ الفلق و دو رکعت دوم هفت بار خلاص یکبار سورۃ الناس بعد از آن سر سجده نمود  
بار بگوید یا حی یا قیوم یعنی علی الاکان الگواه برکت این نماز را حکایت فرمود که ستوده ام از خواجہ  
ابن یحیی معین الدین سجری قدس الله سره العزیز دین خواجہ عظیم صالح بود او گفت مرا فقیه بود  
بشکری از پیوسته این دو رکعت نماز بگذاری تا وقتی بگواه تری دهد و دجیر بودیم نماز شام در

بزرگ سجاد علی شاہ

Q. 10. 10. 10.

مجلس شورای ملی

آنجا سیم و زود بود و در آن هم نمودار گردیدند عالی تا بحال سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت  
 گذاریم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش و زردان بود و غمی آنچنان المیتان و رکعت نماز  
 گذشت ایان بگذارد و الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال  
 او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفقت که مبادی فواج ذکر الله بالخیف میفرمود که فواج حاجت  
 نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد که اگر پیش کسی قضا بر من گوایدی بهم که او با کان رفت  
 و الحکم بعد از آن دو رکعت دیگر یاد کردیم بعد صلوة مغرب بدین پنج که مرایاری بود و هر دو رکعت  
 مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود و ششمار و پیوسته بعد صلوة مغرب دو رکعت نماز  
 گذاردی و در رکعت اول بعد فاتحه سوره و سمار و فاتات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه سوره و سمار  
 و الطارق بخواندی چون او نقل کرد فواج ذکر الله بالخیف میفرمود که من او را در خواب دیدم گفتم  
 خدا تعالی یا تو چه کردی گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم  
 بکن که حاضران سوال کرد که این راصلوة النور گویند فرمود خیر این راصلوة البروج گویند آن دو رکعت  
 که هر دو آنها بعد از سوره الفام بخوانند در رکعت اولی بر لیته زون و در رکعت دوم هم ختم  
 بر لیته زون آنرا راصلوة النور گویند بعد از آن در ترغیب این وقت غروب و وقت طلوع حرکات فرمود  
 که چون روز آید فرشته بر بام کعبه بر آید و ندا کند که ای انسان محمد خدا تعالی  
 شمار روزی بخشید و شمار روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره آن روز هر روز  
 کاری بکنید و آن است که دو رکعت نماز بگذارید در هر رکعت بعد از فاتحه بخار سوره الاخلاص  
 بخوانید بعد از آن چون شب شود همان فرشته بر بام کعبه بر آید و بگوید ای بندگان خدا تعالی  
 ای انسان محمد خدا تعالی شمار شبی بخشید و شمار شبی در پیش است و آن شب که در پیش است  
 ذخیره آن شب کاری بکنید و آن است که چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز بگذارید

در هر دو رکعت

در هر دو رکعت

در هر کتبی بعد از فاتحه سوره الکافرون بخواند بار بخواند بعد از آن بر لفظ مبارک اند که شمع  
 جمال لدین ماسوی علیه الرحمة این را حدیثی روایت کرده لفظ حدیث یاد نمائید است معنی این  
 بود که تقریباً ده ساعتی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد از آن می باشد درین میان فرمود که  
 اولیا و تا وقت نفل همچنانند که گوئی کسی در خواب باشد و مشوق او هم در بستر او حاضر شده است  
 وقت و حلت آن خفته ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود و مشوق خود را که همه عمر طلبش بوده با  
 هم در بستر خود بیند وانی او را چشادی و فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی او بیا میباشند  
 که ایشان را بهین جای نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت  
 می بیند چون آن نعمت کمال در بیدار است بدان خفته ماند که چون بیدار شود و مشوق خود را  
 در بستر خود بیا بدیکم حدیثی که اناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بیدار شود  
 یعنی تا هر کسی اینجا که منفرقت چون بیدار شد بر آنچه مطلوب او است بدو دهند بعد از آن در ذکر  
 موت اولیا حکایت فرمود که مرادوستی بوده است در بیدار آن احمد نام عظیم صلح و معتقد و ابدال  
 صفت اگر چه کسی بود و بهین تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از کسی بپایان  
 پرسی می تا چون مرید می آمده شد او هم بر می آمد روزی در راهی ملاقی شد مرید می که پرسید  
 بعد از آن از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما از نفل شگفتی والده رحمت  
 حق پیوست و بهین تو باو سختی اضطراب نمود من غیر شد و گریه کرد چون خواجده السید را بخیر بدین حکایت  
 رسید چنان گریه برایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نشد و را شناسگر بیان عیت بر زبان  
 مبارک را ند معلوم نیست که از آن احمد روایت فرمود یا خود یا کرد و الغرض بیت نیست به افسوس  
 دلم که هیچ تدبیر نکرد به شهبامی وصال را بخیر نکرد که اگر وصل تو باوی کند یا نکند یاری که فراق هیچ  
 تفصیر نکرد بعد از آن فرمود که بعد از چندگاه از آن احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

در وقت حال که در آن شب

در وقت اولیای

او را در خواب دیدیم گویی همچنان بر حکم خود ازین مسائل و احکام میسر من در گفتن آنچه که تو میسر  
 حکایت حیات کا تا یاد آخرت تو مرده چون این سخن بشنید گفت تو او یا خدا مرده می گویی در آستانه  
 این حکایت و اقلی در آمدن سخن در حکایت نافرجام گفت چنانکه لایق ایشان باشد و حق  
 ذکره الله بالخیر هیچ نگفت تو قتی که او را بوقار سائید بعد از آن روی سوی حاضران کرد و گفت  
 که نمیخواهم بنیاید بسیار که آن می آیند و سر در قدم ایشان می نهند و چیزیست آری پس خندیدگان  
 نیز می باید تا بنیاید بی محابا هر چه باید بگویند این چیزها آن چیزها که می شود آنگاه حکایت فرمود  
 که وقتی ازین پریشان گویان یک می یابد و مرزا گفتند بسیار گفت من هیچ جواب ندادم گفت  
 تا جهان باد جرم ما بود و جمال شما بعد از آن فرمود که وقتی یک ازین بی باکان بنجدت شیخ را  
 فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در آمد و گفتن گرفت که چه بود ای شیخ فرمود  
 که من ساخته ام خدا بیجا ساخته است باز گفت نه تو ساختی و شیخ فرمودی هر چه ساخته است  
 خدا ساخته است آن داعی چون این بشنید مجمل شد باز گفت بعد از آن حکایتی فرمود که وقتی  
 جوالقی چند بنجدت شیخ بهاء الدین ذکر می آمدند در این قوم بزرگ بود چون جوالقیان را آمدند  
 بر سر جبال و در میان چیزهای زیاد بیرون رفتند و خلعت و عریده بر آمدند تا لغایتی که دست نجف  
 بردند شیخ فرمود در خانقاه بر بنید در خانقاه بر بستند ایشان خشت بر در خانقاه زدند و گفتند  
 ساعتی شد شیخ بهاء الدین فرمود که من نشاند شیخ شهاب الدین ام من از خود نشستم هر امر  
 اینجا نشاند است بعد از آن فرمود که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین  
 نهادند و باز گشتند بعد از آن حواجر ذکر الله بالخیر بلفظ مبارک را ند اول در خانقاه نشین فرمود  
 و البته بشرح است و نیز تا وقت چگونگی بود بعد از آن چون ساعتی گذشت در باز کردند آنگاه  
 این احوال حکایت فرمود که در حرب احد که محاب بسیار کشته شد جبرئیل می آمد گفت ای محمد

مجموعه کتب  
۱۲۰۲

توسیم یک لحظه در میان این استخوان افتاده باش تا ساعت غصب بگذرد چهارشنبه شب  
 ماه محرم شصت و شصت و سید عیسی سادات پایبوس حاصل شد سخن در طالع افتاد که عز این جمیع  
 گفتند هر چند که بیشتر میشود بیشتر می طلبند در لفظ مبارک باشد که حق تعالی دنیا را طبع  
 آفریده است اگر کسی که رده دم کفالت باشد و برین چیزی زیادت شود قوارش نباشد آنرا  
 به صرف نیرساند یکی را چنان آفریده است که هر چه بیشتر بیدار میشود بیشتر می طلبد و این کس  
 قسمت از دل است که از آن فرمود که راحت از درد و سیم در خرج کرد است که از درد و سیم  
 راحت نیاید تا سیم خرج نکند مثلاً اگر خواب تا جایی خوب بوشند و با طعامی بهتر آرد و گشتند  
 همچنین هر چه تا کنند تا سیم خرج نکند بیاندیش معلوم شد که راحت از درد و سیم اگر هست  
 در رفتن است بعد از آن فرمود که از جمیع درد و سیم کار است که او بدیگری شفقتی رسد  
 و بعد برین میان فرمود که هر که از درد و سیم حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هر که در طلب دنیا  
 بوده ام بعد از آن خود چون تجدیدت شیخ الاسلام فریادین شد و پیوند جای شد که ایشان را  
 دو کون در نظر نیاید و یک کجایی داشتند بعد از آن فرمود که پیش ازین در معاش است  
 شکی داشت خوش نمیکشد تا که روز بگاه و برین یک برین نیم سنگه آوردن گفت که اگر مرد در بگاه  
 است است آنچه حاجت بود به رفت رسیده است از آن را بباد خرج کنم چون شیشه آمد مشغول  
 این نیم سنگه برین میان رفت و میباید چون حال چنان دیدم گفت که خداوندی بباد و شود آنرا  
 گفت و کنم شبیه سیم ماه صفر حتم است با نجیر و اطهر شده که کورد و است پایبوس بیشتر سخن  
 در قلم آحاب است از آن که لطیفی را طیران سیم می باشد درین باب حکایت فرمود که در باده  
 مکرری بود منبر او متصل در آن بوده است که در آن دیوار طاقها بود از منبر که به الاکم و شتر و  
 بالاتر از آن طاقهای خرف بود و چنانچه کسی بر چنان می نشست آن را که در آن حال بود

مجموعه کتب  
۱۲۰۲

شدی او در آن حال از منبر بستی و در آن طاق نشستی و هم ملائمت حکایتی فرمود که وقتی  
 جوگی دراجه رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گذارد و بی درآورد و کشتند شیخ  
 را گفت بیا قدم بیا شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بیا جوگی از زمین بسواریه چنانکه بنزد  
 رسید و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بیا شیخ صفی الدین گذارد و با هر دو  
 آسمان کرد و گفت خدا را بیا بگانه را بیا قدم داده مرا هم معنی کن که هست کن بعد از آن هر دو جدا  
 بر آمد جانب قبله طیران نمودن و با طرف شمال شد با طرف جنوب شد باز ایستاد خود بیا بست  
 جوگی ایستاد ماند و قدم شیخ از او گفت از ما هیچ چیز دیگر نیست بهرین برش نیست که از زمین  
 قدری مستقیم جانب بالا رویم و چنان فرود آمدیم باقی راست و چپ نتوانم شده بشما ایسا بر جای  
 که هستی میل کردی این حرکت و آنی است و از ما باطل است از نسبت این حرکت را دی حکایت  
 فرمود که وقتی فیلسوفی بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و فرمود که خلیفه از راه حق بگذراند  
 و این قدم بعد از او نیست خود را بخدمت شیخ شهاب الدین سپرد و رسانیدند قدس الله سره الحزین  
 شیخ گفت نه اگرست هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کن چنانی ظلمت گیر و این گفت و بر گشت  
 و بر سر خلیفه آمد این زبان خلیفه بآورد حکیم بخت خلوت کرد و بود و همین علم و بحث مشغول شد و خبر  
 رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمده است شیخ را درون طلبیدند چون شیخ درآمد خلیفه و آن حکیم آمد و پرسید  
 این ساعت شما در چیست بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه را پنهان داشتن  
 شیخ غلو فرمود که بیاید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاکم شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما  
 این ساعت درین بحث بوده ایم که حرکات فلکی طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و دارای قسری  
 حرکت طبیعی است که بطبع خود بگذرد و حرکات که از دست بگذرد و حرکات که از دست بگذرد و حرکات که از دست  
 بر او خود حرکت کند هر طریقی که خواهد حرکت قسری است که او را دیگری حرکت از چنانکه مثالی کنی در هوا

اندازد آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شد بر آئینه تمامیت خود برین افتاد از حرکت طبیعی  
 گویند اکنون مادرین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود که حرکت فلک قسریست  
 چنانکه شیخ فرمود که فرشته است بر تصور و برین بیات فلک او میگرداند بفرمان خدا اینها خود  
 بشانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد از آن شیخ فرمایند و آن حکیم را زیر سقفه نشسته بود  
 بر در آورده انگاه روی سکه استخوان کرد و گفت خداوند آنچه بندگان خویش را بینائی آید از این است  
 این از آن روی سکه میفرماید و آن حکیم کرد و گفت نظر جانبک سلمان کنی بر دو نظر جانبک سلمان کردند  
 آن فرشته را عاید بایبند که فلک را میگردانند انگاه خلیفه از آن ندید سبب برگشت زمین اسلام است  
 خداوند را شریک الباقین و توبه است به تمام ماه ربیع الاول رفته اند کور سعادت با پیوس میسر  
 سخن در احوال شیخ الاسلام فرمودند این افتاد قدر است و العزیز الباری فرمود که انظار ایشان  
 بفرشته است بود میگذرد در اینجا شربت بیاوردند که در می میزدند و در آن وقت مقام  
 نصفه یا ثانی بر حلقه حاضران قسمت میکردند قدر از آن شربت در می میزدند و دیگری جوایز میفرمودند  
 باقی طشقه که ماندی خود بکار بردی و از بقیه آن کسی را که خواستی نصیب کردی ما را آن وقت بود بعد از آن  
 پیش از نماز دو نان پیر بکار کرده بیاوردند و آن دو نان هم از یک میسر بودی از آن دو نان یک نان  
 بیاوردند و دیگری همه حاضران سر میزدند و آن یک نان دیگر خود خوردی و از آن نان خاص هم کسی را که  
 خواستی نصیب کردی بیاوردند و آنرا شام تناول بود مشغول بودی تمام بعد از آن مدعی پیش  
 می آوردند طعام از هر کون چون آن طعام ترحم شادی بیشتر طعام دیگر بخوردی مگر باز بوقت طعام روز  
 دیگر بیاوردند فرمود که ایشان را رحمت خدایه میبایدان رحمت نقل فرمودند و آنچه کرده اند از این چیز  
 که بکاشت نشانه است من بخدمت حاضر شرم دیدم که گاهی است که گندی همان گلی که اگر بداند  
 نشسته آن با آن است انداختند چنانکه آن گایم تا بایان نرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود

در احوال شیخ الاسلام  
 ۴۰۲



شقه آوردندی و نهادندی اگر از آن شقه شب بالا کشیدی آن نوحه از بستر خالی ماندی یک  
 عمامای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز الانجلی آورده و بجانب  
 کت میبستند شیخ بر آن عصا کشا کردی استراحت فرمودی آن عصا را بر باریک فرمودی  
 تقبیل میکردی بعد از آن فرمود که یک در جمدان حجت مرا بخوابان گفت که بروید در غلانی  
 شب بیدار باشید و برای صحت من عاکفید چنان کردم من چنان بیدار بودم و در آن خطره رفتم  
 آن خطره را میداشت بر آن بام رفتم و عصا را بر خود بردم شب آنجا بودیم و ساگر دیم  
 و چون در شب بیدار شدیم و بستاندیم و عرض داشت کردیم که شب حکم فرمان بیدار بودیم و ساگر  
 شیخ ساقی تالی فرمود بعد از آن گفت که ازین علامتها هیچ اثر صحت پیدا نشد خواهد کرد الله اکبر  
 فرمود که من در جواب مثال شدم یاری بود که اولی بهاری گفتندی از این بستر ایستاده بود  
 او از اینجا گفت که ما افتد ما نیم و ذات مبارک شیخ کامل علامه اقصان در حق کاملان بهاست  
 همانا که این سخن سمیع شیخ نرسیده من این سخن سمیع شیخ رسانیدم به از آن وی سوی من کرد گفت  
 از خدای فرستادم که هر چه تو از خدای بخوای بیایی بعد از آن عصا خود دین داد و در میان بند  
 عرض داشت کرد که شام وقت نقل شیخ حاضر بود و پیشم بر آب کرد فرمود که خیر مرا در راه شوال  
 بیری فرستاده بود نقل ایشان در شب نیم ماه محرم بوده است وقت حلت از من یاد کرد و فرمود که فلان  
 دلی است و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس سره الحزین من حاضر  
 بودم در آن شب بودم و اوجه ذکره الله با این حکایت فرمود که یک در جمدان که در همه حاضران  
 اثر میکرد بعد از آن حکایت فرمود که چون و حجت شیخ غالب شد و او در میان آمد افلا میگودا  
 روزی خزینه آورده بودند و باره میکردند من پیش شیخ میباشتم شیخ متاویل میفرمود و از آنرا ناخ  
 حو به من داد من خواستم تا بخورم و دل کردم که دو ماه متصل کفارت بکنم و در این دولت

کتاب التوحید فی بیان توحید حق تعالی

در بیان توحید حق تعالی

در بیان توحید حق تعالی

در بیان توحید حق تعالی

که باینست که چیزی بمن میداد که بجا یابم نزدیک بود که بخدمت فرموده که من مرا حضرت شریعت  
 ترا بیا یک بجوری مدت عمر شیخ برین اندر فرمود که نود و نهم سال بود و روز مذکور این معانی تقریر فرمود  
 و سماع این چندین ذوق حاصل شد که در بیان بگنجید چون شب در آمد بعد از ای نماز فخلن مصلی  
 حاضر اینها را بخندید و بعد از این سخن به هم ماه ربیع الآخر نهمه آمد که در وقت پایوس  
 در حال این سخن دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا باید که لفظی بعربی او فرمود که بلا چون نازل میشود  
 بر عا از فرود بالا می رود هر دو در هوا یکجا متعارض میشود اگر دعا را قوی باشد بلا را بگرداند و اگر بلا قوی  
 آید بلا را بر زمین حکایت فرمود که در آنچه شرح گفتارش چون بلا مصلی بر نیاید بر سر پادشاه  
 که آنجا بود بر غریبه عمار کس فرستاد و قدس الشاه سرو العزیز که دعا بکن و بخواهد در او گفت که وقت  
 دعا گزینست وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شد تن بر خدا باید داد پس از آن فرمود که بعد از  
 نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود اما صعبت بلا کم شود از اینجا سخن در صبر و رضا افتاد  
 فرمود که صبر آنست که چون مکر و هی بر بنده رسد زود در آن صبر کند و کاشی ننگ اما رضا آنست  
 که از آن بلا هیچ کراسته بدو نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است بعد از آن فرمود که شکیان  
 اینصفت را شکند ایشان میگویند که هر گاه تصور زار و که بکست مکر و هی برسد و او را از آن کراستی  
 نماند فرمود که آنرا جوایب بسیار است یکی آنکه بسیار باشد که مرده و در راهی میرود و خاری  
 در پای او میخورد و خون میرود و او چنان بیجمل میرود که دل او مشغول بپیریست که او را از آن خبر نماند  
 بعد از ساعتی او را معلوم میشود بسیار باشد که یکی در محار مشغول است او را از خبری میرسد  
 او چنان مستغرق در پیست که او را اصلا از آن آگاهی نیست بعد از آن که مقام خود بازی آید  
 معلوم میشود اکنون چون آتش از آتش میخالی که گفته آمد از آن در را بخیب میدارد آنکه مشغول حق است  
 طریق اولی بر این فرمود که قاضی حمید الدین ناگوی رحمة الله علیه چنان نوشته است که مکر و هی برسد اگر

و هزار چوب بزدند هیچ جزع و فزع نکرد و انرا می دروندید و بعد از اقامت سباست انرا بیدار  
 کرد چگونگی بود ترا ازین ضربت هیچ نمی رسید گفت در انحال که مرا میزدند معشوق من منظر بسیار  
 در نظر او هیچ درو مرا میزدند بعد از ان خوابه ذکره الله بالبحیر مرلفط مبارک انکه اگر در نظر معشوق  
 مجازی میباشد و در از در خبر نمیداشد بمعنی حقیقت لائق تر بخشی سخن در توکل افتاد و خبر مید  
 که توکل مندرتبه دار و مرتبه اولی است که مردی یکی را بهجت دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل را  
 عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل را بین باشد که وکیل دارم که بهم در کار بود و موکل  
 و اما است و هم دوست من است در نصیحت هم توکل باشد و هم بوال خیا که گاه گاه توکل  
 را میگوید که آن دعوی را جهان را بهجت میگوید و آن کا و خجیان آخر رسانی مرتبه اولی توکل است  
 هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانیه توکل است که طفلی باشد شیر خواره که مادر او را شیر میدهد  
 او را همین توکل باشد و دل نباشد این طفل نگوید که مادر فلان وقت شیر بده همین که بکشد  
 اما او را تقاضا کند و نگوید که مادر شیر بده او را شقه در دل باشد و شفقت مادر او را مرتبه ثانی توکل  
 است که مرده باشد پیش عالین مرده هیچ سوای نیکو حرکتی نکندی نباشد هرگز که سفال میدهد  
 او را میگرداند و میگوید مرتبه سوم توکل نیست و این مرتبه علی است و مقام بلند در مجلس کوثر با حق تعالی  
 یکجا از جافران مطایبه کرد که در فلان جا بودم اگر چه سیر بودم اما آنگاه پیشش در دنیا میروم که بماندم  
 این و مانند این کلمات طلیعت آمیز میگفت خوابه ذکره الله بالبحیر مرلفط مبارک انکه اگر در نظر معشوق  
 حکایت فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین خطیب السوی رفتم و وقت اشراق بود فصل  
 زمستان شیخ جمال الدین روی سوای من کرد و درین موعظه گفت طلیعت بار و غن و اندرین  
 روز خنک و نیکو باشد هر لیسنه نان تنک + من گفتم که ذکر الغائب غایب شیخ جمال الدین گفت من  
 آنرا حاضر کردم انگاه میگویم پس همان زمان آنچه گفته بود و در میان آورد از نسبت طعامی که موجود بود

بسیار

طلیعت از آن



بعد از آن بر همین منوال منقلب شد روزی در راهی میرفت و سعی او را پیش آمد برسد حال  
 چیست بر همین گفت نیکو و خوش آمد دست گفت که همه چیز از تو بلند خوشی ترا از کی است  
 گفت از تازمین است بعد از تقریر این حکایت فاجده ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد گفت  
 تقریر معلوم میشود بنده گفت آری بنده را از استماع این حکایت استظهار باطنی حاصل بد معلوم کرد  
 که این حکایت برای تسکین دل این بچاره فرمود یعنی از برای توقف موجب و نایافت اسباب  
 دنیا هیچ غم ندیاید خورد و اگر همه جهان بر رویاکی نیست محبت حق میباشد که برقرار باشد الحمد لله  
 بنده تقریر آن تقریر باین تصور کرد آوینه چهارم ماه جمادی الاول سنه المذکوره  
 دولت پایتوس در یافته شد بنده در شب این آوینه خوابی دید و عرض داشت کرد خواب این بود که  
 گوئی امیر عالم و الوالحی علیه الرحمة و الغفران کاتبی چیزی شیرینی میداد فاجده ذکره الله بالخیر فرمود  
 که وقتی با ایشان پیوند داشتی گفتم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آوینه دوم چیزی از غیب برسد  
 که هم در بنده نبود و در شبیه است و چهارم ماه که یاد دوم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر شد  
 بابرکت الغرض آن روز در بزرگی امیر عالم و الوالحی بسیار سخن فرمود در اشارت جمادات بر لفظ مبارک  
 رانده که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از فواجده جل شیرازی یافته بود روح وقتی آن بزرگ بر سر  
 منبر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم و الوالحی نیز بعد از آن آن بزرگ را بالا فرمودند  
 که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواسته اهل غیر از وی یافته بودم و مشیت میخواستم  
 این نعمت بر کسیر خود بخشم فرمان آمد امیر عالم و الوالحی را و بعد از آن امیر عالم را بالا فرمودند  
 و آید آن مبارک خود در میان او کرد که شبیه هم ماه جمادی الاخر سنه عشر و سید چایه  
 دولت دست بوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که در این ماه و در این  
 مسجی باشد شود و چهار شب در پنجاه پس بزرگت یکی شب آمل دوم شب آید و اول هم شب پایتوس

در کتب معتبره

چهارم بست و هفتم که شب معراج است بعد از آن سخن در نماز نفل قیاد که هر چه نفل بگذرانند بجا  
نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد از آن حکایت امام اعظم ابوحنیفه کوفی  
فرمود که او نمازهای قضا را هر نمازی پنج بار بگذارد یکشنبه سیر در هر ماه رجب  
مسئله المند کور دولت پابوس حاصل شد سخن در استقرار تو باقی در لفظ مبارک را ندک سالک  
چون در بیعت پیوسته شد آنچه در پیش از آن کرده باشد بدین مأخوذ نیست ما درین میان حکایت فرمود  
که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه بود هر وقتی من بخاریدم و در خانه او نزول کردم او قوم  
او هر دو بخارست شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز از او آورده بود و میگفت که بعضی از  
ساکنان آن قصبه با قوم آن سراج الدین خصومت میکردند و در جنگ کلمات نامناسب میگفتند و سخنان  
که بدان اشتباه باشد بعد از آن آن جواب داد و گفت آنچه شما میگوئید باب من نند بشدک پیش از  
بیعت بود با بعد از بیعت خواهد ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید فرمود چه نیکو سخن گفت آنوقت  
سینه شنبه بست نهم ماه مذکور شده الله دولت و مقبوس سیر شد یکی بیاید برای نظام طول و  
استدای کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه باید خواند بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام  
فریدالدین قدس الله سره العزیز بر شب آدینه فرمودی من هر شبی میگویم که باید خواند من گویم  
اولی هرگز برای خود نخواهم برای خود نخواهم برای آنکه هر گونه که او را بیاید بدارد بدین میان حکایت  
فرمود که وقتی بر جمعه گذشت که ایشان را لباس صوفیان بودند بهمانا که از ایشان با دیگر می گفت  
که چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابی است این وزگار تو خواب ساختن سبب است هیاهو باشد  
و معیشت تو فرخ خواهد بود من خواهم که با دیگریم که ای خواب درین لباس کنی ای این لباس چنین  
تعبیر میکنند باز در خاطر کردم که من کیانم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذرستم چون از خواب بیدار  
باشم این حکایت تمام فرمود آنکه سید اودعا میگرفت گفت ای خدوم مردم را از فرزند می سبب

۱۳  
۱۰۲۵  
نماز نفل جایز است  
سبب استقرار  
بر استقرار

حدود ۱۳

سیر صوفیان لباسی

۱۵

در روز گار آسوده چاره نیت خواهد ذکوه الله بالبحر قسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف  
شما نیگویم از حال خود میگویم پنجشنبه ششم ماه مبارک محرم میماند ته المذکور  
سعادت پاپوس حال شد آنروز بنده با چند یار بنزد یک معنی تجدد بدو سلام آن حال حکایت  
فرمود که چون رسول علیه السلام و التحیه عرضیت که مبارک کرد پیش از فتح عثمان از غنی عثمان  
برسات بر یکسان فرستاد درین میان از جاف رسول علیه السلام را خبر رسانیدند که عثمان کشته شد  
رسول علیه السلام چون این خبر شنید صحابه را طلب فرمود گفت بیا نیت معنی بکنید تا با یکسان  
حرب کنیم یا ران معیت گردانان زبان منطفی علیه الصلوة والسلام بر تنه دختی تکیه کرده بود  
این معیت را معیت رفوان گویند درین میان صحابی که او را این الاکوع گفتندی او بیاورد  
معیت کرد معبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین معیت نکرده گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت با  
تجدید معیت میکنم پیغمبر علیه السلام او را دست معیت داد بعد از آن خواهد ذکوه الله بالبحر گفت این  
تجدید معیت سازد اینجا است بعد از آن فرمود که اگر میروی خواهد تا تجدید معیتی کنی شیخ حاضر نباشد جامه  
شیخ پیش نهاد آن جامه معیت کند و در میان فرمود که عجب ندیدم که شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره  
المریز بار پنجین کرده باشد و این معین میکنم بخشی سخن در حسن اعتقاد اندا فرمود که من شنوده ام  
از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او را گفت مرا قرابتی بود که او مرید خواجہ اجل شیرازی که عقاید  
حق و قبیله امیرا با تهای گیرفتند و در معرض قتال آوردند سیاهی که او اگر در آن خواست نداد و در میان  
با شنید که روی او جانب قبله باشد مرید خواست که اگر روی جانب قبله کند بگردان بخند گوید پس او  
پس نشست او میشد بر روی سوی گور پیر خود کرد سیاق گفت که در شجیل رو که جانب قبله باشد  
توجه روی میگرددانی مرید گفت من رو که جانب میگردم تو در کار خود باش از نسبت اینجا  
حکایتی فرمود که من قتی در سفر بودم روزی در منزلی درازی پنج دیدم اگر چه سوار بودم تشنگی از روی

بیر معیت با شیخ

بیر حسن عقاید

بر لب آب گیری رسیدم از اسپ فرو دادم خواستم تا قدری آب بگیرم و بخدمت شریفی آورده  
 غالب شد در آن حال که بخود میشدم همین بر زبان من آمد که شیخ فخیع بعد از آن ساعتی بهوش آمدم  
 الغرض بعد از آن مراد فوقی تمام شد بر عاقبت کاو خود که در غایت هم امید آن باشد که این  
 کس بر یاد ایشان برود ان شاء الله تعالی یکشنبه بیست و سوم ماه مذکور ستمه منتهی  
 سعادت پاپیوس حاصل شد سخن در زیارت قبور افاضه فرمود که والد مراد علیه الرحمة و الغفران  
 رحمتی شد در آن رحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت فلان شهید برو و در غرار فلان بزرگوار  
 بحکم اشارت فرستی چون بیامی گفتی رحمت را تخفیف شد و پنج را خفتی چه میآید از آنجا حکایت فرمود  
 که در آنجا شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز رحمت داشت مرا بحدید زیارت  
 شهیدان که آنجا اند فرستاده بود چون ابود از زیارت بخدمت میوستم فرمود که دعا را شایع فرما  
 مرا هیچ جوابی فرمایم نیامیادی بود که او را علی بهاری گفتندی او دور تر ایستاده بود گفت که ما  
 ما قصایم و ذوات مبارک شیخ کامل دعا ما نقصان در حق کاغان چگونه اثر کند فاجده ذکر الله با نیت  
 فرمود که این سخن بسیمع شیخ زبید من بعد آن بسیمع مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از شما کفره بشدم  
 که هر چه توان خدایتها بخدای بیایی بعد از آن آنروز بعد از آن که گفت که تو و پدر الدین سحاق را  
 بروید و بعد از آن غیظ و مشغول شوید من او هر دو بر قیام و شب مشغول بودیم چون بخدمت پرستم فرمود  
 که نیکو بود در آنجا این حکایت فرمود که وقتی مرا گفتی که باید که تو و جله یاران صد هزار بار سوره قاف  
 بخوانید و بعضی بیاران پسران من کن بیار آن رسانیدم و بر هر کسی تعدادی کردم هر یکی بعد از  
 قبول کرده یکی چهار و یکی چهار هزار و یکی کمتر و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز شمرده  
 اقیاس یک هفته یا کم بیش از این ختم تمام شد بعد از آن بنده بخدمت شیخ عرض داشتم که کرد که  
 این همه در حالت مشغول بود فرمود که خیر پیش از آن بود تا ایشان را با خدا تعالی چه در خواست بود

۲۲۰ - ۱۶۱

بسم الله الرحمن الرحیم



۱۷  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

روز شنبه پنجم ماه ذی القعدة ته المذکور دولت پابوس میسر شد تفسیر امام ناصر  
پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی رحمتی شد و در آن رحمت او را سگته  
افغان او را قریب او و اولیاء او داشتند که بمرد او را در گور کردند چون شب درآمد هوش باز آمد معلوم کرد  
که مرد او را گور کرده اند در آن حیرت و ده ماندگی او را یاد آمد که هرگاه در حالت اضطراب چهل یا سوره تسبیح  
بخواند حق تعالی او را از آن سنگی فرج و مخرجی بخشد و همان زمان سوره کیس خواندن گرفت  
چون سی و نه بار بخواند اثر کشادگی پدید آمد و استخوان بود که نباشی بطبع کفن آمده بود و گور باز  
می کرد این امام بحس معلوم کرد که این نباشی ستبار چهل که کیس میخواند آهسته خواندن گرفت  
اما او نشنود و گور را بمراد باز کند القعه چون چهل بار تمام شد امام ناصراً آهسته از گور بیرون آمدند  
چون پدید در زمان زهره او را عیب آورد و هم آنجا پلاک شد امام در پلاک او تا سفت بسیار کرد و با خود  
گفت که مرا سکت می بایست بود تا او کفن بردی من بساکتی بیرون آمدی لغرض از آن بیرون  
آمدن بزودی نشانیها نمود چون از گور بیرون آمدند شبیه که مرانگاه مردمان خواهند دید بول  
خواهند کرد و هر که را عجبی و حیرتی خواهد آمد پس بعد ازین غیب آهسته آهسته در شهر آمده و او را میداد  
که من فلانکس و مرابیب سگته ناله در گور کرده بودند این میگفت و می آمد تا خلق را بساکت  
استقامت نیامد و حاج ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک را اند که تفسیر بعد ازین واقعه نوشته است تحتی فکر  
مردمانی افتاد که امام مستغرق باده حق باشند و از خود و خواب شان یاد نباشد هر چه بکنند برای او  
گفتند فرمود که شیخ بود پس بزرگ بر کناره آبی مقام داشت زن را گفت که طعام ببر که از این  
آب بگذرد بزرگ آب دروشی شسته است این طعام را پیش او بنده تا بخورد و عورت گفت آب برکت  
عبره کرد و شیخ فرمود که مرد بزرگ آب و دوی بجانب آن کن بگویای آب بجزرت آنکه شوهر من  
با من هیچ وقت صحبت نکرده است که مراری ده زن در تعجب ماند با خود گفت که چندین فرزند مرا

بسم الله الرحمن الرحيم

ازین مرد آوردم این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجا آورد و بر دست آن که بگفت در میان  
 آب نشکافت و دوشقه شد از سی خشک در میان پیدا آمدن بسلاست بگذاشت چون بدو آب  
 رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و گفت کتاب باطله  
 است چگونه دردم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من گفته بود چون بر سر  
 برسی بگو که بگردد شوهر من که هیچ وقت نزدیک من نرفته است مرا راه ده چون رسیدم آب  
 گفتم آب راه داد درویش گفت حالا چون بر لب آب برسی بگوئی که بگردد آن دوش که در دست  
 سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند بر لب آب آمد و  
 گفت که بگردد آن درویش که در دست سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال  
 آب دوشقه شد راه داد عورت بسلاست باز آمد چون پیش شوهر رسید یک اوافاد گفت باید که مرا  
 سر بر من بگویی که چه بودیم که چندین گاه با من صحبت کرده و بهم اندر دوش پیش من طعام داده  
 هر دو دروغ با آب گفتم آب مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من  
 هیچ وقت با تو بواسطه نفس خود صحبت نکرده ام صحبتی که با تو کردم برای ادای حق تو کرده ام نه برای ذوق  
 نفس بخواه پس در معنی گوئی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آنقدر درین سی سال هیچ طعام برای  
 ذوق نفس خود نخورده است و بهر آنکه بقاوند طعام که نخورده است برای قوت طاعت خود است  
 این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هر چه کنند برای خدا کنند تبت شان همه حق باشد اینها حکما  
 قدوة الاولیاء و شیخ قطب الدین بختیار راشاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را در پیش  
 تو امان یابی هم در خوردگی و فساد یافت دیگر کسی بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد هیچ شیخی نیست حال  
 او با احوال شیخ هیچ نسبتی نداشت در فساد این حکایت خواجده اسد را بخیل بر لفظ مبارک را برادر  
 که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الثمر قدس الله سره فرمود که در اینجا بپوش خود

شیخ و اوقات یافت چون از دفن و بازگشت و بخانه آمد مگر حرم جمع بسیار بود بر فوت فرزند چون  
 آمد و وسیع مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بردست آمدن  
 گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرفقان حاضر بود خدمت کرد پرسید که این تاسف  
 چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت بادی آمد که من چرا از خدا تعالی بقتل پسر من میترسم و اگر  
 بخدا قسمی بسیار فواجده ذکره الله بالخیر فرمود که بگر استخراق الهان از یاد دست بگری غایت  
 که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد سختی سخن در دعا افتاد فرمود که بنده وقت دعا بیاید  
 هر محبتی که کرده باشد پیش دل نیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل دارد آن  
 یا مقدره و عاوجب مستجاب نشود اگر محبت پیش دل رود در ایقان و کمالی آورد پس وقت  
 نظر خاص بر محبت حق میباید داشت و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است  
 اشارة الله تعالى و دیگر فرمود وقت دعا بیاید که برود دست کشاده باشد برابر سینه و این  
 آمده است که برود دست متصل بیکدیگر بایست داشت و نیک بلند بایست داشت و همچنین صورت  
 باید بست که گوی بهین مان چیزی در دست او خواهند داشت در اثناء آن یعنی هم فرمود  
 دعا تسکین است خدا تعالی میداند که چه بیاید که سختی حکایت در عقیده مردمان افتاده فرمود  
 که پیش ازین در شهر مرا همسایه بود مجاز نام او را بر سرال رشته دارد بسیار خردی و طریقت حجت فراوان  
 و پیروی تاداعی است زیارت شیخ الاسلام فرید الدین فنا قدس الله سره العزیز آن همسایه را گفت  
 که چون بخدا متوجه شوی بوسی باید که تعویذی بر آن من بخوابی و بسیار انقصه چون بخواب شیخ پویشتم  
 حکایت آن مرد باز گفتم تعویذی بخوابم شیخ فرمود که هم تو بنویس فواجده ذکره الله بالخیر فرمود  
 من تعویذ تو شدم و دست مبارک شیخ دادم مطالعه فرمود باز من او گفت احاطه بدی چون شهر  
 آمد آن مانت او را دادم باقی عمر او را هیچ نماند نشد یکی از حاضرین پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشتید

میرزا محمد باقر

میرزا محمد باقر

میرزا محمد باقر

فواج ذکره الله فرمود که الله الشافی الله الکافی الله المعافی یکدیگر متعاقب این فرمود  
بر خاطر یاد نمایند در حسن عقاد هر یک از فرمود که من رسولک بخد مت شیخ الاسلام فریادین  
نشته بودم قدس سره العزیز تازی از حسن شیخ جدا شده بود در کن شیخ افتاد من  
عرض داشت کردم که دروغی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که حیت گفتن از حسن  
سبارک تازی جدا شده است اگر فرمان باشد من از بجای تو نیز نگاه دارم فرمود که همچنان  
آن تازی را بغیر از تمام بگیرم و در جامه سجید و بر او خود و شتر و درم فواج ذکره الله بالحق و بحکم  
پیشم پر آب کرد فرمود که تاجه اثر بادیم از آن یکتا رموی بعد از آن هر پنجوری در دستم که بیاید  
و از من تقویه خواستی من آنموی میدم ایشان میبردند و چند گوی بر خود میداشتند آبی رحمت  
ایشان زائل شدی تا مرا دوستی بود که در امج الدین معینانی گفتندی او پسری خود داشت بخود  
و پیش آمد و از من تقویه بخواهست و من از در طاقی نهاده بودم هر چند طلبیدم نیانتم بسبب آن طاق  
در طاقها دیگر هم طلبیدم شاید که بغلط نهاده باشم در نظر نیاید آن دوست نامراد باز گشت بسیر که او  
هم در آن رحمت وفات یافت بعد از آن چندگی بگذشت و دیگری بیاید و برای حاجتی آن تقویه  
فرمود چون نگاه کردم بعد از آن طاق که پیوسته می نهادم اما شاهد نظر آمد بعد از آن فواج ذکره الله  
بفرمود که چون بسیرک آمد دوست رفتنی بود از آن سبب آن تقویه غائب شده بود چهار شنبه  
تا نزدیم ماه مذکور سعادت و تبوس یست آمد سخن در نظم و شرافت و بر لفظ مبارک اندک سخن  
و بسکه شنیده شود و هر آینه ذوقی حاصل یابد و مهری که بیشتر شنیده شود همان معنی اگر نظم کرده سماح خواهد  
دتی بیشتر است و الحال خوب همان حکم دارد و هر سخن خوب که شنیده شود و هر آینه در شنیدن آن ذوق  
باشد اما اگر همان سخن در سخن بشنوند ذوق بیشتر است و در نیمیان کاتب عرضید است کرد که بنده  
سج چیز چنان گفت حاصل نمیشود که در سطح فرمود که محاب طریقت و شافان همان دق است

که آنکس در میز نهند و گرنه این بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی در آنجا که چشتم  
 پر آب کرد نفسی از سیه مبارک بر آورد و فرمود که ما را وقتی در خواب چیزی نمودند من آن مصرع بگفتم مصرع  
 ای دوست بدست انتظارم کشتی و باز این مصرع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتیم مصرع  
 باید دست بزنم انتظارم کشتی چون بیدار شدم یاد آمد که آن مصرع همچنین است مصرع ای دوست  
 به تیغ انتظارم کشتی سه شنبه سیزدهم ماه دی که در دولت پانزدهم بدست آمد سخن در صدق  
 ارادت حق و فرمود لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز و از آنجا که  
 گفتندی او هرگز نیست که کردی در آن اندیشه خدمت شیخ را خواب دیدی هر سه یا که کشتی را در خواب  
 دیدی تعبیر آن خواب چنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی در آن اندیشه  
 شیخ را در خواب دید گوی که جانب اجداد من میروم و چون بیدار شدم با خود گفتم که مرا نیز بهما بجانب  
 می باید رفت نه از شیخ سخن شنیده اشارتی دیدیمین قدم دید که طرف اجداد من میروم و او را  
 هندوستان فتح کرد طرف اجداد من روان شد الغرض در آن سفر راحت و آسایش بسیار  
 دید خواب ذکره الله بالجبر فرمود که این محمد شاهرخوری می گفتندی مردی عزیز بوده است در  
 آخر عمر سفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نیامد روز شنبه یازدهم ماه محرم سنه اصدی عشر  
 و سید حاتمیه دولت پانزدهم حاصل شد بر لفظ مبارک زانکه که شیخی بود بزرگ یکی بخدایت او بیامد  
 و ارادت آورد و معیت کرد و خرقة یافت چنانچه رسم اینکار آمده است بعد از چند گاه و شیخ سنانیه  
 اندک آنرا دید و بپا داشت و شغل گشت و بر سر معصیت که بود باز رفت شیخ این معنی شنید در خانه آنرا دید  
 رفت و او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانه من کنی من پرده پوش  
 تو کنم مرید چون این سخن شنید سر در قدم شیخ آورد و بتجدید بیعت کرد و تا شب مطلق گشت  
 در آنجا که در رب العالمین بعد از اتمام این حکایت بنده عرض داشت کرد که مقرر است

که بیشتر در حال مرید نظر میکند اگر در اعمال مریدان نظر نکند تا عمل ایشان چگونه باشد یا اگر در مقام  
ایشان سفر کند اگر اعتقاد مریدی درست یا بد مرید را میداند باشد فرمود که آری اصل در دنیا  
اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در حدانیت باری عزوجل  
رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد مرید را نیز می باید که در حدانیت باری عزوجل  
در رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد  
چنانکه مومن چون ایمان درست باشد رنگناه کا فر نگردد و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد  
لغزشی افتد برادر او حکم نتوان کرد امید باشد که برکت اعتقاد باز با صلاح آید بختی سخن در مقام  
قرآن افتاد و برکات حفظ آن بنده عرض داشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه  
باشد فرمود که بگو باشد در آن دیده را نیز حفظ باشد بعد از آن فرمود که شیخ هر که قرآن یاد گرفتن  
فرمودی گفته اول سوره یوسف یاد گیرد هر که سوره یوسف یاد گیرد برکت آن خدای تعالی  
او را تمام قرآن روزی گرداند کم ملائیم یعنی فرمود که پیغمبر خدا علیه السلام فرموده است که هر که  
نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان ترسد و همان نیت او جان برود و چون او را بگویند  
فرشته بیاید و ترجمی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس عزرا بتلای کند تمام قرآن او محفوظ  
شود فردا چون حشر شود او حافظ می شود اگر دل بختی سخن داشته باشد آنی افتاد که در دیش صفت  
باشد و اطلاق نیک مردان در ایشان باشد فرمود که من داشتم همچنان دیده ام سیکه مولانا  
شهید الدین که از میر محمد بوده است. او مولانا احمد سوم مولانا که تعلق حکایت مولانا احمد  
فرمود که او حافظ بود و مرد خدا و وقتی مرا عرض کرد که بیا و یاد بگیر بود قدس الله سره العزیز بعد  
فوت او در حدود سرتی آن مولانا احمد طاقی شد مرا گفت چون بر سر و خنده شیخ گیر یکی سلام  
من برسانی بگوئی که من دینانی طلبم طالبان او بسیارند عقیقی نیز می خواهم من همین میخواهم

بزرگوار است که این

بسیار حفظ قرآن اولی  
سوره یوسف را یاد

بسیار از حفظ قرآن

مغنیان و سخن

که تو فی سلسله ادب و تحقیق بالعلماء و تحقیق بحکایت بزرگ مولانا کبیرلی فرمود که هر کس بسبب بخت  
 بود اگر چه با کسی پیوندی نداشت اما القای صحبت بسیار در آن حق دریافت بود در تقیه اولی که باید  
 بود در تقریر هیات او معلوم شده که از وصلات چیزی در خاطر بود آرزو پرسیدم چه جواب  
 داد که آنرا این آید و آن اینست باشد خواه ذکره الله بالجیر این حکایت میفرمود چشم پیر  
 و میگفت که اگر آن شکل از صده و شصت مجتهد پرسیدی حل نشد می هم از اخلاق او حکایت  
 میفرمود که وقتی بر من آمده بود بیشتر که خدنگار نیست هنوز طفل بود که او بے ادبی کرده بود  
 یک چوب او را زده شد مولانا کبیرلی را خیال در دهنی که گوی آن چوب او را زدم در گریه  
 گفت که این از شوکت من بود که او را این الم رسید خواه ذکره الله بالجیر میفرمود که مراد از وقت  
 و شفقت او شکستگی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از و شنیدم  
 که سال تخط بود در دهل در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب  
 بازار که باسی میگذاشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها توان خوردی  
 میطلبیدم تا با او هم لقمه شوم دروشی دلق پوشی را دیدم با جامه زنده انبش من میگذاشت  
 من او را لقمه ای خواهم من دروشیم و تو هم دروشی من غریبم و تو هم غریب منیهای قدری طعام  
 موجود هست بیایا هم لقمه شویم دروشش اجابت کرد بالا دوکان طبخ رفتیم از آنجا دل کو  
 در آنجا آن من رو سوی او کردم گفتم ای خواهم مرا بست تنگه دوام برآمده است بیایا که آن  
 دم دوخته شود آن دروشش گفت تو بمل فارغ طعام بخور من بست تنگه را بر میدهم مولانا  
 کبیرلی گفت که من دل خود کردم که انیم و با این جامه خلقان در بست تنگه از کجا باشد که مرا بیک  
 انحراف چون طعام خورده شد برخواست و مرا بر خود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه  
 گوری بود بر سر آن گویا ایستاد چیزی بخواند و چوبی خود دست داشت یکدو بار آهسته بران گور زد

و گفت که این درویش بست تنگه ام دادنی دارد و او را بده این بگفت و رو سوی آسمان کرد و  
گفت مولانا باز گرد بست تنگه تو رسید مولانا کیتلی گفت که این سخن بشنیدم دست آن درویش  
و از ده چهار ششم جانب شهر کردم درین حیرت که آن بست تنگه مرا از که خواهد رسید با من بکتولی بود که  
آن بخار کسی بسیار دیدم تا نزد آن کتوب را میبرم نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه  
بر پر حجه نشسته بود مرا دیدید آواز داد و غلامان را دو اندام را بجهت تمام بالا بردن آن ترک مرا بسیار  
نمود من هر چند جدا کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن دشمنه هستی که در دلا  
در حق من چندان نیکی کردی من گفتم که شما را بجا نمی آید آن ترک گفت تری شناسم خود را چرا  
پنهان میداری الغرض این ما ندانیم بسیار میگفت بعد از آن بست تنگه بیاد و با معتد  
فرزادان پست من داد و آنچه ذکره الله بالخیبر در بزرگی این مولانا کیتلی میفرمود که آنکس طعام  
تنها بخورد و همان عادت مستحبه راه او تمام بود و خلیف اخلاق دیگر بعد از آن از واقعه و حکایت فرمود  
که وقتی من از سفری در حد دو مستی رسیدم شنیدم که دی روز درین حالی راه قطع شده بسیار  
بست هندوان کشته شده اند و یکی دشمنی در میان ایشان بود او را کیتلی میگفتند و قرآن میخواند  
در آستان قرآن خواندن او را شنیدم کردند و آنچه ذکره الله بالخیبر فرمود که مراد دل گشت نباید که این  
مولانا کیتلی باشد دوم روز بهر آن کشکان رسیدم فاتحه خواندم و تفحص کردم همان مولانا کیتلی  
شنیدم شده رحمة الله علیه داسه چهارشنبه سوم ماه ربیع الاول شده که کور دولت پانوی  
میر خدایان یار بعد از یک ماه رفته بود و هیچ وقت بدت غایت تا این زمان نبوده چون پاس  
سپارک بوسیده شد دوسه از یاران عزیز حاضر بودند و آنچه ذکره الله بالخیبر روی سوی بند کرد و  
فرمود که این زمان ذکر فضل دایم که تو آمدی بنده دوباره روی بر زمین آورد بعد از آن  
فرمود که خواجه شمس الملک علیه الرحمة ما رمی بود اگر شاگردی نماند کردی یا دوستی به یاد دیر تری



بگفته که چه کرده ام که نمی آئی بعد از آن قسم فرموده گفت اگر بکسی مطایبه کردی بمنس سخن گفتی که  
 چه کرده ام که نمی آئی تا همان کنم بعد از آن فرمود که مرا اگر ناغہ شدی یا بعد از دیر رفتی در خاطر  
 گذشتی که با من هم چیزی خواهد گفت با من این گفتی که آخر کم از آنکه گاه گاهی آئی و بمانی  
 نگاه ای + خواهد ذکره الله بالخیر فرموده ساد که این بیت چشم پر آب کرد چنانچه رفتی در حاضران پیدا  
 یکبار حاضران گفت که من اینچنین شنیدم که در آن ایام که شما بخدمت شمس الملک میرفتید و  
 بخدمت شما تعظیم کردی و در حج که مقام خاص او بودی شما را آنجا جای کردی و خواهد ذکره الله بالخیر  
 فرمود که آری در آن حج که آن ششست بیست و شش نفر قاضی فخر الدین نازله یا مولانا برهان الدین  
 باقی مراد آنجا بگفته که نفیس من گفتی که آنجا جای شماست معذرت دشتی البته مرا هم جانی کردی  
 یکبار حاضران پرسید که او وقتی شغل داشت خواهد ذکره الله بالخیر فرمود که آری او وقتی مستغنی  
 شده بود و خواجرات و ریزه در بابسا و این بیت گفته است بیت صدر اکنون بکام دل و دستان  
 مستغنی مالک هندوستان شدی + بنده عرض داشت کرد که بزرگی خواجہ شمس الملک و نور مسلم  
 ایشان معلوم است اما که اندک با درویشان پیوندی داشتی یا بختی با ایشان خواهد ذکره الله  
 بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم رفتی دلیل خوب اتفاقا و او بود چهار شنبه است  
 و چهارم ماه مذکور دولت پانجوس بیست و انداز و چند یار یکجا پانجوس گردیم فرمود که شما  
 همه یکجا آمده اید عرض داشته شد که هر یک از خاندان جدا آمده ایم اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد  
 آمدن بهتر است شیخ فرید الدین قدس سره العزیز همچنین فرمودی که جدا جدا بیایید بهتر که اعیان حق  
 منتهی سخن در آن افشا که اعیان حق و اسرار حق فرمود که این نه آن حق است که غیر باطل است حق  
 آخره کائنات منتهی عالم را منکر ندیده اند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا میشو پس آنچنان  
 باشد و آنچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در که است و معنوت و تندر آج افشا

فرمود که معجزه از ان انبیا است که ایشانرا علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب حق  
 آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما اگر است آنست که اولیاد باشد ایشانرا نیز علم و عمل کامل  
 باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن که است باشد  
 اما معونت آنست که بعضی مجانبین باشند که ایشان را نه علمی باشد نه علمی گاه گاه از ایشان  
 چیزی بر خلاف عادت معانیة اقتدا از معونت گویند اما استدراج آنرا گویند که طائفه باشند ایشانرا  
 اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیز از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند  
 سختی سخن در اطوار افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حس است و دوم طور عقل است سوم طور  
 قدس است طور حس آنچه مطعومات و شتمومات مثل آنست بحس معلوم میشود و بار طور عقل است  
 آن بدو علم متعلق است کسی و بدیهی و اما آنکه در عالم قدس سیده باشد که بسیار عقلی را بدیهی  
 بعد از ان فرمود بدیهیها علم قدس نیست تا کسی چگونه باشد آن کار انبیاء و اولیاء است  
 و بعد از ان فرمود که علامت آنکس که برده در عالم قدس بکشانید چه باشد باری آنکس که  
 در عالم عقل باشد چیزی برده بدیهی کسی حل گردد و او را از ان وحی آید در عالم قدس و انبیاء  
 در نیمیان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگردد انشا الله تعالی  
 بقلم تو ام آورد بعد از ان بسیار نوشتی در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود  
 بود در قلم نیامد سختی سخن در قول معتزله افتاد در آنچه مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر را  
 در عذاب باشد فرمود که این خطاست نه موجب نیست که کافران مدام در عذاب باشند  
 آنکه در عقاد ایشان آنست که آنچه ایشانرا میسر کنند آن معبود ایشانست این عقیده ایشان  
 داشت چون عقلا ایشان را کفر و ایمان است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر هم  
 در کبائر اند و گفتی که از ارتکاب معاصی قانع میشوند سید اند که آنچه کردیم خطا بود و حق نبود پس

بسیار

بسیار

چون اعتقاد ایشان در دوزخ باشد عذاب ایشان هم بدام نباشد بعد از آن بر  
 فقط مبارک را ندان که عاصی در حال عصیان چه صفت مطیع است اول آنکه میداند که این چه نعمتی  
 حق نیست دوم آنکه بداند که حق تعالی چه میگرداند و میباید سوم آنکه امید آخرش هم داند این هر عقیده  
 که مطیع است بعد از آن فرمود که در نهیب اشعری بچنین است که کافری که خاسته او بر ایمان  
 خواهد بود او حال نیست و مومنی که عیاذ الله خاسته او بر کفر خواهد بود او حال کافر است  
 بر صدق این حکایت فرمود که فاجعه همه رسوایان و جمعه الله علیه را گویند و اگر بکرات گفت که این  
 نیست در بنیان رکایت او حقیقتا در حق الله عنه فرمود که از ویرسند که فداقی است کافر  
 و در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند چگونه گفت فداقی است چون کافران عذاب عقاب  
 مساکت کنند ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشانرا منفعت نخواهد که در زیر که ایمان آنست  
 از ایشان فرود نیامد همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود و در دوزخ خواهند  
 رفت اما مومن خواهند بود بر صدق این سخن فرمود که درین آیه و ما خلقت الجن و الانس  
 الا لیسعبدون بر قول پسر عباس است که الا لیسعبدون یعنی جن و انس همه خود خواهند بود  
 هر که بخواهد عبادت با ایمان عیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت بینند خدا را بر عیب نگاه  
 دارند و عیب را در حق خود درستی می آید بعد از آن گفت هر که را دیده شود باز خود تصور باید کرد  
 اگر چه اینکس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود که طاعت اینکس آخرین طاعتها باشد  
 و عیب است او آخرین مصیبتها این از آن حکایت فرمود که فاجعه حسن بصری فداقی مرقده میگفت  
 آن من هر که امیدیم باز خود تصور میکردم مگر بگرد و از آن نری خود دیدم و آنچنان بود که روزی  
 حیفه را دیدم بر آبی نشسته و فداقی بملوی خود نهاده هر زمان از آن فداقی چیزی استخراج میکرد  
 مومنی نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت که من باری به او می بذرین بودم که کشی

آب غرق شدن گرفت بهفت کس در آن کشتی بودند هر هفت کسان غرق شدند و گرفتند چندی  
 خود را در آب زد و شش تن را پس در آن کشتی دوی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو ببر و  
 کنش خواج حسن گفت من میخیزم بمانم بعد از آن مرا گفت که درین قریب است وین عورت که  
 پهلوی من نشسته است و الله منست من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم رو که تو مرد طاهر باشی  
 لکن من سخن در تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با تریل و تزدید باید خواند یکی از حاضران سوال کرد  
 که تزدید چه باشد فرمود که از آیهی که خوانده است خوانده را ذوقی حاصل یابد بگوید و آنرا نگاه فرمود  
 که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرمود که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم  
 تسبیح مبارک او را حاصل میشد پس باید که فرمود بعد از آن فرمود که مراتب قرآن هشت  
 نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل خواننده متعلق  
 بحق باشد اگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن حلال و عظمیت حق بر دل بگذراند  
 سیکه از حاضران سوال کرد که آنهمی همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرمود و آنکه خیر آن  
 نیت حق بود این بصفاست و اگر آنهم میسر نشود باید که آنچه بخواند معافی آن بر دل گذراند  
 مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیای درو غالب باشد که این دولت چه لایق است  
 و مراجع خل این سعادت باشد و اگر آنهم نباشد باید که بداند که مجازی این قرآن خواندن ضعیف است  
 هر آینه مراجع را بر بند و در میان عرض داشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند بیشتر وضع آن  
 آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثناء تلاوت دل بنده بسوی ای یا یا اندیشه مشغول شود یا  
 خود گویم که آنچه اندیشه و چه سود است دل خود بوضع مشغول کنم همان بر مرتبه پنجم  
 آید الباقی آن شود و آن اندیشه باشد و یا آیهی در نظر آید که در عمل آن شکل باشد که در دل گذراند  
 خواج ذکری الله تا غیر فرمود که اینچنین است این را نیکو نگه داری و الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

چهارشنبه دوم ماه ربیع الآخر سنة المذکور سعادت پانچوس سیده شد سخن در ترک دنیا افتاد  
که اصل عالمی است که از دنیا پیر میزند نسبت بهی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مالش  
بعد از من ببردی و سید که او از عقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این آن باشد که  
این مال یکس و هندی که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد این مال  
چگونه قبول کند فرمود که سخن در مصرف پیر و حکم مصرف است مناسب بهی فرمود که دنیا  
به همین زور و سیم و باب و غیر است از بزرگی روایت فرمود که او گفته است بطناک دنیا که  
شکم تو دنیا است هر چه کتر خوری از تارکان دنیا باشی و هر چه پیر خوری نباشی ملائم بهی فرمود  
که شیطان همچنین گوید که پیری که در نماز باشد من در معافه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز پیر  
آید توان دانست که استیلا من بر وجه غایت باشد و بازگردد که گفته باشد من از دیگران یا ششم  
پس هرگاه که این نگردد در نماز باشد توان دانست که نفرت من از تو با چه غایت باشد از اینجا سخن  
در شیطان دو سوس اوقات و غایب که بفرزند آدم باشد فرمود که خناس دیو بیست که دلم برد  
فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بزرگ می شوند او دفع شود بعد از آن فرمود که مولا نا عطا کرد  
ترندی در نوادراصول می آرد که چون بهتر آدم علیه السلام از بهشت دنیا آمد روزی چهارشنبه  
بود ابلیس بیاید و خناس را بیاورد و دو جارا با گفت که این فرزند نیست این را پیش خود داری  
این گفت و رفت چون بهتر آدم علیه السلام برین خناس دید از عا پرید که این کیست و گفت  
این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند نیست این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی و مال  
دشمنست پس آدم علیه السلام خناس را چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام نهاد  
شد ابلیس بیاید و عا پرید که خناس کجاست و گفت که آدم را و چهار پر کاله کرد و بر چهار کوه نهاد  
ابلیس چون این شنید آواز داد که یا خناس یا خناس زمان حاضر شد بهشت اولی چون ابلیس را گفت

مجموعه  
نویسندگان  
(م)

شیطان

آدم علیه السلام

آدم علیه السلام بیاید از خناس ایستاده دید پرسید که چه حالت است و صورت حال باز  
 بهتر آدم علیه السلام این بار خناس را بکشت و بخت و ذره دره کرد و آن ذرات را در آب ان  
 کرد چون آدم غائب شد باز ابلیس بیاید و از حال خناس پرسید و صورت باز نمود ابلیس خناس را  
 حاضر کرد باز چون بهتر آدم بیاید خناس حاضر دید و با جزا حال معلوم کرد این بار خناس را بکشت  
 و بخورد و درین میان ابلیس بیاید و آواز داد که یا خناس خناس دل آدم علیه السلام آواز داد و ابلیس  
 گفت بهمانجا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه نیر دهم ماه جمادی اول سنه ۱۰۰۰  
 بسواد پانجوس سیده شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرض داشت کرد که فال مصحف  
 که می بیند جای آمده است فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد از آن فرمود  
 که چون مصحف را بر آید فال بگشاید باید که برست برست کثایند و برست چپ را بآن باز نکنند  
 بعد از آن در معنی حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدر الدین غزنوی رحله او گفت که من چون  
 از غزنین بظاهر آمدم در آن عهد ملا بود با او ان و همو بود چند گوی اینجا بودم بعد از چندگاه طرازا  
 عویمت سفر شد یکدل آن شد که جانب دلی آیم و یکدل آن شد که غزنین باز روم درین اندیشه  
 دودله ماندم و کشتن و از من جانب غزنین بیشتر بود چه ادرو پدر و اقربا و دوستان آنجا د ختم  
 و در دلی یکد اما دای بیش نبود آنقصه ثبت کردم که فال مصحف به نیم نهدست بزرگی رفتم اول  
 بر غلبت غزنی دیدم آیه عذاب آید باز بر غلبت دلی دیدم آیه بهشت بود و اما وصف بهشت را اگر چه  
 دل من بجان غزنین بود اما بحکم فال جانب دلی آید چون بشهر رسیدیم شنیدیم که دادا و من بکشد  
 بیاید پیش در سرای سلطان نماز حال او استطلاع کنیم او دیدیم که از در سراسر بیرون آمد  
 در دست کرده و در آن نیز مبلغی رسم چون مرادیکاره گرفت و خوش شد و در خانه خود بر قاف  
 بیش من نهاد مبلغ بود دل من جمع شد بعد از آن چندگاه شنیدیم که از غزنی خبر آمد که مغولان را باز

مصحف  
 ۲۲۲

مادر و پدر و کل اقربای مرا شهید کردند بعد از آن بنده عرض داشت که بدرالدین غزنوی را  
 اینجا آمد نگاه بدارد شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف گشت فرمود که بشنید  
 اینجا ذکر شیخ الاسلام فرید الدین افقا قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که کار دیگر بود اگر  
 خلق گرفت و دست و بیابان اختیار کرد یعنی در اجود بن ساکن شد بنان در ویشانه بجزیرا که  
 در آن یار خیز چون بیادمانند آن قانع شد با آن هم آدم شده خلافت خود نمود و در خانه بقیاس  
 نیم شبی با کم و بیش نشستی یعنی پیوسته در باز بودی و سیم و طعاس و نعت موجود از گرم  
 باری قنای ذابنده در و نده را از آن نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامد که او را نصیب  
 نکرد و عجب قوی و عجب زندگانی دارد که هیچکس از بنی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیاید  
 که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او استغنائی چندین سال پیروی در خانه با پدر  
 برابر بودی و در تملط و توجه با هر دو متادای بعد از آن فرمود که از بدرالدین بن اسحاق شنیدم  
 می که او گفت که من خادم محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و هر کاری میخواستی مرا داری در  
 و ملاک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخن نگفت و کاری نفرمود که در طاعت این آن گفت یعنی  
 ظاهر و باطن بگوید و داشت درین از عجب و زکار است شنبه دوازدهم ماه جمادی آخر  
 شمس المذکور دولت پانوس بیست آمد سخن در قاتحه افتاد که آنرا بر سر بر آمدن حاجات بسیار  
 خوانند فرمود که هر که را مهمی کاری شکل شود فاتحه بخواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند  
 میم الرحیم را دلام الحفیم کرده بخواند و چون بخار رسد که الرحمن الرحیم سب بار که یا الرحمن الرحیم  
 و چون سوره تمام کند آمین سب بار بگوید حق تعالی آنهم را بقیاس رساند هم در ذکر فاتحه فرمود  
 که آنچه در تمام قرآن موجود است ده چیز است و از آن چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن  
 چیز که در قرآن است که اسم ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و ذکر تکیه تجلیه ذکر اولیا ذکر اسما که

۲۵۲  
 نورالانوار  
 ۷۴

احکام شرع بعد از آن فرمود که ازین ده چیز هشت در فائده هست الحمد لله ذات رب العالمین فیض  
 الرحمن الرحیم صفات الایک یوم الدین ذکر معاد و ایام قعبد و توحید و ایام تسعین تجلیه آیدنا  
 و الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المتقوی علیهم ولا الضالین ذکر اعدای  
 از ده چیز که در جمله قرآن هشت ازین در فائده یافتیم همین محاجه کفایت است و احکام شرعی  
 ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی و فتاوی فرمود که بیانی با تحقیق است و از نگاه فرمود که در  
 احیاء علوم می آید که بصوم نصف الصبر و الصبر نصف الایمان بعد از آن فرمود که الصوم  
 نصف الصبر چه باشد اول در تحقیق صبر فرمود که صبر چیست صبر علیه باخته حق است بر علیه باخته  
 صبر نیست بعد از آن فرمود که اصل باخته بود و چیز است خشم و شهوت و نوم شهوت را مقهور  
 میگردد و نیست اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم دیگر آنچه فرمود که بصبر نصف الایمان اینجا فرمود است  
 ایمان دو چیز است عقائد و اعمال الختمی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره  
 العزیز فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره بصبر گفته اند  
 بعد از آن فرمود که این چه بیان بود که ایشان بگردند آنچنان نمود از کسی گیر هرگز نشود  
 بار بار در ذوق بیان ایشان مردم جهان فرود میشد که تمنا برده شدی اگر همین زمان دم بمیرد  
 نیکو باشد بعد از آن فرمود که چون این کتاب بخیرت شیخ آوردند همان روز پس متولد شد و او را  
 شهاب الدین لقب فرمود و ختمی سخن در آن افتاد که سخنی که از بزرگی و صاحب لغتی شنیده میشود از  
 لغات دیگر است اگر همان سخن از دیگر شنیده آید چندان ذوق نمیدارند پس گوئی از مقامی که  
 آن سخن بر می آید آن بنور معرفت آراسته است در نیاب حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب  
 در سبب اقامت کردی بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان بگفتی مستمعان را حتی بیدار آمدند  
 از آنجا که سرگردان و محجوب بعین و نیز بدان کلمات لذت گرفتاری تار و زری آن امام غائب بود نمودن

شیخ شهاب الدین

صاحب لغت



بر جای او نشست و همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه از ان امام شنیده بود گفتن  
گرفت چون سخن این مردان در گوش آن محبوب افتاد پرسید که این سخن مشایخ و حکایات ایشان که  
میگویند گفتند امروز امام غائب شد و من بر جای او نشسته است حکایتها او میگویند و میگویند که  
ما این کلمات از هر مردی نمیخواهیم شنید. بعد از آن خواجه ذکریه الشیرازی چشم پر آب کرد و فرمود که  
سخن کسی که معالیه میگوید دارد و ذوق ندارد بعد از آن این میت شیخ سعدی بزرگان مبارک اند  
۵ بزرگان هرگز من برو حدیث عشقت + چه معالیه ندارد سخن آشنایان باشد سینه من در دم  
ماه رجب شته المذکور سعادت پانوس بدست آید شب این روز زنده خوابی دیده بود  
آنها بیدار است ایشان عرض داشت کرد خواب این بود که گویی وقت فرض باشد شده است  
بجست نماز وضو بسیارم وقت نماز تنگ رسیده است گویی بتجلیل وضو ساختم و منت گذاردم  
و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت نشود تجلیل تمام زمان ختم اجتماعت درایم درین جم  
بش آب میفرستم و همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند تبرسم که نه باید که وقت نماز نگذرد گویی دست  
بر آوردم جانب آفتاب اشارت کردم و درین سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ بر نیای این بگفتم هم در  
خواب وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب بیداری باقی بود و خواجه ذکریه الشیرازی  
بالخیر چون این سخن شنید چشم پر آب کرد و نگاه حکایت فرمود که نقیبه بود محمد زام نیشاپوری در  
عویز و نیکو عقدا و از شنیدم که من وقتی در سفر گجرات بودم و در آن ایام آن بلاد هندوستان  
در راهی می آمدم یک دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود و ناگاه هندو را دیدیم که پیش  
تیغ برهنه در دست مازیدند گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست گرفته  
مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو و بغیر تیغ از دست ببرد  
و ما گفت که مرا مانع بیدارید ما گفتم که ترا مانع بعد از آن تیغ او را دادیم او راه خود رفت

و باراه خود رفتیم خواه ذکره الله بالخير عند اتمام انجکایت بر لفظ مبارک رساند که بنگر آن هندو  
چو دید و او را چه نمودند شنبه دوم ماه شعبان تحت میامنه شنه المند که سعادت یابو  
میسر شده سخن در طعام افتاد فرمود که در پیشی نیست که هر آینه که بیاید بعد از سلام طعام  
پیش باید آورده نگاه بجکایت و در پیش مشغول شود بعد از آن این لفظ بر زبان مبارک راند  
که ابداء با السلام ثم بالطعام ثم بالكلام و شنبه ششم ماه مذکور زینا که در دولت پانزده  
پدرست آه طعام پیش آوردند و در آن گرفتند خواه ذکره الله بالخير فرمود که بزرگی گفته است که  
قلق پیش من طعام که خوردن من آن طعام در حلق خود یا کم یعنی گوی آن طعام من بخورم کی از  
حاضران گفت که همچنین گویند که وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابو الخير رحمه الله بی دو دلی حکم  
برستوری ز شیخ ابوسعید گفت آه چنان نمود که آن درد او را برسد مدعی حاضر بود انجالت را  
استیالت نمود شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود آثار آن دعال بر پشت مبارک شیخ  
برآورد بود بعد از آن گوینده انجکایت مدعی سوی خواه ذکره الله بالخير کرد و گفت انجکایت  
بدان ناند که حالت دیگری در دیگر است اثر کند انمیدانم که حقیقت حال چگونه است بعد از آن  
خواه ذکره الله بالخير بر لفظ مبارک رساند که چون قوی میشود و بکمال میرسد قلب با جذب کند  
و قلب نیز چون قوی میشود قلب نیز نه یکسان پس حکم این اتحاد هر چه بر قلب در مدد و با باشد که  
از آن بر قلب ظاهر گردد بدین حوت نموده عرض داشت کرد که این حال چیز است یا در حالت  
سهراب اند فرمود که آری بعد از آن فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شب سهراب در حال  
علیه السلام را در آنجا بودند که عرش و کرسی و پشت و دوزخ است و آنچه در با هم نه با آنست  
او بود بعد از آن فرمود که اگر همانجا آورده باشند که رسول علیه السلام بود و در پیش  
مرتب رسول علیه السلام بالاتر باشد بخشی حکایت کسانند که از آنکه طریقت بیت دارند

در بیان این  
حقیقت است

بعضی بایکی بیعت کرده باز دیگری پیوندد و بعضی بجز و شلخ اداوت در میان آورده بنده غرضت  
 کرد که بعضی که در پایان گوشتا میروند و سر میباشند و در پیشوایان این بیعت دست باشند و  
 که خیر انگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز الیه سر بود و آن  
 پس از آن حضرت او رفت در پایان گوشتا شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله روحه العزیز  
 الهیار که مخلوق شد و خبر به شیخ فرید الدین نور الله مرقدہ رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین  
 طیب الله فراموشی فراموشی است اما این بیعت درست نباشد از اراده جمیع است که  
 دست شیخی گیرند و الله اعلم بالصواب چهار شنبه است و یکم ماه شوال سنه المذکوره  
 بدولت یاقوس رسیده شد سخن در رویا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را تکانش گفتند  
 سر دی خدای بود شبی حضرت عورت را بنجاب دید با دآن تجدیست شیخ نجیب الدین متوکل  
 رحمه الله علیه بنجاب گفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که آنچه من ترا خواهم  
 بایک آن حکایت تا من زنده باشم یا کس گوی شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه قبول کرد  
 بعد از آن تکلیف باو گفت که من شب حضرت عورت را بنجاب دیدم شرح آن احوال را و از باز  
 رانده بعد از آن شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه حکایت کرد که آن تکلیف بعد از بدین بنجاب  
 چهل سال بر بیست و من در بیعت بنجاب بکلم عهد یا یکس گفتیم چون وقت نقل تکلیف بدو  
 رفتن او بر سر حاضر شدم چون مرادید گفت باو داری آن خوابی که دیده بودم و با تو گفتیم  
 جواب دادم آری یاد است اما این ساعت چه حالت گفت این ساعت غرق آن حالت  
 بروم از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و مناقب شیخ فرید الدین رحمه الله علیه فرمود که  
 ترکی بود در دلی او سجده عمارت کرده بود و اما من آن شب شیخ نجیب الدین متوکل داده و خانیم  
 برای او میا کرده تا آن ترک و ختری عروس کردی که خیل بکزیادت و عرق او خرج کرد شیخ نجیب الدین

متوکل رحمة الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مؤمن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر  
دوستی او را غالب باشد اکنون تو یک لک حبیل بکار زیادت در حق فرزند خود خرج کردی اگر چه  
و در چنان این در زده حق خرج کنی باز نگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید ما مست از شیخ  
نجیب الدین بشد و خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از اینجا در آمده من رفت و بخدمت شیخ الاسلام  
فرید الدین قدس الله سره العزیز صحبت حال باز نمود شیخ فرمود که خدا عزوجل میفرماید که ما شیخ من  
آیت او و منتهای است بخیر مندا او شلها یعنی هر آیت که نسخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن همچنان  
برین کار ملتفت نباید بود مگر آن ترک را اتمیز نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک را اندک آهیری رفت  
خدای تعالی ای تکرری پیدا آورد همدرین روزگار ملک ای تکر نام در آن دیار برسد که خدمت  
شیخ الاسلام فرید الدین را و آن خانواده که کم را خدایتها کرد و بخدمت گاری آن خاندان مسوب شد  
لمحتی حکایت شیخ بدر الدین غزنوی اقی در رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه داری و خانقا  
عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را در آن خانقاه اجلاس شد چندان بر خود راوی نیافت برودنی  
قاعده بگشت شیخ بدر الدین در آن خانقاه نشست بعد از آن نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در حیات  
کشید و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله  
سره العزیز المبارک عرض داشت که و آن معنی باز نمود که مردی برکات خانقاه مرتب کرد این  
ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرمود  
هر که بر سرست و منت پیران خود نرود و تخمین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود و او علقه  
خانقاه ای کند نشیند ازینا بنده لمحتی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار را رفت او  
قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد با کمال نقل  
فرمود رحمة الله علیه لمحتی سخن در نقل او ایام آنرا در یک روز حاضران از نقل بزرگی حکایت کردند

گفت که فلان کی برآورد این تمام خداوندی عزوجل بر زبان میراند و خواهد ذکره الله بالحق چشم  
 پر آب کرد و این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی یکم بسیر کو تیر پویان پویان به خنده بآید  
 شویان شویان به بیچاره ره وصل تو جوین جوین به جان میبهم و تمام تو گوین گویان گویان  
 بست و ششم ماه ذی القعدة سنه الف که در دولت پانویس بست آمد و خواند که  
 پیش و مسجد آید و یکو که می است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که مشغول  
 یاد حق باشند سخن طائفه که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را پیش از نماز  
 نمایان در بنیان حکایتی فرمود که مستطیع بود شرف الدین لقب المیتی در خشت روزی بعد است  
 شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز نشست بود شیخ اردو پرسید که حال آن خواند که گه  
 چیت گفت اکنون همه فراموش کردم شیخ را از این سخن گران آمد چون آمد بیرون آمد و  
 سوی حاضران کرد و گفت اینم و قوی بلند پیری کرد آنحضرت خواجہ فکره الله بالحق چشم گفت  
 و چشم پر آب کرد و فرمود که پیری بود از سیران راه او را پرسید بود محمد نام در علم غلام کرد و در ذیل خدا  
 بعد از آن فو است که در عالم طریقت درآمد باید گفت که من سیدم که تاد و ششم چشم پر آب گفت  
 اولاً یک جلد بدایین بسیر جلد شست چون جلد تمام شد بخیرت پدید آمد بدایین جلد سائل که  
 خوانده بود باز پرسید پس همه را جواب باز گفت بعد از آن بدگفت محمد تر این جلد به نفع نیاید  
 یک جلد دیگر بگذارد پس سر علیه دیگر یافت چون جلد تمام شد بخیرت پدید آمد بدایین جلد سائل که  
 آن بار حاجی در جواب لغوین گرفت بدگفت برو یک جلد دیگر بدایین سوم جلد به شست چون  
 تمام شد بخیرت پدید آمد بدایین سائل چیزه را باز پرسید پس چنان مشغول شده بود که هیچ  
 جواب نتوانست داد و گشتی سخن در دیار و تعبیر از آن فرمود که رسول الله علیه و سلم فرمود  
 که دوش یاران خود را بخواب بیدم که هر یک پیر منی پوشیده اند و لیکن یک پیر من است و ششم

۲۹۲  
 ذکر و دعا  
 یاد حق باشد و طائفه  
 در بحث و تکرار مشغول

و ذکر و دعا  
 یاد حق باشد و طائفه  
 در بحث و تکرار مشغول

ویکے راتانات ویکے راتانوالا عمر را دیدم کہ سیرین او تار من کشان کشان بیدار ان حضرت  
 کردند یا رسول اللہ این خواب را تعبیر کردہ آمد گفت آری سیرین ہر یکی بر دین ہر یکی تیسیر کردہ ام  
 لختی حکایتان سیرین افتاد رحمتہ اللہ علیہ کہ تعبیر ہای او چہ درست بود فرمود کہ دینی ہو  
 بروی آمد کہ من شب را سفر جل در خواب دیدہ ام گفت تو سفر خواہی کردن گفتند از کجا نشی  
 گفت اول سفر جل سفر است مردی دیگر بیامد او گفت کہ من شب را سوسن خواب دیدہ ام  
 گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن خورد است و نہیم حکما را در دست بود  
 درین میان بندہ عرضداشت کرد کہ ابن سیرین چگونہ کسی بود فرمود کہ مردی بزرگ بود و عالم  
 در عہد حضرت خواجہ حسن بصری رحمتہ اللہ علیہ بود بعد از ان فرمود کہ امام محمد غزالی طیب اللہ  
 قرآنہ در احیاء علوم آورده است کہ این دو خواب را کہ ابن سیرین تعبیر کردہ است عجائب  
 روزگار است و آن آنست کہ وقتی مردی در ماہ رمضان بخت است او آمدہ گفت کہ من شب  
 را در خواب دیدہ ام کہ انگشتی بدست منست افواہ رجال و فرج نسا را ہر یکم بن سیرین  
 فرمود کہ مگر تو موفی گفت آری فرمود بانگ نماز نیک بگاہ چرا میگوئی مردی دیگر بیامد  
 و گفت من در خواب دیدہ ام کہ روغن از کجہ بیرون مے آرد و من باز آنرا در کجہ میبینم  
 ابن سیرین فرمود زنی کہ در خانہ کست نیکو نفحص کن نباید کہ مادر تو باشا تہ در خانہ آمدہ  
 از جفت خود نیکو پرسید چون نیکو نفحص کرد مادر او بود لختی حکایت زحمت ذیل و مادر  
 در افتاد فرمود کہ ہر کہ در سنت نماز دیگر سورہ بر وج بخواند حق تعالی او را از ذلیل  
 بگاہدار و چون تار و ہم ازان قبیل است امید باشد کہ ازان ہم نگاہ دارد بعد از ان فرمود  
 کہ ہر کہ بعد از نماز دیگر سورہ و اللہ تعالی بخواند خدای تعالی او را در گور نگذارد و در  
 گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از ان چشم پر آب کرد فرمود کسی کہ در گور نماز

سیرین تعبیر کردہ ام

سیرین تعبیر کردہ ام

چگونه باشد گفت پنهان باشد که روح بکمال میرسد چون روح کامل شد قالب اجذب  
 میکند آوینیه پنجم ماه مبارک ذی الحجه شصت و شصتی و سبعه ماه بعد از آن  
 رسیده شد پیش از نماز آدینه در خانه که پیش از مسجد کیلو کمری است حکایت در ترک  
 دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و سلم بایاران خود می گفت که دروشی  
 را میخرم که تو دنیا و آنچه دوست اختیار میکنی یا آنچه در عقبی براس تو همیا کردند آن  
 دروشی گفت آنچه در عقبی براس من همیا کردند همان اختیار کردم چون این حکایت تمام شد  
 امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه  
 مصطفی فرمود علیه الصلوٰه و السلام که دروشی را میان دنیا و عقبی میخرم که دنیا دروشی هم  
 مصطفی است صلی الله علیه و سلم الخیر بود الخیر هم چون خواجده ذکره الله بالخیر برینخت رسید  
 فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین راقس سره العزیز بر مثل این کلمات بود بارها گفتی که وقتی  
 دروشی را چنین حال بود یاد دروشی چنین چیزی که من معلوم کردم که حکایت خود میگویی که  
 حضرت شیخ اندامگاه از سبب ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا برده  
 آب انداخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوند حاضر بر کعبه از کتاب میکند و از اذان توبه  
 هم دین میان حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کعبه از کتاب میکنم تا اذان توبه کنم  
 آن بزرگ گفت که تو درختی در میانان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری  
 و میگوئی که براس خدا کرده ام در حال استغفر شد بعد از آن آن بزرگ در معنی ترک دنیا  
 یا خضر علیه السلام گفت که چنین باش که من میباشم خضر گفت که تو چگونه میباشی و چه میکنی  
 آن بزرگ گفت که من بچنینم که اگر حمله دنیا را دهند گویند که قبول کن که حجاب بر تو نخواهد بود  
 و اینهم گویند که اگر قبول نخواهی که در تار و دوزخ خواهی بود من دوزخ قبول میکنم دنیا قبول نکنم

در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب

حضرت علیه السلام گفت چرا گفت زیرا که بنیاسنوخ حق تعالی است چیزی که خدا تعالی آنرا  
 دشمن داشت من بجای آن دوزخ قبول کنم تا آنرا قبول نکنم چهارشنبه سبت سوم ماه  
 محرم شش هجری عشر و بعد عیادت دولت پانزده سال شادان روز کاتب کتاب بنحی المغان  
 بخد مت ایشان برده بود و تخمین و استخوان بسیار نمود و ما عرفت و معنی تجدد که در آید نگاه از سر  
 مبارک خود بر سر این بچاره نهاد و الحمد لله علی ذلک آن زمان که کلاه بدست مبارک خود  
 بر سر نهاده نهاد و دو بار این بیت بر لفظ در بار رانده در خشق و دو کار خویش هر روز از  
 سر گیرم زنی سر و کار از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ  
 نوشته اند روح الارواح نیک باری است بر لفظ مبارک رانده قاضی محمد بن  
 ناگوری رحمه الله علیه آنرا یاد داشت بر سر منبر از آن بسیار گفتی و از کتابهای که عربی نوشته  
 قوت القلوب نیکو کتابست و در پاری روح الارواح بنده عرض داشت که کتابست  
 عین القضاة هم نیکو کتابست و آن تمامی ضبط نمیشود فرمود که آنرا از سر حال نوشته  
 بعد از آن بر لفظ مبارک رانده که او سبت پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در آن  
 غایت قوت جو نیست او را چهاران شغل و تعلق بحق عجب کاری بود آن بعد از آن فرمود که  
 پدر خود را نوشته است که قاضی بود رشوت شان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته  
 بنده عرض داشت که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او را  
 کشف بود تا وقتی در مقامی سمعی بود در ویشان و عزیزان حاضر بودند و بر عین القضاة  
 نیز در آنجا حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمه الله علیه دیدم که در جمع حاضر شده بود  
 آن روز از نیکو مقام آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است شغل جمعیت در شهری دیگر بود و  
 در شهر دیگر غرض آنکه تفحص کرد و پنهان بود که او گفته بود بعد از آن واجب ذکره الله را بخیر فرمود که



مقصود عین القضاات از نجایات آن بود که تا معلوم شود که تمام آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و نه  
 بجز آنست هرگز اجابت حق باشد کشف و کرامتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که پس  
 عین القضاات شیخ احمد غزالی بود فرمود که خبر بیا که در کتب و بات ذکر شیخ احمد غزالی میکند و ذکر  
 شیخ خود هم میکند و همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی  
 بودی بجا ذکر او کردی و او را شیخ خود یاد کردی بعد از آن فرمود که عین القضاات خرد بود و در میان کودکان  
 بازی میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد از آن چند گاه برادر و پدر او آمد و بطلبید مادر و پدر او را  
 پنهان کردند گفتند که او بر شیخ احمد فرمود که دروغ میگویند آن نعمت کار بود و او هر سید تا آن بود  
 که رسد او چگونه میرد بعد از آن فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان  
 داشتند مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود غرض داشت کرد که شیخ احمد را بتلاش بود  
 فرمود که خبر او خواستی که ملائم باشد متهم اما او پاک بود در نهایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که  
 به قصاب بچه متهم شده و پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد مگر خدمت شیخ را پیش بر سر  
 بیگفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیاید تا آن حال لغتیش کند آنجا که  
 شیخ بود در حجره یا جائی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزی یاد رنگائی نگاه کردن گرفت  
 شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این قصاب بچه را و غطی و بچه میگرد و باز در نگاه  
 دیگر میکند اردو بعد از سلام هم با آن پسر سخنی نصیحت آمیز و موعظت میگفت همیشه تا صبح  
 دو گانه میگذاشت بعد از هر نماز آنچه صلاح حال پسر بود با او میگفت چون صبح دید پدرش  
 بیاید در پای شیخ افتاد او پسر او را بر دوش میبرد و شیخ خندید بعد از آن خوابید و ذکر الله بالخیر زبان مبارک  
 را دید که نمیشد از هر کسی نباید قوی ذاتی پاک کلامی باشد که همچنین تواند بود بعد از آن فرمود که  
 من قتی بخدمت شیخ کبیر در اوج دهن بودم جوگی بود بیاید من اندر پریدم که شکام راه میبرد

بزرگ شیخ احمد غزالی  
 و متهم بودن او بچه  
 قصاب

بزرگ

ک

اصل کار در میان شما چیست او گفت در علم باجمین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است  
یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک ثنائیت عالم علویست و از ثنائیت تا قدم عالم سفلی است  
سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم  
سفلی بجا داشت و پاک و پارسائی خواهد بود که الله تعالی بفرموده مبارک رانده که هر این سخن او  
خوش آمدختی سخن در ترک دنیا افتاد در بیابان یک غار فرمود بر زبان مبارک اندک اگر کسی  
روز یا عیام کند از دشمنها بقیام و زائران بخدمت برسد اصل آن میباشد که دوستی دنیا در دل  
نباشد بعد از آن گفت که هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی  
کذاب باشد آهینه است و دوم ماه ربيع الاول شنبه مذکور دوت و بنویس بهشت است  
سخن در بزرگی خواهد عثمان حرب آبادی افتاد در حجت علیه فرمود که من از خلق قطع کرده بود  
بعد از آن در میان خلق آمد و از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشتر طریقه هزار بار را  
تخل کن بعد از آن او را ای روان شدی که آمده دوتی بر قفار او فرود آورد و دیگری هم فرود آورد  
و همه را بشتر و عقده میگرفت چون هزار تمام شد در سر او فرود آمدند که بر بنبر آئی و خلق را دعوت  
کن گفت الهی من علمی نخواهم و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که یای بر بنبر  
نهاده از تو بخشش از ما نخواستی سخن در قطع مخالفت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمه الله  
علیه سفید بان بود من از خلق ببرید بعد از آنکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت بایساکس سخن گفت  
تا روزگاری برین برآمد مخرم بنزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیگویی گفت  
چون گویم از مکون یا مکون خود در سخن بگذرد مکون خود بگفتن نمی آید این رباعی نیز از ایشان  
سمع افتاد در باب تنها آمدن بر دوست رباعی تا من بمیان رسول نیایم با تو + تنها ز همه  
جهان من تنها تو + خورشید نخواهم که بر آید با تو + ای بر من سایه باشد با تو + نخواستی سخن در باب

مجلس  
زین

مجلس  
زین

بما عتی افتاد که روز باد از بند طلی کنند و مقصود از آن عجب باشد و در بعد از آن این لفظ نیز با  
 مبارک رانده است لکن است که در ترافیه و میر خوردن تر از انگشتان به شش شنبه است و ششم ماه  
 مذکور شرف بانوس حاصل شد سخن در اجزای رویشان قنادوس مقالات ایشان در حال اول  
 این فرمود که مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعام  
 که بر نیت قوت طاعت و در سوم در وقت اجزاء و صفا کردن در رویشان بعد از آن بلفظ مبارک رانده  
 که من فی قتی بخدمت خواجه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بودم که در شبی شش یا  
 هفت رسیدند همه جوان و خردسال و صاحب حال مگر پیوندی درختند بچا و داده و چکان  
 چست رحمة الله عليهم جميعين ایشان بخدمت شیخ عرض داشتند که ما را با هم دیگر ماجرایی است  
 خداونداری را فرمان ده تا ما جزای ما را بشنود و شیخ مرا فرمود که تو برو و ما جزای ایشان بشنو  
 به را به این اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگر می ماجر کردن گرفت در غایت نرمی و لطیفی  
 آن روز چنین سخن گفتند و من این چنین عرض داشت کردم باز شما این چنین فرمودید تا من معلوم نشد  
 فهم نکردم یا بلفظ جوابی دادم آن بار او هم جوابی نبر می دادن گرفت که شما این چنین فرمودید که  
 من خطا کردم شما بر حق بوده باشید غرض آن که این چنین و مانند این بر شیطی تقریر کردند که من بداند  
 اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من با خود گفتم که اینها فرشتگان حق اند بر می تعلیم  
 آمده اند ما جزای این چنین باید کرد بعد از آن بلفظ مبارک رانده که سخن در حالت ما جزایان با گفت  
 که رگ گردن بر نیاید یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد بعد از آن در باب تحمل و بردباری بسیار  
 غلو فرمود که هر که جفا را تحمل کند بهتر از هر که است فرود باید خورد و در بنده مکافات نباید بود این  
 مصحح جو زبان مبارک رانده هر که ما را نبخشد دارد را حش بسیار باد و بعد از آن این بیت  
 فرموده هر که او بخاری نهد در راه ما از دشمنی و هر گاه که باغ عرش بشکند بخار باد و آگاه فرمود

۳۴۲

در باب تحمل و بردباری

که یکی خار نهد تو هم خار نمی این خار خار باشد در اثنا این کلمات فرمود که ایسان مردمان همچین است  
که با نگران لغوی و با کوران کوزی امامیان در ویشانی همچین نیست بلکه با نگران لغوی و  
با کوران هم لغوی چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور شرف پائوس میسر شد سخن فرمود  
یاران دین افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است دوم اخوت  
دین است این دو اخوت اخوت دین قوی تر است زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مؤمن و  
یکی کافر میراث برادر مؤمن بر برادر کافر رسد پس این اخوت ضعیف یافتیم اما اخوت دین محویت  
در آنکه پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند در میان ذکر این آیه  
که الا طاهه یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین فرمود یاران که دوستی ایشان از سبب تقی  
آمده باشد فردا هم دشمن یکدیگر اند اندگاه این دو مصراع بر زبان مبارک رانده را فرمودند  
این دوستان که یارند در باد و بوستان و یکشنبه است و پنجم ماه رجب  
سنه مذکور دولت پائوس بدست آمد سخن در نماز افتاد فرمود که آنچه مضطرب صلی الله علیه  
و آله وسلم گذارده است بر سه نوع است یک نوع آنست که تعلق بوقت دارد و یک نوع آنست  
که تعلق بسبب دارد و یک نوع آنست که تعلق بوقت دارد و نه بسبب آمدیم بر نماز که تعلق  
بوقت دارد اما غزالی طیب الله ثراه در احیاء علوم آورده است نماز که بوقت تعلق  
دارد آن مکررات است زیرا که نماز است که در هر روز است و نماز است که در هر هفته است  
نماز است که در هر ماه است و نماز است که در هر سال است آمدیم نماز که در هر روز است آن  
هشت نماز است پنج آنکه در پنج وقت گذارده میشود ششم نماز جااست هفتم است که بعد از  
نماز شام هشتم نماز فجر این نماز است که در هر روز شب است آن نماز یک در هفته است آن  
هر روزی را نمازی آمده است هفده را و یکشنبه و پنجشنبه تا هفته تمام این نماز است که در هر هفته است

سودت یاران و بی

۲۰۲۵

در نماز که کافران و مشرکان و کفار

۲۰۲۵

اما نماز یک در ماه است آن بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوة والسلام در غره هر ماه  
 گذارده است آن نماز است که در هر ماه است اما نماز یک در هر سال است آن چهار نماز است نماز  
 عید روم نماز فرائض چهارم نماز شب برات این همه نماز با بود که تعلق بوقت در است اما نماز یک در  
 سبب دارد آن دو نماز است یکی اشتقاق یعنی آن تعلق بسبب دارد هرگاه که مساک باران بود  
 انگاه گذارده شود دوم نماز کسوف و خسوف آن هم تعلق بسبب دارد هرگاه که ماه و آفتاب  
 گرفته شود آن نماز گذارده شود این نماز با بود که تعلق بسبب داشت اما نماز یک در تعلق بوقت  
 دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است و اسلام لختی سخنی در آن افتاد که نماز فرائض بجماعت  
 آمده است فرمود که آمده است که بعضی شایخ و بزرگان گفته اند که گذارده اند انگاه فرمود که  
 شب برای بود شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز فرمود که نمازی که درین شب آمده  
 است بجماعت بگذارد و قوا است کن همچنان کرده شد انگاه سخن در نماز های فرائض بجماعت  
 نفس میگذازند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دو گانه بگذارد و بیرون آید تا  
 بلای که در راه باشد حق تعالی او را از آن نگاهدارد و هرگاه که در خانه در آید هم دو گانه بگذارد و تا به راه  
 که از خانه بیرون حق تعالی او را از آن نگاهدارد و درین دو گانه بسیار خیر است و سلامتی بعد از آن  
 فرمود که اگر کسی این دو گانه گذارده نشود وقت بیرون و درون آمدن آیه الکرسی بخواند تا غرض  
 حاصل باشد و اگر آیه الکرسی بخواند چهار بار کلمه تحمید بگوید هم تمام است و اگر کسی اوقات مذکور  
 در مسجد در رسد و تحمید مسجد نتواند گذارد هم این کلمه چهار رکعت بگوید غرض حاصل آید شبیه  
 نیر دهم ماه شوال سنه مذکور دولت پانزدهم میسر خواهد بود که بشارت قربی مشرفست میش  
 نشسته بود مشارق میخواند خواهد در میان آن بود سخن در حدیث رسیده بود که اگر کسی در نماز با  
 الهی یا بنی درین و آید چون خواهد که آنرا بیرون نماز دایم مقابل قیام فیندا و دو جانب است هم

و گذاردن آن بجماعت  
 فکرمه از صاحبان نفس

فکرمه از صاحبان نفس  
 فکرمه از صاحبان نفس

که جهت ملک است نیندازد و جانب چپ آهسته نزدیک قدم بنیازد تا عمل کثیر نباشد انقیاد  
مقصود نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا علیه السلام  
در راهی میرفت ابو هریره پیش آمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم با او مطالبه و مطایبه بودی  
دست فرزند کرد تا ابو هریره مصافحه کند ابو هریره دست خود بکشد رسول خدا علیه الصلوة و السلام  
فرمود که چرا دست میبکشی گفت یا رسول الله این ساعت با اهل خود فراریم آمده ام غسل نکردم  
دست چون بویایی چگونگی نگیرم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که مومن نجس نباشد جنب شود  
اما نجس نشود تا اگر کسی آب که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد باکی نباشد دیگر این بیان فرمود  
که اگر زنی بر صورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بموی نماید  
و دل مرد بهم بدو میل کند آن مرد را میباید که در حال با اهل خود فراریم آید تا آن سوسه زدن و رفع ثوب  
یک خیرت مرد متاهل نیست بعد از آنکه خواهد فوج این فوائد شنید برخواست خواجه ذکریه الله تعالی  
حاضر از اشارت بنوح کرد و فرمود این را سعه بزرگوارید که این نیکو کسی است بعد از آنکه او برخواست  
و برقت در تزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد آورده هر شب آیه ختم میکند و در تعلم بوسی نماز  
دارد و حاصل بسیار کرده است و بایستکس کاری ندارد نه بدو تنی و نه بدو تنی و بغایت صحت دارد  
من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات  
شماست خواجه ذکریه الله تعالی بخیر گفت که این سخن او را که آموخت گوی این سخن ابل سعاد است  
او است بعد از آن سخن در آن افتاد که هر که را چیزی پند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی  
از احوالی که او دارد در میان فرمود که در نشنیدی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره  
درس کردی از او شنوادم که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین فتم قدس الله روحه العزیز  
من رفقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلائی آموخته بودم و پس مرا خاطر من بود که اگر

سیرت حضرت علی

سیرت حضرت علی

شیخ از فقه و حدود علوم دیگر پرسید چه گویم این اندیشه دخل من بود تا خدمت او بر ختم بر من سلام کرد  
و بیست و شش شیخ روی سوی من کرد و گفت منقح مناظره چه باشد من خوش شدم در بیان آن شروع کن  
نفسه و اثبات که تعیینی آمده است براه بگفته خواجده ذکره الله بالخیبر میفرمود که کمال کشف که شیخ را بودم  
او را از عالم او پرسیدم هم از عالم او پرسید و الحمد لله رب العالمین این جز او فواید سه سال است  
و دیگر با آنچه کلمات مذکور سماع افقده معلوم گردد امید که آن نیز کتب مرقوم شود و انشاء الله تعالی

جمله سوم بسم الله الرحمن الرحیم از فوائد القواد

این اشارات اسرار الهی است با اشارات الوارثه منتهای که از لفظ در بار و زبان گویند  
خواجه در تین ختم الحجتین ملک الشیخ فی الارضین خواجہ نظام الحق والدین آدم تقی  
سیاسن انفا سه شده می آمد و الحمد لله علی ذلک مجموعه که بنده حسن نو بنانه و بطور  
وقت پاک شخص محبتی دادم دو شنبه بستم و منتهی ماه ذیقعد سنه ثانی و عشر و سبعمائه  
سعادت بابوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر خالص الله علیه و سلم فرموده است  
بعد از من است من پنج طبقه باشد مدت هر طبقه چهل سال الطبقة الاولى طبقه اعلم و اشاده الطبقة  
الثانية طبقه البر والتقوى الطبقة الثالثة طبقه التواضع و التواضع الطبقة الرابعة الطبقة  
والتدابیر الطبقة الخامسة طبقه المرح و المرح فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهد باشد  
آن صحابه کرام بودند بعد از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد آن تابعین بودند بعد از آن طبقه  
سوم طبقه تواضع و تواضع باشد و اصل آن باشد که چون دنیا ایشانرا اقدام نماید اگر آن دنیا  
ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یک طرف خود  
بکنند دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواضع گویند اما تراجم آن باشد که اگر نام  
دنیا روی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

۱۲۲۲  
طبقات برج

بعد از آن طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد  
بر پسند مشارکت بقطع و خصومت برآیند و تدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان پیوندد ایشان  
آنرا تمام بگیرند و نسبت بخلق دهند و سبکبیس القیاب کنند بعد از آن طبقه پنجم موج و مرج باشد موج  
آن باشد که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر نشوند و مدت این پنجم طبقه دویست  
سال باشد بعد ازین دویست سال اگر کسی سگ بچه بزیاده فرزند آدم خواهر ذکر الله  
چون بر خیرت رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول الله علیه السلام بدو بیان  
تمام شده است این ساعت خود مردم چه گوید یعنی سخنی در مشغولی حق افتاد که کار آن آرد و دیگر  
هر چه جز آن است مانع آن دولت میفرمود که اگر وقتی از آن کتب خوانده ام مطالعه کنم و حشمتی  
درین ظاهر شود یا خود گویم کجا افتادیم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید الخدری رحمه الله علیه  
چون بکمال حال رسید کلبی که خوانده بود گوشه نهاد بعضی گویند شصت بعد از آن فرمود که  
نیامده است الا آنکه جای نگار داشته باشند تا روزی چیزی از آن کتب پیش نهاده مطالعه کرد  
گرفت بافتی آواز داد و گفت ای ابوسعید عهد نامه ما بازده که بجز دیگری مشغول ندی و با خبر کشید  
با خبر چون بر خیرت رسید بگریست و این دو مصرع بزرگان را نید سه تو سایه دشمنی کجا بسته  
جای که خیال دوست زحمت باشد یعنی جای که کتب فقه و احکام حجاب شود چیزهای دیگر  
چه باشد ششماه دوازدهم ماه ذی الحجه نه المذکور خیرت با یوس بدست جمعی بخت خود  
ذکره الله را بخیر نهشته بود بعد از آن بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشسته دیگر آنرا فرمود که  
شما گنجان تر نشینید تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من میسوزم  
از نسبت اخیال حکایت فرمود که بزرگی بود در بدو آن او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی  
رحمة الله علیه وقتی یاران او را تماشا میکردن بر دهنده و غیر برنج بختند چون طعام پیش کشیدند

بسیار است

۲۲-۲۳  
در کتب فقهیه و احکامیه



شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته است گردون قدری شیر پیش از آنکه در میان  
یاران آرند از آن خورده بودند و درین خطای بزرگ باشند در میان درویشان اغرض چون  
خواجہ شاهی گفت که چرا باید که پیش از آنکه طعام پیش یاران آرند کسی از آن چیزی نخورد ایشان  
گفته اند که شیر از دیگر جوش برآورده بود و بیرون میرختند مآثر که بیرون می افتاد بگفتم اکنون  
آنرا چه کنم بریزیم لابد بخوردم فرمود که خیر آن خوردن خطا بود و باید کرد تا برزدنی لکله آن  
سمعی نینقاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود و آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان  
چکیدن گرفت در آنجا خواجہ شاهی فرمود که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد و گفت آنقدر  
خون که از یاران من می رود بگویم تا خون من بکشداید خواهی ذکر باشد یا خیر چون برنجرت رسید  
میفرمود که شاد باش محبت آنچنین و لگا بداشت انصاف آنچنان هم در بزرگی او حکایت  
فرمود که قتی شیخ نظام الدین ابوالمودر رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب الطلیعی  
گفت بستی به بند تا این رحمت من بصحت بدل شود خواجہ شاهی عذر خواست که شما بزرگ  
آنمینی از من مطبلید من مردی بازاری باشم با من این بابت مگوئید شیخ نظام الدین ابوالمودر  
معذور تر داشت گفت البته ترا دعایا باید کرد و هست میباید بست تا من صحت یابم گفت ملا دو  
یار مرا بخوانید یکی را قرق لقب بود و صالح دوم خیاطی بود بغرض هر دو را طلبیدند خواجہ شاهی این  
گفت که شیخ نظام الدین مرا آنچنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از شیخ ما سینه  
من دهم و اعضا سفلی از سینه تا بکبای یکی داند و تا یک پای دیگر دیگری فی لکله پریشان شوند  
رحمت شیخ نظام الدین ابوالمودر بصحت بدل شد هم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که  
بارها گفتمی که هر گاه بعد از وفات من مهمی پیش آید گوسفند زریات من بیاید و اگر سه روز نگذرد  
که اینکار بر نیاید تا چهار روز بیاید و پنجم روز کور مرا خشت خشت کند لختی حکایت در عصمت او بسیار

فرمود که انبیا و اوصیا و ائمه معصومین و از نزدیک فقر او کیا هم لکن انبیا و اوصیا و ائمه معصومین از او  
 جائز الحسمه آید و بدست و دوم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پادشاهان پیشه  
 آید و بیاید و فاتحه در خواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد نماید و بخواهد ذکره الله را بخیر فرمود که  
 چیزی یاد گرفته گفت نشنیدی یاد گرفته ام فرمود دیگر اندک اندک یاد کردید و گرفته پیشینه را که  
 میکن بعد از آن حکایت فرمود که من شیخی بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب  
 دیدم از او هم در خواب فاتحه خواستم بر نیت یاد ماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون  
 روز شد بیدار شد غریزی رفتم و این خواب با و گفتم و از او هم فاتحه در خواست کردم گفتم چنانکه  
 در خواب بخواند شما در بیداری بخوانند تا به برکت فاتحه خواندن شما قرآن یاد ماند آن بزرگ  
 فاتحه بخواند و این فائده گفت که هر که هر شب وقت خفتن این دوازده بخواند البته قرآن یاد ماند  
 بحفظ و شود آیتها نیست و الهکم الله و احد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات  
 و الارض و اختلاف الليل و النهار تعلمون نشستی سخن در قدرت بار تعالی عز و مجد افتاد و منجی  
 حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن روی اصحاب گفت که خواست که ایشان را  
 به بنده فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا و بینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر  
 خواهی ایشان را در دین تو در آیم بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم گویی بیاید و دو چهار کس را  
 گفت که هر یکی گوشه گلیم بگیرد از آن چهار یکی ابو بکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب  
 چهارم ابودرغهار و رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم با درگاه  
 مهر سلیمان او را بکار بزرگ فرمان دادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد بعد از آن  
 آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و در آن غار فرود آور باد آن گلیم را  
 با آن چهار یار ببر و در آن غار فرود آورد و از آن ایزد یرون بر اصحاب گفت سلام

تواریخ افغان  
 ۳۲ - ۳۵

تواریخ افغان  
 ۳۲ - ۳۵

تواریخ افغان  
 ۳۲ - ۳۵

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد از آن یارانین رسول الله  
 علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند و الحمد لله رب العالمین خواهد ذکر شود  
 بانحیر بعد از تقریر اینجکایت بر لفظ مبارک راند که چیت که مقدر در خداست تعالی نیست و شنبه  
 غرة ماه صفر ختم الله بالنحیر و الطفر شنة ثلث عشر و سبع مائة دولت پانچوس  
 بدست آمد سخن در نواقل و او را دانی و فرمود که من شی شیخ الاسلام فرید الدین عیسی  
 العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده  
 لا شریک له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قدير چون بیدار شدم این دعا را ملازمست کردم  
 با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد از آن در کتب مشایخ دیدم آنجا نوشته است  
 هر که هر روز صد بار این دعا بخواند بی اسباب غرض باشد و خوش زید دانستم که مقصود شیخ  
 انجمنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نماز  
 ده بار این دعا بخواند خجالتی که هزار برده آزاد کرده باشد بعد از آن فرمود که یکبار دیگر هم در خواب  
 مرا فرمود که بعد از صلوٰة عصر پنجبار سورة البناء بخوان چون بیدار شدم آنقرآن بجا آوردم باز در  
 خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد عصر  
 هر روز پنجبار سورة بناء بخواند او اسیر غرق شود و سمی اسیر شد یعنی هر که بخت کسی گرفتار شود گویند  
 فلانی اسیر فلانی شده است اینجا بمعنی مراد است یعنی اسیر غرق شود بعد از آن تمام این فایده  
 حاضر آن را فرمود شما دام همبرین باشد شنبه دوم ماه صفر شنة المذکور و سعادت و شرف  
 حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر چه در مواضع  
 دیگر به طریق بدگفت چیزی میگویند ما نمیتوانم شنید خواه ذکره الله بانحیر فرمود که من از همه  
 عفو کردم شما را هم می باید عفو کنید و آنکس خصومت نکنید بعد از آن فرمود که حج که ساکن اندیش

م ۳۱  
 در خواب دیدم  
 در خواب دیدم  
 در خواب دیدم

م ۳۲  
 در خواب دیدم  
 در خواب دیدم  
 در خواب دیدم

م ۳۳

انجمنی

میروسته مرا بدگفتی و بدخواستی بدگفتن سهل باشد و خواستن ازان بدتر است آنقرض چنان بزدن  
 سوم روز بهر گو را و رفتم و دعا کردم و گفتم آلهی او هر چه در حق من بدگفت و بداندیشید مرا از خود  
 کردم تو ای همه من او را معفویت کنی هر چند معنی میفرمود که اگر میان دو کس آزاری شود بعد از آن  
 فرمود اینکس در دهن خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار کم شود بعد از آن فرمود که  
 مردم هم ازین بدگفته یا چه رنج گرفته اند که مال صوفی تبیل است و خون او سباج چون طل حسین  
 است از برای بدگفتن با کس چه اختصاصت باید کرد در بنیان شخصی بیاید و حکایت جماعت  
 تقریر کرد که هم اکنون در خلا موضع از یاران شما جمعیتی کردند و مرا میر در میان بود و خاصه  
 ذکره الله بالخیر ازین حکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده ام که مرا میر و محرمات در میان  
 نباشد هر چه کرده اند نیکو کرده اند در دنیا بسیار غلو میفرمود تا بغایتی که گفت اگر ای  
 در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و دوران جماعت عورات هم باشند پس اگر  
 امام را سهوی افتد از مردان که افتد کرده باشند یکی تسبیح اعلام دید بگوید سبحان الله و اگر  
 زنی بران خطا و لغت شود او امام را چه گونه آگاهانند سبحان الله نگویند تا آواز نشنود پس  
 میکنند دست بردست زن و ولی کف دست بر کف دست زنند که آن طبع میباید پشت  
 و کف دست زنند لغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن حذر آمده است پس در سماع بطریق  
 اولی که ازین بابت نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع ملاهی طریق  
 اولی بعد از آن فرمود که اگر یکی از مقامی یقیند باری در شمع افتد مباد اگر از خرج بیرون افتد  
 پس چه ماند بعد از آن فرمود که سماع مشایخ کبار شنیده اند و آنرا که اهل ابتکارند و نیز آنکس که  
 صاحب ذوق است و در او دردی هست بیگیت که از گونیده نشنود او را رقی پیدا میاید  
 اگر نزارد میان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویند گان یا خنده

این تصویر سباج است

در شمع سباج است

در شمع سباج است

در پیش من می باشد چه سود دارد چون او اهل درویشی نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بر او  
 ندارد و نه بجز امیر و غیر آن بعد از آن فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است اگر در روزی  
 وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقه آن روز در پناه آنوقت باشد و اگر در جمعی شخصی صاحب وقت  
 و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام ماضی قاضی  
 بود در احوال من و امم یا خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز نبایت نمودی  
 تا وقتی از نهایت خصوصیت در ملتان رفت یا صده روا که گفت که کجا و با باشد که یک در مسجد  
 نشینده آنجا سماع فرماید و گاه گاه رقص هم باشد ایشان گفتند اینکه تو میگوئی بگو که واقعیت  
 و این که میکنند گفت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز ایشان گفتند با او هیچ نیتوانیم گفت  
 بعد از آن خواجہ ذکرة الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام الی یوننا بحق خرقه شیخ که  
 آن همه بر اوصاف و خلاق شیخ حملی کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز جمعی  
 بودم گویند ما این بیت میگفت  $\text{محرّم بدین صفت مبادا که چشم بدست رسد گزندی}$  و در آن  
 پسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آور چنان وقت که  
 که در صفت نباید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویندیم خواجہ ذکرة الله بالخیر چون  
 برین حرف رسید در گریه خفته فرمود که بعد از آن بسی بر نیاید که ایشان رحلت فرمودند بعد از آن  
 در محل و تاویل نمایی حکایت فرمود که فروای قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع  
 شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هر بیت که می شنیدی آنرا بر اوصاف ماحل میکردی  
 گوید آری فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ماقیم چه گونه روا باشد گوید خدایت  
 از غایت محبت میگفت فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد از آن خواجہ  
 ذکرة الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت اوست این خطابست دیگران

بزرگوار است

چه جواب خواهند گفت لختی سخن در سحرات رسول خدا علیه الصلوة والسلام که حیوانات و جمادات او را فرمان برداری کردند درین باب حکایت فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم چون مبعوث شد معاذ جبل را حزن مین فرستاد و گفت که در آن یار چشمه است که آنرا عین الرعاف خوانند و عین الدعوات هم میگویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که از آن قدر بخوردی در حال ببردی سید عالم علیه السلام و النجیة معاذ را گفته بود چون آنجا برسی آن چشمه را بگویی که من مبعوث شده ام چون معاذ جبل بدان چشمه رسید فرمان رسول الله علیه السلام و النجیة بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد آن چشمه برسانت رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و پیش آن خاصیت الان چشمه در وجود نیامد لختی سخن در اسم عظم افتاد فرمود که از ابراهیم ادم هم رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم عظم یاد داری بگو کدام است او جواب داد که معده را از نغمه حرام پاک دارد دل از حمت نینا دور کن بعد از آن بهر اسمی که خدا یتعالی را بخوانی آن اسم عظم است در میان طعام پیش تو چون نمک نهادند و خواجہ ذکره الله را بخیر فرمود که بدایت طبع میباشد که اما اینک انگشت باب دهن تر میکند و نمک بگیرند نیامده است و اگر انگشت قرنا کرده نمند خود نمک بر نیاید پس انگشت سیم یا نر انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک بگیرند بنده درین میان در شکر این فائده گفت که الحمد لله حق نمک تجدد بخود خواجہ ذکره الله را بخیر فرمود و گفت نمک گفته مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود و است بر کانه سخن بنده را تو گوید که در خدمت خواجہ ذکره الله را بخیر باز نمود که طبع گفت خواجہ ذکره الله را بخیر فرمود که او طبع است درین کلام از ثبت این مطالبه حکایت فرمود که یک وقتی بخد مت خواجہ شمس الملک را علیه الرحمة و العفوان و چیزی از او توقع کرد شمس الملک در دفع آن جوابی گفت آن سائل همچنان

بزرگوار است

بزرگوار است

استاده باند شمس الملک گفت چرا نمیروی سائل گفت جواب میداید گفت شمس الملک  
گفت جواب گفت سائل گفت جواب میداید گفت شمس الملک گفت ازین روان تر که  
گویم که گفتیم آدینہ نسبت و ششم ماہ صفر است المذکور بشرف و مقبول رسیده شد بدو  
عرضہ داشت کرد کہ این بادرین طرف بدیدن اقر با آمدہ شدہ است بعضی یاران ہمچنین گفتند  
کہ چون کسی اینجانب بکاری دیگر آید نہ بریت آنکہ بخدمت آید پیش نیاید من با خود گفتیم اگرچہ  
رسم ہمچنین است اما سرادر دل نمیشود کہ خدمت مخدوم ملانادیدہ ازین حدود باز گردم من می  
بیرسمی خود ہم کرد این درد لی گذرانیدم بہ بندگی مخدوم آدم خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر بہر  
نیکو کردی آنگاہ این دو مصعب بر لفظ مبارک را ندیدہ در کوی خرابات دسرای او پیش  
منعہ نمود بیا و نشین و باش + بعد از آن فرمود کہ مشایخ را رسم است کہ کسی پیش از  
اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود بر من آنچنان نیست ہر وقت کہ کسی بیاید  
گو بیا سختی سخن در آن افتاد کہ بعضی کج میزدند چون می آید ہمہ روز در ذکر آن مشغول  
بیابند و ہمہ جای ہمان حکایت میگوند آن نوع نیکو نیست بعد از آن فرمود کہ یک  
بہ گفت فلان جا گشتم عزیزے اورا گفت ای خواجہ از آن جہ بودہ گفتہ چہ فائدہ یعنی بہر  
پہنہار ماندہ سختی سخن در خدمت افتاد مراعات رضا فرمود کہ ہر کہ خدمت کند او مخدوم شود  
کسی خدمت ناکردہ چہ گوئد مخدوم شود آنگاہ این لفظ بزرگان مبارک را ندید کہ من خدمت مخدوم  
سختی سخن در حسن معاملہ افتاد فرمود کہ یکی دہ سخن را کہ پنج حد سہ است و پنج در تن لطم  
کر دہ است آخر این بیت گفتہ و خوب گفتہ است ۵ دہ سخن در دو بیت آوردی +  
کار کن کار کن ہمہ غفلت + چہار شنبہ نو زد ہم ماہ جمادی الاولی شہ المذکور  
سعادت پابوس میسر شد مگر در آن ایام ملکہ ابلغ و زمین بسیار بالات و اسماہ

بیرسمی

آن کافه تملیک بندگی بخندست ایشان فرستاده بود و اثر داخل خود طاهر کرده  
 خواجده ذکره الله بالتحریر آنرا قبول نکرد درین باب فرمود که من کیای باغ و ذریع و زمین  
 باشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردان چه گویند شیخ در باغ میزد  
 و شیخ بتماشای باغ و ذریع و زمین میرود زاری کار که من کرده باشم چه جای آوست چشم  
 پر آب میگرد و میگفت از خواجگان ما و شایخان ما بحکس ازین بابت قبول نکرده است  
 بعد از آن حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین الله العبد سرایه طرف ملتان رفت  
 در میان اجودین گذشت سلطان غیاث الدین طالب الله فرموده در آنوقت الفغان بود و پیر  
 شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس الله سره العزیز حیرت نقدانه و چهار مثال از آن چهار تن  
 پیش شیخ نهاد شیخ فرمود این چیست الفغان گفت این نقدانه و این چهار دیشال خدشی  
 شیخ آورده ام نقدانه جهت درویشان و مثالها بنام شیخ فیض الاسلام تبسم فرمود و گفت  
 این نقدانه مراده باد و ایشان یکجا خرج خواهم کرد اما این مثالها بر دایم بیشتر بر طالب این  
 بسیارند بدیشان و بی و رفتنای این حکایت حدیثی روایت کرد که پیغمبر خدا علیه السلام آمد  
 فرموده است که ما دخل بیتا الا دخل فلا بعد از آن فرمود که این حدیث در محلی فرموده است  
 آنچنان بود که وقتی رسول الله علیه الصلوٰه و السلام در خانه یکی درآمد در آن خانه دو چوب  
 و پیر نهاده و چوبهای که بدان گشت گفت و جفت میرانند چون آن پیر فرمود که ما دخل بیتا  
 الا دخل فلا یعنی آن چه بهادر خانه نیاید مگر آنکه خواری در آن خانه در آید ازینجا ذکر شیخ جلال الدین  
 تبریزی آنرا قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله  
 سره العزیز فرستاده است بحرلی من شد آن دیده ام در آنجا یاد کرده است من حب  
 انما انما الله لا یفتح ابدا و ذکر قصیده هم کرده است قصیده گویند زمین گشت و درید و مانند



الغرض لفظ عربی بر خاطر یادمانا معنی آن بود که هر که دل بر فسیحه بندد گوئی صاحب الدنیا است  
 عبداللہ الدنیا بندہ از اہل شیخ جلال الدین نور اللہ قبرہ استطلاع کرد کہ او مرید کہ بود فرمود کہ  
 شیخ ابو سعید ترمذی بود حجتہ المتعین تختی سخن دہاورد اذنادیکہ از حاضران پرسید  
 کہ این حدیث چگونه است کہ صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود کہ این حدیث  
 در باب یکست از اہل کتاب و آنچنان بود کہ سجدت رسول علیہ السلام و النجۃ رسانید  
 فلان جہود و یا ترساورد بسیار بخواہد و از ادر اصطلاح ایشان تخیل گویند پیغمبر صلی اللہ علیہ  
 و سلم چون این بشنید فرمود کہ صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید او را در  
 تارک خدی پیغمبر علیہ السلام بشنید فرمود کہ تارک الورد ملعون بعضی گویند این حدیث عام است  
 تاویل این آنچنان باشد کہ اگر کسی عہد کرد و ترک میکرد بی عہدی تارک و در شود این سخن  
 کسی را گویند کہ تارک الورد ملعون و اگر باشد یکی مثلاً رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشد و  
 مصالح مسلمانان بسخن او باز بستہ او بود و مشغول در شود این سخن کسی گویند صاحب الورد ملعون  
 در نیمحل بندہ عرصہ داشت کہ اگر یکی را اشغال کلی پیشی بد یا عہدی کہ بود و مہود نتواند رسید  
 شب را اگر آن در بخواہد چگونہ باشد فرمود کہ نیکو باشد و اگر در روز فوت شود در شب  
 باید خواند و اگر در شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفہ روز است و روز خلیفہ شب  
 بعد از آن فرمود کہ ہر روزی کہ ترک شود بے عہدی از سکہ حال بیرون نیست یا اورا اہل شہوت  
 شود بجرام یا خشمی بر محل یا بلا یا بدور سہ ملائم بمعنی حکایت فرمود کہ مولانا عوینہ از ہر چہ  
 علیہ بگرداناز اسب خطا کرد بازوی او فرود آمد از پر رسید چہ حالت گفت کہ من ہر روز  
 سورہ تیس بخواند ام و روز بخواند ام چہار شنبہ چہارم ماہ جمادی الاخرہ  
 منہ مذکور و است پانہوس بہت آمد سخن در نظم افشا و در تجلیات غزل و غیر آن فرمود

بزرگوار است که این حدیث را در کتاب خود

بزرگوار است که این حدیث را در کتاب خود

بزرگوار است که این حدیث را در کتاب خود

تا هر کسی هر چه حل میکنند بعد از آن فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره را  
 این بیت بر زبان مبارک می رانده نظامی آنچه اصرار است که از خاطر عبان کرده است  
 کسی سرش نمیداند زبان در کش زبان در کش بیشتر آن روز این بیت میگفت تا نماز شام  
 در آمد در وقت افطار بهم این بیت بر زبان مبارک می رانده در وقت سحر هم این بیت گفت  
 و هر بار که میگفت تغییری در او پیدا نمی آمد بعد از آن فواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر  
 مبارک او و چه چیزش میگوید باینکه بعد از آن فرمود که وقتی شیخ بهار الدین ذکر یا رحمة الله علیه  
 درون خانه خود بر در می ایستاده بود ندیکه دست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر  
 و هر بار این بیت میخوانده کردی ضمایر سر ما یاد کرد و ما هیچ نکردیم خدا میداند بعد از آن  
 فواجه ذکره الله بالخیر فرمود در زبان مبارک رانده تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که چه  
 حل میکرد و چه مقصود داشت لکن سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر  
 بر هیچکس باید داشت بعد از آن بر لفظ مبارک رانده که ایمان کسی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او  
 همچنان نمایند که پیشکش خستر بعد از آن همدین باب حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله  
 علیه در سفر کعبه میرفت که دو کی با او همراه بود ابراهیم رو بآن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت  
 زیارت کعبه ابراهیم گفت زاده و راحله که کودک گفت خدایتعالی بلی سباب جده را ندارد و  
 نمیتواند که مرابی زاده و راحله بکعبه رساندنی بلکه چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن کودک ادب  
 که پیش از او آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت فیصحت یقین  
 تو به کردی از آنچه مرا میگفتی همدین معنی حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت فواجه نظامی با  
 یزید آمد رحمة الله علیه از آن فعل توبه کرد فواجه با یزید از او پرسید که تو چند مرده را کفن کشیدی  
 آن مرد گفت هزار تن را با یزید پرسید از آنجمله چند را یافتی که روی ایشان سوی قبله بود گفت

مستخرج

دو کس را روی جانب قبله یافتیم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدیم حاضران از خواب بیدار  
 پرسیدند که چه باشد که توجه دو کس را بقبله و چندین کس را بخلاف فرمود که این دو کس را بخت در حق بود  
 و دیگران را بی بعد از آن خواب که در آنجا بود که شامخ رزق را چهار قسم گفته اند یکی مضمون  
 و رزق مقسوم و رزق ملوک و رزق موعود و رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از  
 طعام و شراب و آنچه او را کفایت این را رزق مضمون گویند یعنی خدا تعالی ضامن آنست  
 قوله تعالی و ما من و اب فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که دراز است  
 شده است و در لوح محفوظ ثبت شده و رزق ملوک آنست که ذخیره او باطن اوست و در  
 و جامه و اسباب و دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی امر صالحان را و عده کرده است  
 و من یتق الله یجعل له مخرجاً و رزقه من حیث یشاء لا یحسب بعد از آن فرمود که توکل در رزق  
 مضمون باشد از رزقها و دیگر نیز که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه ملوک  
 در آن هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است  
 بخوابد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بدانما آنچه کفایت نیست باقطع بخوابد رسید توکل  
 کند یکشنبه بیست و نهم ماه مذکور سعادت پابوس میر خد سخن و نصیحت نماز جماعت این  
 روی موسی بنده کرد و فرمود که باید که نماز جماعت باشد بنده عرقه داشت که نزدیک  
 خانه بنده مسجد هست اما مقامی که ماندگان میباشیم اگر از اینجا غائب شویم کسی نمیشناسد  
 کاغذ و کتابی که موجود است که نگار دارم در خانه بجماعت گذارده میشود فرمود که میباید  
 بجماعت گذارده شود اما افضل آنست که در مسجد گذارده شود بعد از آن فرمود که پیش ازین  
 در عهد انبیا پیشین هیچ جای نماز روانه بودی مگر در مسجد در عهد رسول صلی الله علیه و سلم  
 این میر خد که هر جا که هست گذارند و نیز زکوة بر پیشانیان رایج مال بود در عهد پیغمبر

در رزق موعود

۶۳۲  
 میر خد

صلی الله علیه وسلم از دوستی درم بخیرم شد بعد از آن فرمود از دوستی درم که بخیرم میسر  
 همین باشد که او را بخیر نگویید نام بخیر از وی دفع میشود اما سخنی هم نگویید اما سخنی از او گویند که  
 او زکوة زیاد بدیده در دنیا در دنیا عرض داشت که در این حدیث چگونه است که اسخ  
 حبیب الله و انکان کافر فرمود که میگوید یکی از حاضران گفت که در این حدیث میفرموده  
 فواجده که الله باخیر فرمود که آنچه در صحیحین است آن صحیح باشد بعد از آن فرق میان سخنی بود  
 فرمود که سخنی آن باشد که چیزی زیادت او زکوة و هدایا و آمنت که بسیار بخش مثلاً از دوستی  
 درم بخیرم نگاه دارد باقی بخش بعد از آن بر لفظ مبارک را نه که شیخ الاسلام مسند ابی الدین  
 قدس الله سره العوید میفرمود که زکوة بر سه نوع است زکوة شریعت است و زکوة طریقت  
 و زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست که از دوستی درم بخیرم بدید و زکوة طریقت  
 آنست که از دوستی درم بخیرم نگاه دارد و باقی بدید و زکوة حقیقت آنست که همه را بدید  
 و هیچ نگاه ندارد از نسبت زکوة حکایت فرمود که جنید بغدادی رحمة الله علیه با علماء عهد خود  
 گفتند یا علماء بسور او از زکوة اهل عالم با زکوة علم خود بدید او پرسیدند که مقصود  
 از این زکوة چیست گفت که از دوستی مسئله که آموخته اید بر پنج مسئله کار کنید و از دوستی  
 حدیثه باید که پنج معمول باشد بعد از آن از نسبت حدیث سخن در تفصیل مولانا رفی الدین  
 عثمانی صاحب مشارق انوار رحمة الله علیه آنچه نوشته است که این کتاب حجت است  
 میان من و خدای و اگر حدیثی بر او شکل خدای رسول علیه الصلوة والسلام را در خواب  
 دیدی صحیح کردی بعد از آن فرمود که او از باطن بود بعد از آن در کول آمد و نائب مشرف  
 شد مشرف که منوب او بود او هم اهل بود و در زکوة این مشرف سخن گفت مولانا رفی الدین  
 تبسم که مشرف دوات جانب او فرستاد او مشرف شد بدید چون آنچنان بدید

بیرزف بک

بیرزف بک

بیرزف بک

از این مقام برخاست و گفت ما پیش با جهل نشست و برخاست نمی باید کرد بعد از این  
 دنیا را زیادت تحصیل نشد پسروالی کول را تعلیم کردی صد تنگه یافتی بدان قانع بودی  
 از آنجا که رفت و بغداد آمد و با و بحضرت دلی رسید در آن ایام در حضرت دلی علماء کبار  
 بودند با همه در علوم متساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز و هیچ کس مقابل او نبود  
 بعد از آن خواجده کرده الله بالخیر فرمود که کار او بیک حدیث پیش رفت و آنچنان بود که  
 چون از کول عزیمت حج کرد ثعلین بخیره در پای کرد چون یکمزل رسید مانده شد دست  
 پیاده خواند رفت همزمان اندیشه بود که پسروالی کول سوار شده روان بیاید تا او را بازگرداند  
 چون آنجا آمد مولانا را نظر بر حوس افتاد او را دید که بر اسبی سوار شده می آید در خاطر کرد که  
 اگر این اسپ مرا در من آسوده توانم رفت درین فکر بود که پسروالی بیاید مولانا را  
 بجهت بازگردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون پسروالی دید که البته باز نخواهد  
 گشت گفت حالا این اسپ که بر سوار آمده ام قبول کن مولانا اسپ بشد و روان شد  
 انظرش چون حج رفت و از آنجا به بغداد آمد و بغداد عالمی بود محدث بس بزرگ او را این  
 زهری گفتندی براسه او زهری کرده بودند او بر آنجا برآمدی و حدیث بیان کردی و علماء  
 در مجلس او حاضر شدند و گرد بر گرد او حلقه کردند آنجا که اهل تربو وندی پیش او بودند و  
 و آنجا که از ایشان کمتر در حلقه دوم دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی و حدیث  
 مطلق کردی و ایشان می گفتند که ما مولانا رضی الدین روزی در آن مجمع درآمد و در حلقه  
 که دور تر بود نشست ابن زهری حدیثی بیان میکرد در باب موافقت نمودن با موطن  
 تا چنانکه موزن میگوید استماع را میباید که همچنان بگوید آغاز حدیثش برین لفظ کرد و اذا  
 سكب الموزن سكب یخین است یعنی چون سخن موزن در گوشش شهاب رسد

شما همچنان بگریه که او میگوید چون ابن زهری انجیرش بگفت مولانا رضی الدین در مقامی  
 کوشسته بودا هسته بادگیران گفت که ادا سکت المودن یعنی چون مودن کایه میگوید ساکت بود  
 بران گفته میخواست باید کرد آنکس این سخن بشنید بادگیران گفت و او بادگیری تا این سخن بشنید  
 ابن زهری رسید و او داد که آن کیست که این سخن بگفت مولانا رضی الدین گفت که من  
 کفتم بعد از آن ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد بکتب با جمع کردند هر دو سخن موجود بود  
 چون از آن مجلس برخاستند در کتب یاد دیند هر دو سخن موجود بنشسته بودند و ادا سکت صاحب این  
 خبر خلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش برآمد خلیفه او را عزاد کرد و چیزی پیش و بخواند  
 و قصه چون از آنجا بهی آمد دیگر در آنجا پادشاه بود آنجا او را استقامتی بوده است مرد  
 بزرگ و صاحب ولایت بود و بروکتالی بود و در حدیث که آقا محض گویند مولانا رضی الدین  
 او را طلب نموده بود او در این سخن مضایقت نمود چون مولانا حصول علم و لغو معنی در  
 بهی آمد دیگر یاری میبگفت که وقتی استاد من محض از من در بیع و اشیاء بود این ساعت  
 حدیث صاحب آن کتاب بایک پیش من چیزی بخواند کسی بن سخن یا تا او را رسانید و گفت  
 نه همانا که حج او قبول افتاده باشد که اگر حج او قبول شده بودی چنین سخن نگفتی خواهد بود  
 بالبحر انجیر بیان میفرمود چشم بر آب سبک بود صدق انقاد آن بزرگ بعد از آن طعام  
 پیش آوردند فرمود که اشکنبه کنیدا نگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت  
 شیخ بهاء الدین زکریا بنشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی همکاسه  
 میشد از آن میان یکی را دید که نان نرید میگرد و میخورد و گفت که سبحان الله میانی درویشان  
 این درویش طعام خوردن میداد بعد از آن خواهد کرد که انجیر فرمود که پیغمبر علیه السلام  
 فرموده است که نرید را بر طعامها دیگر هم چندان فضیلت است که مرا بر همه پیغمبران و عابدان

بسم الله الرحمن الرحيم

بر همه زنان و علماء علم یکتبند چهاردهم ماه رجب است که در سبادت پائوس سید شریف  
 سخن در نماز جماعت افتاد در آن باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت بایستد  
 چه از دو کس جماعت نباشد و اثواب جماعت باشد آن دو تن را باید که برابر باشند  
 بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بخواند در مجلسی نشست و دیگران  
 بن عباس دست او بگیرد و برابر خود بایستایند چون رسول صلی الله علیه و سلم تحریم  
 میوست عبد الله از مقام خود بستر آمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نماز شکست دست او  
 بگیرد برابر خود ایستاد و نماز شروع کرد باز عبد الله بن عباس از جای خود بستر آمد تا  
 یکدیگر باز چنین کرد بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا بستر میروید  
 عبد الله گفت که مرا چه بهره که برابر رسول رب العالمین باشیم رسول علیه السلام را چنین  
 او خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقه فی الدین بعد از آن خواجہ ذکره الله بشیر  
 بر لفظ بسیار که راند که در میان صحابه بعد از امیر المؤمنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما بعد از آن  
 از نسبت ابن عبد الله بن مسعود فرمود که این سه عبد الله را عباد الله گویا عبد الله  
 بن عباس عبد الله بن مسعود عبد الله بن عمر بعد از آن حکایت عبد الله بن مسعود فرمود که او  
 اول غم شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام و النجی و ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنہ  
 جانب کوه رفتند و آنجا گوسفندان میخیزانید چون رسول علیه السلام به و رسید هر سه شیر  
 طلبیدند و ابدا که من اینم شیر چه گوید و هم ابوبکر صدیق رضی الله عنہ گفت که این حضرت  
 رسالت است و من یا را دیم اگر قدری شیر از گوسفندی بدو نشی بدی چه شود گفت من  
 امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر را بهم بکنم بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که گوسفند  
 بیار که بروی فحل زینت باشد باشد عبد الله بن مسعود که گوسفندی بیارد که بروی فحل زینت

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نشسته بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد و خیرید انداخت و شهادت  
 بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن مسعود را فرمود که بیا در صحبت  
 من باش خواهی که ذکره الله را بخیر بر لفظ مبارک رانند که این عبد الله بن مسعود کوتاه بالا بود  
 که پیغمبر در حق او فرموده است کینه العلم یعنی خرطه علم از حیث معلوم میشود که او کوتاه  
 بالا بود بعد از آن فرمود که خرطه خود که در ویشان میدوزند آنرا کف میگویند خطاست آن  
 کف کیست کینه است بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن مسعود را  
 کینه العلم خواندیم از نسبت انحراف حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام که او صحبت میکرد  
 شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس سره العزیز این رئیس ششی در خواب دید قبه  
 و خلق آنم در وانی آن قبه مردی کوتاه بالای دید که هر بار درون قبه میرفت بیرون می  
 و جوابی آورد این رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آنم کوتاه بالا که  
 درون میرود و بیرون می آید کیست گفت که درون قبه رسول خداست علیه السلام و آنم  
 کوتاه بالا عبد الله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میرود و جوابی آید  
 رئیس میگوید که من نزدیک عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که کثرت رسالت علیه السلام حق  
 دارد که من میخواهم که ترا به پیغمبر عبد الله بن مسعود درون رفت و بیرون آمدن مرا گفت رسول علیه السلام  
 میفرماید که ترا هنوز ابلت آن نیست که مرا باری و سلام من بختیار کاکی را برسان  
 بگو که هر شب تحفه درود که بر من پیغمبر تاوی پرستیده روز است که زبیده است مانع نمیخورد و با  
 این رئیس میگوید که من دیدار شدم بخانه شیخ الاسلام قلب الدین آدم نوید الله تعالی  
 که حضرت رسالت از سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس سره العزیز چون سلام شنید  
 تحلیم ایستاد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چه فرموده است گفتم بچنین فرموده است که خطه

پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 را فرمود که در میان  
 من باش خواهی که ذکره الله را  
 بخیر بر لفظ مبارک رانند

پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 را فرمود که در میان  
 من باش خواهی که ذکره الله را  
 بخیر بر لفظ مبارک رانند



که هر شب میفرستادی بریدگر سه شب ز سیده است شیخ قطب الدین قدس سره العزیز  
 همان زمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد و او را بگفت و آن  
 چنان بود که شیخ سه شب در تزیین مشغول بود آن تحفه بحضرت نفرشاده بود بعد از آن خواهر  
 فخره السید الخیر بر لفظ زبان مبارک را که شیخ قطب الدین طالب خراهِ الله شراب شکر  
 یا رسول الله گفتی ای کجای خفتی از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمه الله علیه جمعه و اسعه  
 حکایت فرمود که وقتی شیخ بهار الدین زکریا مفتوح جلال الدین قهر بزی شیخ قطب الدین  
 بنخستار کاکلی رحمه الله علیه جمیع در ملتان بودند لشکر کافر یزید بای ملتان آمد و الی ملتان  
 قباچه بود شیخ قطب الدین قدس سره المبارک خبی قهری بدست قباچه داد و گفت این قهر را  
 عیا جانب اشکر کافر بفرست قباچه همچنان کرد چون روز غدیر مکیان از کافر مانده همه  
 رفته بودند چهارشنبه است و چهارم ماه رجب سه مذکور بشربت پانوس سیده شد  
 سخن در تفسیر کشف اقبال فرمود که در الحمد شده نوشته است که قراۀ حسن بصری الحمد شده  
 بکسر دال و ادین کسر دال سبب مجاورت لام شد میدارد که حرکت این لام مبنی است ما قراۀ  
 ابراهیم الحمد شده است رفع دال و رفع لام این ابراهیم مخفی است یا غیری و الله اعلم  
 و تفسیر صاحب کشف یگوید که از قراۀ حسن بصری قراۀ ابراهیم حسن است یا که حسن بصری  
 کسر دال سبب لام شد میدارد یعنی کسر لام مبنی است دال الحمد نیز کسر آید اما ابراهیم رفع  
 لام شد سبب مجاورت دال مرفوع الحمد شد میدارد که حرکت دال الحمد از جهت غاطی است و  
 هر اعرابی که غاطی آنرا بگوید و قوی تر از اعرابی که مبنی است فاجده ذکره الله الخیر بعد از تفسیر  
 یعنی فرمود که من اینجا استنباطی کرده ام و آن نیست که گوئی دال الحمد کسی مانند که او را پیری  
 باشد که او را پیری نماید که چنین باشد و چنان باشد لام شد کسی مانند که او را پیری نباشد همچنانکه

سید محمد باقر

صاحب کشف  
و عقیده او

صاحب کشف  
و عقیده او

هست هست از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کثافات افتاد عقیده او خواهد بود که  
با تخریر لفظ مبارک را ندیده در دنیا یا چندان علوم و روایات عقیده باطل است انگاه فرمود  
که کفر است و بدعت است و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر  
بدعت بکفر نزدیک است بعد از ان حکایت فرمود که از مولانا صدرالدین کوی خنیدم که او  
من وقتی بمولانا تاج الدین سانی می بودم از من پرسید که مشغول میباشی گفتیم بطلان  
تفسیر رسید که ام تفسیر گفتیم که کثافات و ایجاز و عمده مولانا تاج الدین گفت کثافات و ایجاز را  
بسوز بهان عمده را باش مولانا صدرالدین میگوید مرا این سخن دشوار آمد باد گفتیم چرا چنین  
میگوید گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه چنین گفته است مولانا صدرالدین میگوید  
که مرا این سخن گران آمد چون شب در آمد هر سه کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کثافات فرد  
نهادم بودم و عمده بالا هر دو کتاب در نیامان در خواب شدم ناگاه شعله بخواب است آنکه میدرخشید  
کثافات و ایجاز که هر دو فرد بودند سوخته شدند و عمده سلامت بماند حکایت دیگر فرمود که شیخ  
صدرالدین میخواست رحمة الله علیه که محو مفصل بخواند پیش پدر عرض شد است که شیخ بهاء الدین  
زکریا رحمة الله علیه فرمود که اشب صبر کن بیا تا شب بگذرد چون شب در آمد شیخ صدرالدین  
در واقعه کی را دید که در بند و زنجیر کشیده میبرد پرسید که این کیست گفتند که این مختبر است حسنا  
مقتضی را در روز پنجشنبه رحمة الله علیه علم سه شنبه معتمد ماه شعبان است میامند سه شنبه که  
سعاد و سبوس میبرد میگوید که از حاضران حکایت کرد که وقتی من در مسافرت بر مینوی اقام  
که آنجا گویا حضرت بود است علیه السلام گویا پس بلند و عظیم و در آن زیار قومی بوده که زبان ما  
معلوم نمیکردند و نه زبان ایشان آنهمه ما چند روز نگذاشتیم که باسیم ایشان برای چیزی از راه  
پشتند بر شکل کاچی و شیر بران و خنجر گریه بودیم بر شسته بخوریم خواهد ذکره الله یا تخریر فرمود که

چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشند و بگویند این حکایت قدسی عبادتگاه  
آورده بود از نسبت این حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمه الله علیه داشت  
که من مولانا برهان الدین کابلی درین که نائب قاضی حضرت دہلی بود در ایام ششیم یکبار  
بیکدیگر دیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زیر پست آمد گفت اذین دو تنگه از یک تنگه  
خواهم گرفت برفت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی تو نگر شوم همچنان کرد یک تنگه  
مگر بعد از آن روز او را بر سر پستال الدین نیشا پوری که او کو تو ال حضرت دہلی بود فرستاد  
طعامی پیش کرد و در مدخل او را گویز بود کو تو ال آن حلوایش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این  
حلو آنچه گوشت مولانا برهان الدین گفت که مستعملان نان خشک و همچنان خوردند که حلو را گویز  
دانست پس حلو را گریز کرد و خورد کو تو ال را این سخن عظیم خوش افتاد و فریادیکه را فرمود  
بست تنگه یاسی تنگه بیا و در دهن مولانا برهان الدین دادند عرض آنکه مولانا را بعد از آن  
نعمت بسیار شد و نیابت قضا حضرت دہلی کرد و آدین سلخ ماه رمضان حکمت میباشید  
المنه کور دولت با بنوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق برود  
قسم است و معامله خلق با بهر گریه قسم است و معامله حق با خلق یا عدل است یا فضیلت است  
اما معامله خلق با بهر گریه است یا فضل است یا ظلم اگر خلق با بهر گریه عدل کنند فضل کنند حق با ایشان  
فضل کند اگر خلق با بهر گریه ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدای عز و جل یا او عدل کند  
بغذا یا خود کرد اگر چه پیغمبر وقت باشد برین حزن بنده عرض داشت کرد که بچنین گویند گریه  
صلی الله علیه و سلم فرموده است که اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر علی را در دوزخ در آورد  
عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک او است آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم باشد ظلم  
باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد از آن فرمود که در نه هب اشعری بچنین است که روا باشد

که حق تعالی موسی را در دوزخ برود و جاودان بدارد و کافری را در بهشت برود و جاودان بدارد  
 بر حکم نجاتی که در ملک خود تصرف میکند اما در مذہب ما همچنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن  
 فرموده است که نادان برابر و انانیت و نابینا برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است  
 اکنون از حکمت او این واجب باشد که موسی را در بهشت برود و بدارد و کافر را در دوزخ زیرا که او حکیم  
 است کار بر آتشها حکمت کند چنانکه مروی را با بی باشت هر گونه که هست صحت کند اما اگر برود و بی  
 خود را در چاه بیندازد از حکمت نباشد بعد از آن فرمود که اگر مثنوی بسے نو بهیر در اینجا آید چیزی  
 دارد و او باشد که خدا یتعالی برکت ایمان او را بسیار زد یا بفضل خود بسیار زد و یا شفاعت کسی  
 بسیار زد اگر در دوزخ بر دوزخ ارگانه او را تعذیب کن پس بهشت بر او اما جاودان در دوزخ  
 ندارد چون یا ایمان رفته باشد شبیه یازدهم ماه سوال شته المذکور سعادت یا بوس  
 میسر آمد آن روز بنده غلامی بشیر نام پیش برود و عرضه داشت کرد که این غلام من را میگذارد  
 و میریزد بنا بر بنده است که مراد را یی مخدوم باندازد که بدست جمعیت برسد از اینجا که کم خواهد  
 ذکره الله بالخیر عام بود این سخن قبول کرد بعد از آن فرمود که او را از آن سبکتی تا جمعیت کند بنده  
 آری بعد از آن دست جمعیت بدو داد و کلاه عطا فرمود او را فرمان داد برود و گات بگذارد و بیا  
 بیا این غلام از پیش بردن رفت خواجہ ذکره الله بالخیر حکایت کرد که پیش ازین در ویشی از بهای  
 آمده بود یا خرقه پس مکلف در خانقاه شیخ علی سجری نزول کرد علیه الرحمة و اعتراف کرد که این پیش  
 زهر حاوی میگرد و شیخ علی او را گفت که چون در نیکنه میباشی گدائی کن من ترا چیزی میدهم تا بدان  
 فراغت کنی این گفت و پانصد حبیل بدو داد و اندر ویش بدان حبیل سودای کرد و بدت نزدیک  
 سی تنگ شد سی تنگ در سودا انداخت صد تنگ شد بدان صد تنگ برده خرید شیخ علی فرمود که این  
 بر گان در غزمین بر ناسود بهتر شود در ویش همچنان کرد و این ویش یکی غلام داشت معتمد

آن غلام را گفت تو مرید من شو غلام مرید او شد و درویش سر او بپوشید و کلاه بر سر او نهاد و گفت  
این کلاه سیدی احمد است مگر این درویش تعلق بدان خاندان داشت لغرض چون لغزین  
رسید بر دکان بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق این غلام را نیز خریدار شدند درویش گفت من  
این را چگونه فروشم این مرید من شده است لغرض در خمیدن او غلو کردند تا یک بهای او بخرند  
رسید درویش را دل بگشت بفروختن رضاداد همین که آن بازرگانان جمع شدند و گفتند که  
غلام را بخریم غلام چشم پر آب کرد و باندرویش گفت که خواجہ آن روز که من مرید تو شدم تو کلاه بر  
من نهادی گفتی که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا سپرفروشی فردای قیامت پیش  
سیدی احمد مرا با تو باجو است چون غلام این سخن بگفت خواجہ بادل نرم شد حاضران را گفت شما  
گواه باشید من این غلام را آزاد کردم چون خواجہ ذکره الله باخیر برنجیرت رسید بنده گفت که من نیز  
این غلام را آزاد کردم خواجہ ذکره الله باخیر عظیم خوش شد فرمود نیکو کردی همین که اجب بود که کرده  
بعد از آن بشفقت و رحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد و الحمد لله  
رب العالمین نخست بنده بست و بیستم ماه مذکور منتهی دولت پانجوس بدست آمد سخن از اتفاق  
افتاد فرمود که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی ازین پس  
بگردانند هم باید داد که چون روی بر حق نهاد باری مردم بدست خود بدید بهتر بعد از آن فرمود که شیخ  
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه تمیمی را بدین عبارت گفتی که چون می آید مرده که کم نیاید و  
چون میرود نگاه دارد که نیاید سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه ستم مذکور دولت  
پانجوس بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق هر طعامی که خوردند نیت ایشان حق باشد  
بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که دروشی  
بود گاه طعام خوردن هر لقمه که برگرفتی گفته افدت بالله و دو شنبه بدست و یکم ماه مذکور

دولت و مقبوس حاصل شد فرمود که از لشکری آئی با از شهر بنده عرض شد شست کرد که از لشکر  
می آیم و خانه ها بنا کردیم فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت کمتر بعد از ده دو آمده و در وقت  
میشود بیشتر در لشکر میباشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلو کهر میگذرانم فرمود که واجب کند که  
هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفوئی هم باشد از نسبت اینی بر لفظ مبارک رانده چنین که  
بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی داند چنانکه در عیسی از جمله روزها مخصوص است  
شادی عام همچنین مکانی هم باشد که در و رختی توان یافت که در مکانی دیگر نباشد اما در شهر  
آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از هیچ شادی شادمان گردیده از هیچ غمی  
نگین و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد در و پیش باید که در حالت سخن گفتن دل او  
مائل باشد به حق و زبان او شهاده کند اول او و دل او از حق بعد از آن بر لفظ مبارک است که  
در او کل این کلمات از مولانا عطاء الدین سامی شنیدم وقتی من طرف عوض سلطان بوده ام  
او نیز بسیار یکجا نشستم ازین بابت میگفت وقتی خوش داشتیم اما بعد از آن بعد از سه چهار سال  
کم و یا بیش یاد در مقامی یکجا شدیم در دازان معنی در و نمانده بود بعد از آن بر لفظ مبارک اند که  
او مشغول شد بخلق بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین قبریزی قدس سره العویر چون بدلی آمد  
بعد از چند گاه روان شد میگفت که من این شهر آمدم زمره آن بوده ام این مان لقمه امام با بیشتر  
چه خواهد شد سختی سخن در سماع افتاد بنده عرض داشت کرد که این شکسته در کار خود حیرانست  
از انجحت که طاعتی و عبادتی که بایز دارد او را و مشغول در و نشان نیست اما چون سماع  
شنیده میشود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید هم بوقت پاک سخودم که آن ساعت از هوا  
نفس دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت دل از علائق خالی میشود بنده  
گفت آری فرمود که سماع بر دو نوع است اول باجم است بعد از آن غیر باجم آنرا گویند

که اول که سماع محرم می آید مثلاً صوتی یا مثنوی شنیده میشود و نیکس در جنبش می آید این  
حال را باجم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر باجم آنست که بعد از آن که سماع اثر کرده  
آنرا بر جبهه تجمل کند بر حضرت حق و یا بر پیر خود یا جاس و دیگر که در دل گذرد و ان شاء الله  
بالعقاب تمام شد جلد سوم

جلد چهارم از | بسم الله الرحمن الرحيم | کتاب فوائد الفوائد  
این سطور اوراق فرموده بحروف الواح سردر عقیده جمیع کرده آمد از کلمات کلیده و اشارات  
شامله فواجیه بنده فواد سلطان دارالملک راز ملک المشایخ علی الاطلاق قطب قطب العالم  
بالاتفاق نظام الحق والهدی والهدی مع القدر السکین بطول لقاء آمین از آغاز محرم سنه  
اربع عشر و سبعمائه لفظ متین فواجیه راجل منین گرفته ام به کس نرسیده بجاه غم جز بے  
این رسن به گفته شیخ کرده شد جمع امید آنکه حق به در گذران از کم گفته و کرده حسن  
چهارشنبه سبت و چهارم محرم سنه اربع عشر و سبعمائه سعادت پاجوس بدست آمد  
آنروز بنده جلد اول که نیم ازین فوائد الفوائد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش بر دیون  
مطالع فرمود خشت آسمان از زانی داشت فرمود که نیکو بنشیند و درویشان بنشیند و نام هم  
مکمل کرده بعد از آن از نسبت انحال حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح خیبر  
ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر سه سال پیش نرسیت الغرض او درین سال چندین  
حدیث روایت کرده که اگر احادیث روایت کرده همه باران جمع کنند مقابل آن حدیث  
نباخند بعد از آن فرمود که ادو پرسیدند که چه گونه بود که ترا چندین حدیث یادماند در مدت  
آنکه و باران که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشان را یاد نیست گفت پیغمبر علیه الصلو  
و السلام هر بار که بخاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودم و یاد گرفته

بعد از آن فرمود که روزی ابو هریره رضی الله عنه بخبرست رسول علیه الصلوٰه و التحیة عرض کرد که یا رسول الله من هر چه از زبان مبارک تو میشنوم یاد میکردم بعضی احادیث یاد نمی ماند رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم که در این پیراهن خودم فراموش کن بار و تویی که داری در پیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن در من گرد آورد دست بر سینه خود و اگر میخواهی که هر چه از من نشنوی یادماند بعد از آن فرمود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در وقت عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار و عبد الله بن عباس آورده کمتر اما عبد الله بن مسعود و جابر بن نفیع که او بود در وقت عمر خود یک حدیث روایت کرده بود یا چهار و آن روز که این حدیث روایت کرده روی او از هیبت در در گشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشتی است در میان دو کتف که در حالت خوف بجنبه درخندش آمد بعد از آن گفت سمعت رسول الله بعد از آن حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواهد بود که الله یا خیر بلفظ مبارک را ندیده اند که آن که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از اینجا است از اینجا سخن در صحابه رسول علیه السلام و اسلام افتاد فرمود که صحابه خلفاء اربعه بودند و عبدالله ثلثه بعد از آن در مناقب امیر المومنین علیه السلام و وجه فرمود که وقتی رسول علیه السلام و التحیة ذکر علی بابار آن بدین عبارت کرد که افضلکم علی اقصی همچنین باشد که قاضی قرمیت گوئی اقصی آنکس تواند بود که اعلم باشد بعد از آن در نسبت موافقت صحابه خطبت فرمود که صحابی در جمعی حاضر بود و یکی در عقب او و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی فلان جای من بودم برابر من ابو بکر بود و عمر با او در فلان جای رفتم من و ابو بکر و همچنین چند بار یاد کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فلان جای من بودم و ابو بکر و عمر را بر من ایشان بودند این صحابی سر پس کرد تا به بلید که آن حکایت که میکند چون نگه کرد امیر المومنین

در وقت صحابه



علی بن ابی طالب است که در وجه مقصود از تقریر حکایت بیان موافقت انصاف بخواه بوده است  
 بعد از آن هم از نسبت پنج حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای کاظم من مولا بودی بر من  
 ابو بکر رضی الله عنهم اجمین بکشفه و هشتم ماه مذکور دولت دستبوس بدست آمد  
 حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است بعد از آن فرمود که هر که از لوث دنیا  
 دور باشد او عزیز باشد اگر کسی بآلوت دنیا بهم عزیز باشد آن عزیز بقایه نباشد  
 بعد از آن این دو مصراع بزرگان مبارک را ندید تا پاک نگردی بتواضع ندهند  
 تا خاک نگردی بتواضع ندهند بعد از آن سخن درین افتاد که امر در دست دهم ماه است  
 یابست و نهم از پنج حکایت فرمود که وقتی در لهما و تیار پنج بست و هفتم یابست هفتم ماه  
 رمضان ماه دیدند و آنچنان بود که آن سال سه ماه باجم بست و نه روز برآمده عیسی بری و  
 بخاری ماه نمود اهل شهر بر ماهی راسی روزی گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی خد  
 ماه دیدند و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد از آن فرمود که یک شومستان بود خورانی لهما  
 دیگر شومستان بود که همدان ایام بعضی سوداگران از لهما در طرک گجرات رفتند و در آن ایام  
 گجرات هندوان داشتند الغرض چون هندوان آمدند و قماش را که ایشان داشتند خریداری  
 کردند اهل لهما و جمله قماش را بهای زیادت گفتند مثلاً آنچه متاع ده درم می آید زیادت درم  
 گفتند آنچه بست می آید بهیچل میگفتند همچنین هر یکا بدو بهار کردند بعد از آن وقت بیع رسید  
 ترخی که بود فروختند بلکه نیمه آنچه بهار گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار در این رسم  
 بود ایشان سه لای که میفروختند بهای آن رست گفتندی و همان یک سخن میگفتند الغرض  
 چون ایشان من معامله دید یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند از  
 لهما ویم آن هندو گفت در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند آری لهما آن هندو گفته

و در کتاب  
 در کتاب تاریخ و جغیه  
 از حلال تاریخ و جغیه

آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هندو گفت نه همانا که شهری که در وسط طایفه برین نوع  
 باشد آبادان مانده انقصه چون سوداگران از گجرات برگشتند در اثناء راه شنیدند که کفار نگویند  
 بیامند و لهذا در اتراب کردند سه شنبه دوازدهم ماه صفر سنه المذکور بساعت  
 و سیموس رسیده شد سخن در طائفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشت معرفت  
 گردانند فرمود که این معنی چیزی نیست بعد از آن بر لفظ مبارک برانکه فرض الله تعالی علی اولیاء  
 آلهم ان الکرام الله کما فرض علی انبیاء اظهار المعجزه پس اگر کسی که است خود را پیدا کند حرکت  
 فرضی کرده باشد بعد از آن فرمود که سلوک را حد مرتبه نهادند هفتم مرتبه گفت و کرامت  
 است اگر ساکب همدین مرتبه بماند هشتادمه دیگر که برسد بختی سخن در خدمت کردن  
 افتاد فرموده ریش رسول است که ساقی القوم آخر هم خربالیه آنکه قوم را آب دهد  
 خود باید که آخر همه آب خورد بعد از آن فرمود که در طعام همچنین واجب است نشاید که  
 پیش از دیگران تناول کند بعد از آن فرمود که میزبان را واجبست که همان خود را دست  
 شویاند و چون دست شویاند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران  
 خواهد شوی یا نید اول دست او پاک باید حکم آنست شستن بر خلاف آب خورانیست  
 اینجا اول دست خود بشوید بعد از آن دست دیگران بشویند و در آب خوردن دیگران  
 را بخوراند آخر خود خورد بعد از آن فرمود که درین معنی هم گفته اند که آنکه دست شویانند  
 ایستاده دست شویانند یا نشسته فرمود ایستاده دست شویانند بعد از آن فرمود که  
 پیش شیخ جنید رحمه الله علیه آب آورد تا دست شویانند نشست چون او نشست جنید  
 برخاست گفتن چه کردی گفت او را واجب که ایستادی دست شویانیدی چون او  
 نشست مرا ایستاده باید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی همان امام مالک آمد

ببین که این کرامت خود را  
 معرفت گردانند

ببین که این کرامت خود را  
 معرفت گردانند

ببین که این کرامت خود را  
 معرفت گردانند

رحمة الله عليه ما لک شافعی را دست نشویند بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمه الله علیه  
 همان دوستی شد این دوست از جنس طعام هر چه خواست نخست بر کاغذی نوشت و بدست  
 کینزک خود داد و گفت هر طعامی که درین نوشته ام باید که همیاکن این بگفت و خود مصلحت  
 ببردن آنها امام شافعی آن کاغذ را کینزک بخو است طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرده  
 در آن کاغذ نوشت چون کینزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود  
 هم بخت و بران مزید کرد چون صاحب بیت بیاید و طعام پیش کشید بد طعام بسیار دید  
 و آنچه او نوشته بود زیادت دید برخاست و بر کینزک آمد و پرسید چه حالت کینزک کاغذ  
 بدو نمود چون آن مرد الحاق امام شافعی بدین عظیم خوش شد و آن کینزک را با جله طلبید  
 که بود آزاد کرد بختی سخن در ضیافت افتاد در رعایت احوال همان دو طعام بعد از آن  
 فرمود که در تعداد درویشی بود که هر روز یک هزار دو و سیست کاسه در مانده او حج میشد می اورا  
 سیزده مطبخ بود الغرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که نباید که در وقت طعام دادن  
 کسی را فراموش کنید گفتند شیر ما همه را با میکنیم طعام میدهم باز شیخ فرمود که نیکو باید بشید  
 گفتند کسی را فراموش نمیکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنم و آنرا که دادنی است میدهم  
 باز شیخ گفت نباید که درین کار اهمالی رود و خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا میفرماید  
 شیخ فرمود که امروز سه روز است که مرا طعام نداده اید هرگاه شما مرا فراموش کنید دیگر از  
 چرا فراموش کنید و آن چنان بود که درین سه روز هیچ طعامی وقت اظهار پیش شیخ  
 نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدانستند که از دیگر مطبخ رسیده باشد بعضی  
 از مطبخ دیگر گمان بردند هر کی میدانستند که از جا رسیده باشند در سه روز همچنین هیچ کس  
 نرسیده بود چون سه روز شد انگاه شیخ این سخن بگفت بختی حکایت در آب حوض سلطان

نجات

افراد دندیت و برکت آن فرمود همچنین گویند که سلطان شمس الدین را بعد از نقل  
 او پنجاب دبدند از ویرسیدند که خدا بیتی عزوجل با توجه کرد گفت مرا بدین عرض  
 بخشید و الله اعلم چهارشنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت با بوس حاصل گشت  
 پیش از آن یکروز بنده با عز بنصیر الدین محمود علیه الله تعالی که یک از مریدان خوب حق  
 است مشورت کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق آنروز را نخس میگویند یا ماف  
 خواهر و بیکم جمله خوشه های آنجا سعادت مبدل شود القمه چون چهارشنبه مذکور شد  
 ما و او بجهت خواهر رفتیم و صورت حال اتفاق دینه عرض افق و تبسم فرمود گفت  
 آدمی مردمان این روز را نخس میگویند و میدانند که روزی بس با سعادت است هر روز  
 روزی غلیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود بختی سخن درین  
 اتفاق که بعضی خلق را مزاج زود تغییر مییابد بر لفظ مبارک راند که آنرا که طبع او لطیف باشد  
 زود تغییر شود مناسب نیست یعنی رباعی بر لفظ در بار راند و فرمود مولانا فتح الدین رازی  
 راست را باغی آتم که بنیم ذره نا خوش کردم + و ز نیم نیم ذره دلکش کردم + و از آب  
 لطیف مزجی دارم + و ریاب را در آتش کردم + بختی سخن در تغییر مزاج ملوک افراد  
 فرمود که یکی از کلمات قدسیه نیست که قلوب الملوک بیدی رسول حکایت میکنند که فرمود  
 میفرماید که دلها را بادشاهان بدست منت یعنی هرگاه که خلق با خدا تعالی راست باشد  
 سن دلها می ایشان بر خلق مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق داشت نباشد من لهما  
 ایشان بر خلق بی مهر کنم بعد از آن بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز  
 از آنجا تصور مییابد که مناسب نیست حکایت فرمود که در آنچه قبا جراج سلطان داشت  
 و سلطان شمس الدین در مدلی بود و میان ایشان سخا صفت پیدا شد شیخ بهاء الدین ترک

بر چهارشنبه

بر چهارشنبه

بر چهارشنبه

و حجة الله عليه و قاضی لمان برود جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند آن هر دو  
 مکتوبات بدست قباچه افتاد قباچه متخیر شد قاضی را بکشت و شیخ را بدر سرای طلبید شیخ  
 بدر سرای رفت همچنانکه بر بار رفتی بے دہشت و در وقت بر رستای قباچه حکم معهود نشست  
 قباچه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالع کرد و فرمود آری این نامه من نوشته ام و خط است  
 قباچه گفت چرا بنشین شیخ گفت من هر چه نوشتم ام و از حق بنشتم ام تو هر چه خواهی بکن تو خود  
 چه توانی کرد بدست تو حیت قباچه چون این سخن بشنید در تامل خدا شارت کرد که طعام  
 بیارند و مہمود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه این بود که چون طعام  
 نخورد خورد در آن حال ایذای رساند چون طعام پیش آوردند هر کس لطعام دست دراز  
 کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست لطعام برود خوردن گرفت قباچه چون این بدید  
 تمام غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست کرد شیخ بسلامت باز آمد بنده کمینہ را چند گاہ  
 سخنی در خاطر بود آرزو عرضہ افتاد و آن سخن این بود کہ اگر مرید باشد کہ پنج وقت است از  
 میگذاورد و اندک وردی میخواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد و اعتقاد او بخدمت پر  
 یکبارگی راسخ و مہربانی دیگر باشد کہ او را طاعت بسیار تسبیح و اوراد و ابی اندازہ و حج  
 کردہ اما در محبت شیخ قصور باشد و در اعتقاد فتوری ہم میان این برود مرتبہ کلام بیشتر  
 باشد فرمود آنکہ محب و معتقد شیخ است بعد از ان بر لفظ مبارکہ آنکہ محب و معتقد  
 شیخ است یک وقت او بر ہمہ اوقات آن متعبد است اعتقاد شرف دارد بعد از ان  
 فرمود مذہب بعضی آنست کہ اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکہ انبیا بیشتر حال  
 با خلق مشغولند و این مذہب باطل است سبب آنکہ اگرچہ انبیا با خلق مشغولند  
 اما زانیکہ با حق مشغول میشوند آن یک زمان بر جملہ اوقات اولیا مشغول دارد

بر معتقد شیخ

حکایت فرمود ملائیم آنکه ناپدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت  
کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد حاجت از خداست تعالی بخاست حاجت  
او را آتش بعد از آن در گوشه رفت و بالنفس خود سجاده کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال  
خداست عزوجل را طاعت کردی هر آینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص تمام  
طاعت میکردی هر آینه آن حاجت روا شوی چون آن سجاده بالنفس خود بگردید بر میخیزد آن  
فرمان آمد که آن زار را بگوئی یک ساعت عتاب تو بالنفس نزد یکسان به از آن هفتاد سال طاعت  
تو بود شنبه هفتاد و یکم ماه ربیع الاول سنه مذکور بعبادت و تپوس سیده شد  
یکه از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است دعوس یعنی فرو آمدن  
کاروان است در شب سختی سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان و نگارداشت چهر  
و طلب حق از بنحاکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل روح از خدمت شیخ الاسلام  
فرید الدین قیس اندلسی سره العزیز سوال کرد که مردمان همچنین گویند که شما چون نماز بگذرانید  
و بعد از آن میگویید یا رب چنین میگویند که لیلیک عبدی گفت خیر بعد از آن سر فرمود که  
الارحاف افواه مقدمه اسکون بعد از آن شیخ نجیب الدین سوال کرد که چنین میگویند  
که مهر خضر بر شما می آید و می رود فرمود که خیر بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که میگویند  
مردان غیب بر شما آمد و شما در آن سخن رانفی نکرد آن قدر گفت که تو هم از ابدای  
از اینجا سخن در بزرگی شیخ فرید الدین افتاد و نور السمر قد و بزرگی و الهه بزرگوار او  
علیهما الرحمة الرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند بعد از آن فرمود  
که شیخ کبیر راه الهه بود پس بزرگ تاشی دزدی در خانه او آمد همه خفته بودند و الهه شیخ  
بیدار بود سخن مشغول چون دزد در آمد کورش نتوانست که بیرون رود و از داد که اگر

حکایت از کلام شیخ الاسلام

سیرت شریفه  
جله ۱۰۲۴

سیرت شریفه  
جله ۱۰۲۴

در خانه مرد است پدر و برادر منست و اگر عورت است مادر و خواهر منست هر که است  
 میدانم که جهالت او مرا کور گردانیده است باید که مراد عاقل تا من بینا شوم تو به من بگو که  
 پیش در باقی عمر دزدی نکنم مادر شیخ دعا کرد و بینا شد و برفت چون روز شد مادر شیخ این  
 حکایت کسی نکشاد ساعتی شد مرد را دیدند سلوی جزات بر سر کرده و اهل بیت او را  
 برابر او را پرسیدند که کیستی گفت من شب را درین خانه دزدی آمده بودم عورتی بزرگ  
 ایجا بیدار بود من از میبست او کور شدم تا او مرد عاقل من چشم باز بینا شدم من عیب  
 کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی تو به من اینک این ساعت آمده ام و اهل بیت  
 خود را آوردم تا مسلمان شوم از دزدی تو به کلی کنم الغرض به برکت آن عورت همه  
 مسلمان شدند و از دزدی تو به کردند الحمد لله رب العالمین بعد از آن هم در باب بزرگی  
 والدیه بزرگوار شیخ حکایت کرد که در آنچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز  
 در او بود من سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد و والدیه را از آنجا که بود بیاورد  
 شیخ نجیب الدین برفت و والدیه را از آنجا که بود روان کرد در اشتهار راه زیر درختی فرود آمدند  
 درین میان آب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والدیه را  
 ندید حیران ماند چپ و راست دید و از هر جانب طلب نمود و بسیار که هیچ اثر والدیه را  
 ندید حیران ماند چون مضطرب شد بخداست شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز و قصه باز گفت  
 شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بدادند بعد از آن بعد از مدتی شیخ  
 نجیب الدین بحراران حدود گذران داد چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که  
 در چپ و راست انقباض بروم باشد که نشانی از والدیه بیابم همچنان که در دروایی آن درخت  
 گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی با خود گفته باشد که بچنین استخوان والدیه است

شیخ کبیر علیه السلام  
 فرمود که والدیه بزرگوار

بزرگوار

شیر ۱۰ یا فوری دیگر او را هلاک کرده باشد و جلّه آن استخوان جمع کرد و در خرطبه انداخت  
 بخد مت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آمد قصه باز کرد شیخ فرمود آن  
 خرطبه پیش من بیار چون خرطبه بیا در دزد و بیفتانده یک استخوان هم پیدا نشد فواج  
 نکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم بر آب کرد و فرمود که نعمتی از عجایب و کارهای  
 الهی حکایت مردان غیب افتاد فواج ذکره الله بالخیر فرمود که در او اکل مرا گاه گاه در  
 دل بودی مخالفت و مجالست ایشان باز خواندند شمیم که این چه تمنا است نهال حق  
 دیگر باید بود از اینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار کاکلی رح در میدان حال که در آن  
 بودند و برکناره آتش سبزی خراب بوده است و در آن مسجد مناره بوده است که آنرا  
 هفت مناره گفتند یک مناره بود ولی هفت مناره گفتند یکی گزین خدمت ایشان عالی  
 رسیده بود که هر که این دعا بآلای آن مناره بخواند با همه خیرات و توفیقات شود این دعا هم یک دعا  
 بود آنرا هفت دعا میگفتند دو گانه هم آمده بود که هر که آن دو گانه در آن مسجد گذارد خضر  
 علیه السلام را ببیند الغرض شیخ قطب الدین راقدس الله سره العزیز استیاق شد که خضر  
 را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان در آن مسجد رفت آن دو گانه بگذارد و بر آن مناره برآمد  
 این دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد و بچکس میداشت نو می گشت از مسجد بیرون آمد  
 چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را ایستاده دید آن مرد بانگ بر شیخ قطب الدین  
 و گفت درین بگهان تو اینجا میکنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر  
 علیه السلام حاصل کنم و دو گانه گذاردم دعای که آمده است بخوانم آن دولت پیشتر  
 باز بخانه میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست همچو تو از دیدن او چه شود  
 درین میان پرسید که دنیا می طلبی شیخ گفت خیر بعد از آن آمد و گفت دایمی ادنی دارم

قطب الدین بختیار کاکلی رح  
 در آن مسجد  
 در آن مسجد  
 در آن مسجد



شیخ گفت خیر بعد آن مرد گفت پس حضرت را چه خواهی کرد انگاه گفت که درین شهر مردی است که  
 خضر و ادره بار بردارده فتنه است و باز نیافته ایشان درین محاوره بودند که مردی نورانی  
 باهما پاکیزه پوخته پیدا شد اینم در تعظیم تمام پیش دبار رفت و در دست و پای او انداخته  
 قطب الدین طیب الله فرمود که آن مرد چون نزدیک من رسید روی سوخته آن مرد  
 پیشین کرد و گفت که این درویش و ام و ادنی ندارد و دنیا طلبد از وی ملاقات خود دارد  
 همدین میان بانگ نماز برآمد نماز هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و کثیران  
 و جماعت شد یکی پیش رفت نماز گذارد و در تراجیح دوازده سیاره خواند در دل من میگذاشت  
 اگر بیشتر بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود  
 آمدم چون شب دیگر بنگاه خود رفتم و ساختم و در آن مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ نفر  
 پیدا نشد شب آدین بهستم ماه ربیع الاول سنه المذکوره سعادت و شجاعت  
 رسیده شد سخن در تحمل افتاد و مجرب و تحریر نمودن از محاسن فرمود که نفس است  
 و قلب است هرگاه که کسی بنفس پیش آید انکس می باید که بقلب پیش یعنی در  
 هر خصوصیت و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضای لطافت پس چون کسی بنفس پیش  
 آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی مقابل نفس هم بنفس پیش آید  
 پس خصوصیت و فتنه را حد کجا است انگاه در فیصلت تحمل و علم این بیت بر زبان مبارک  
 راند بیت زهر بادی جو گاهی گر بزرگ و اگر کسی شوی گاهی نمری و بخت نبه  
 چهاردهم ماه جمادی الاخره سنه المذکوره سعادت پانوس حاصل شد سخن  
 در باب قبول کردن فتوح افتاده و خنده است که در این کس هرگز کسی چیز  
 نخواسته است و همه عمر در توقع نگذاشته اگر کسی ناخواسته لطفی کند و چیزی

در قبول کردن

میاید چگونگی باید کرد فرمود که بیا بدست بعد از آن بر لفظ مبارک رانند و حکایت فرمود که وقتی  
 رسول صلی الله علیه و سلم چیزی بعمر خطاب رضی الله عنه میبرد آنرا گفت یا رسول الله این  
 چیزی دارم این بفقیری دیگرده یا بل صفه و غیر آن صوفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر  
 بنوعی دهنده بغیر خواسته بخورد صدقه کن یا شنبه بستان و نیم ماه رجب سنده ماکور  
 شرف بانوس حاصل شد در آن افتاد که موجب بنده مدی در توفیق بود به بنده  
 رسیده است و فواج ذکره الله را بخیر از ملازمت خدمت بنده و یافتن بر وجه معلوم شد  
 الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کار باران  
 تمام دارد بعد از آن فرمود که کبیر بن شیخ الاسلام چند گاه در خانه ملک نظام الدین کو توال  
 آمد و شد میکرد و ملازمت می نمود چند آنکه نظام الدین کو توال از دستگاری آمد تا غایتی  
 که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر نیائی او همچنان میرفت و هیچ نوع تمنع نمیشد تا  
 بعد از آن نزدیکی نظام الدین شش تنگه در بر من فرستاد من آنرا قبول نکردم و برو  
 باز فرستادم چون بدو رسید آن شش تنگه درید آن کبیر را داد و بعد از آن بر لفظ مبارک  
 رانند که ملازمت در هر کاری که هست بر میاید بعد از آن از نسبت آن سیم یافتن بنده  
 اگر چه بعد از دیر می رسید حکایت فرمود در محضی آنکه باره یادی کردی حکایت این بود که  
 زاهدی بود در بنی اسرائیل سالها خدای طاعت کرده بود تا به پیغامبران زمانه وحی آمد که  
 آن زاهد را بگوئی که چندین رنج در طاعت چه بری که تا ترا براس غزیت آفریده ام  
 آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد بر خاست و چوخی نزد پیغمبر گفت  
 برین سخن ترا چه شادی آمد که چوخی زدی گفت باره یادی کردی و بجای آوردی  
 بعد از آن سخن در تحمل افتاد از آنجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره

100

一、二、三、四、五、六、七、八、九、十、十一、十二、十三、十四、十五、十六、十七、十八、十九、二十、二十一、二十二、二十三、二十四、二十五、二十六、二十七、二十八、二十九、三十、三十一、三十二、三十三、三十四、三十五、三十六、三十七、三十八、三十九、四十、四十一、四十二、四十三、四十四、四十五、四十六、四十七、四十八、四十九、五十、五十一、五十二、五十三、五十四、五十五、五十六、五十七、五十八、五十九、六十、六十一、六十二、六十三、六十四、六十五、六十六、六十七、六十八、六十九、七十、七十一、七十二、七十三、七十四、七十五、七十六、七十七、七十八、七十九、八十、八十一、八十二、八十三、八十四、八十五、八十六、八十七、八十八、八十九、九十、九十一、九十二、九十三、九十四、九十五、九十六、九十七、九十八、九十九、一百。

العزیز فرمود و تحمل اوده او تحمل اود و قلع اهل ایذا بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که هر که بکشد  
 بکشد کشته کشته باشد بعد از آن بنده عرض داشت که آن دعا چگونه است که مردمان  
 می خوانند که املینو فی عباد الله حکم الله مقصود بنده این بود که معونت از غیر خدا خواستن  
 چگونه بود فرمود که این دعا خوانده از درین عباد الله سالیان و مخلصین مضمر است  
 در و ا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین  
 متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی از اینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل  
 افتاده بود فرمود که من همتای او هیچکس ادرین شهر نیافتم اولی استی که این ذکر کلام است  
 درین ماه که ام است و یا غله چگونه می فروشد یا گوشت چه گوشت می دهند هیچ چیز  
 ازین بابت بر و گذرند داشت مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعه بعد از آن از  
 نسبت آن دعا فرمود که بر آید آن حاجت را اسبعت عشر خواندن هم آمده است بنده  
 عرض داشت که که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر همیشه پیش آید دینی یا  
 دنیائی بر نیت آن علمیده خوانند آن هم بکفایت رسد بکرم الله تعالی چهارشنبه  
 است و چهارم ماه مبارک رمضان بدلت یا بنوس رسیده شد سخن در تراویح  
 افتاد و طالع که ختم قرآن کند فرمود که وقتی در ویشی در خانقاه فواجه جنبه بغدادی آمد  
 قدس الله سره العزیز شب یکشنبه فراموشان بود آن در ویش التماس نمود که نماز  
 تراویح من گذارم شیخ ادراف فرمود انقض در سی شب سی ختم قرآن بکرد شیخ شرب میفرمود  
 که یکبار که ده نان دیبا که کوزه آب در جره او مینهادند انقضه چون تراویح گذارد و عید  
 شد شیخ او را و اداع کرد او باز گشت چون او رفت و در جره او لقص کرد نه هری گرو  
 نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و کس بعد از آن حکایت

نیکو سباحت و شکر  
 رحمت حاجت بر و جراح  
 ۸۴

بسم الله الرحمن الرحيم

فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوئی سج در ماه رمضان بختم قرآن در هر شب کردی در گناهان تو  
 و یک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی  
 یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روزی در شب شنبه یا زود هم ماه ذی الحجه  
 شصت و اندک روز چون ایام تشریق بود باستان آسمان سایه مخروم جهانیان فتنه شد چون  
 دولت پانویس میسر شد روی سوی بنده کرد و فرمود که آید روز عید بود چیزیست با هم  
 نه نیست موسم گفته شده باشد بنده عرض داشت کرد که پیش ازین چهار روز که نواز بود  
 بنده شعری گفته است در آن ذکر نوروز عید یکجا کرده و گذرانید از نسبت نهی حکایت  
 فرمود که وقتی شمس دبیر نجار است شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شعری  
 آورده بود هم در پنج شیخ شعری مطول و اجازت طلبی تا بخواند شیخ طیب الله فرمود  
 که بخوان شمس شعر استاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله مرقدہ فرمان داد منبشین چون  
 بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز خواند بعد از آن شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز  
 هر بیت را آنچه در آن بود بیان میکرد و حاجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک را آنکه مشایخ شعر شنیدند  
 خافه مدح خویش کمالت احوال شیخ بین که شنیدند استحسان فرمود الغرض بعد از آن در مدح  
 آن شعر فرمود که مطلوب تو چیست شمس گفت عسرتی هست مادی زایل دارم بد پرورد  
 اومی باشم شیخ فرمود که بود شکرانه بیار درین میان حاجه ذکره الله بالخیر بزیان مبارک  
 را آنکه در هر کار کسی که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که بود شکرانه بیار آنگاه را قطع تمام شدی  
 الغرض شمس برکت جنت جلیل بیار در آن ایام جلیل با یکا لای بوده است الغرض  
 بمقدار اینجا جلیل کم یا بیش بیار و شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که این  
 قسمت کنیده حاجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا هم چهار جلیل آید است فی الجمله شیخ

قاضی خواند شمس را و معنی و منازلی پیدا شد و بر سر سلطان غیاث الدین ویر خدا مادر آتش  
 روزگار را و بخت اگر چه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل فرموده بود در حق فرزند  
 و ازل میت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا ندانست کسی او را نگفت بعد از آن  
 در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد و بنده عرض داشت کرد که بنده را یاد نصرت قرآنی هست  
 خواجہ ذکرہ الله بالخیر فرمود کہ وقتی معصاحب یکدیگر پیوسته ایده بنده گفت در آنکه سلطان  
 غیاث الدین به لکنوتی رفت در آن لشکر بنده و او هم در آنجا راه چادر کشی و چادر کشی  
 یکے میشدیم خواجہ ذکرہ الله بالخیر فرمود کہ ہم قوم بود بنده گفت آری بعد از آن فرمود کہ  
 شمس را شیخ قاضی حمید الدین ناگوری ای بخدمت شیخ کبیر قدس الله سره اعظم  
 خوانده بود بعد از آن فرمود کہ من و شمس و شیر و شیخ جمال الدین بالسوی علیہ الرحمۃ  
 وقتی یکجا از خدمت شیخ باز گشتیم و چندی منزل یکجا بودیم و به سرداری رسیدیم کہ از آنجا  
 دورا میشد و طرف سنام نه است شدن و اجابت سرستی چون دوا میکردیم شیخ  
 جمال الدین روی سوسه شمس کرد و اینصبر میگفت ای یار قدیم راست میروی  
 آن ساعت فوق اینصبر عظیم در گرفت ہم در دهم در شیخ جمال الدین دهم در من  
 شبیه است و تهم ماه مذکور دولت پانچوس بدست آمد بنده آفریند که اید تو دوی  
 گمان آنکه گر کسی بی این بیجا و بیش خدمت گفته باشد چون دولت بجاست بر سر فراد  
 این سخن بر زبان مبارک راند کہ اگر کسی بیش یکی بد میگردد یا پیشیند عقلی و تخیلی است  
 میدانکہ این سخن راست است یا دروغ یا درین عرض دارد چون این سخن بشنیدیم  
 خاطر خوش شد عرض داشت کردیم کہ نیکه خدمتکاران ہم بر این معنی است کہ باطن  
 خدمت حاکم است لکن شیخ در کشف و کرامات اولیا افاضل و از آنجا حکایت شیخ سعد الدین

حمیدیه فرمود که او پیری بزرگ بود مگر والی آن شهر مدعی او عقاوی نهشت تا بر ذری آن  
 بادشاه بر روز خانقاه شیخ میگذاشت حاجی را درین فرستاد و این نقطه گفت که این صفی که  
 بر سر دهن طلب او را به بنیم حاجب ورون آمد پیغام بادشاه برسانید شیخ بر سخن او هیچ  
 التفات نکرد به نماز مشغول شد حاجب بر دهن آمد و صورت حال باد گفت غصبت باد  
 فروشت و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد بر حاست و لباسی کرد بر دهن کجا نشسته  
 در آن نزدیکی را بجه بود شیخ سعد الدین فرمود تا سختی سبب بیارند چون بیارند شیخ سبب پاره  
 میکرد بادشاه و او را اول میکردند یک سبب بزرگ بر آن طبق بود در دل بادشاه میگذاشت که اگر  
 این شیخ را که امتی و صفاتی هست آن سبب را بر خواهد گرفت و ما را فراموشین که این  
 اندیشه در دل بادشاه گذاشت شیخ دست دراز کرد و آن سبب برداشت در وی سوی باد  
 کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهر رسیدم بر در آن شهر جمعیتی دیدم لعلانی باز  
 میکرد آن لعاب دراز گوشه داشت چشم آن دراز گوشه بجا به بر بسته بود درین میان  
 انگشتی دست داشت آن انگشتی بدست کی از نظر گیان داد آگاه روی سومی جمع  
 کرد و گفت این دراز گوشه بیرون خواهد آورد و انگشتی بر کبست آگاه آن دراز گوشه  
 دایره آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پیش آمد که انگشتی  
 نزدی بود بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیاید و انگشتی از آن مرد بسته الغرض شیخ سعد الدین  
 حمیدیه بعد از این تقریر بادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف بگویند خود را آن خریدار کرده باشد  
 و اگر نگویید که امتی نه نماید و از در خاطر گذرد که درین صفاتی نیست این گفت و سبب حاجب  
 او انداخت بعد از آن از حال نقل شیخ سعد الدین حمیدیه و بزرگی شیخ سیف الدین باختری  
 علیه احکایت فرمود که شیخ سعد الدین حمیدیه را در خواب نمودم که بدو شیخ سیف الدین باختری را

شیخ سیف الدین  
 باختری







در عشق

سخن در عشق عقل افتاد فرمود که در میان اینها تضاد است علما اهل عقل اند درویشان  
 اهل عشق عقل علما عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را برتر  
 حال بود بعد از آن در وقت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک رانند: عقل را با عشق  
 کاری نیست زودش پیشه کن + تا چه خواهی کرد آن اشتد دل جلا به راه + تا هم این معنی  
 فرمود که علی کو که در میان بوده است در فاس کسی که او را دردی و عشقی نبودی با او  
 اعتقاد نکردی اگر چه آن کس را بهر و تبعید بودی و گفته فلان کس هیچ نیست اشک ندارد  
 سخن درست از زبان او بیرون نیامدی عشق را اشک گفتی هم بر نسبت زخمت فرمود که  
 یحیی معاذ را زاری گفته است که باک در محبت باز طاعت جلا در میان و پیران چنانکه  
 مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز با هر کسی  
 گفته خدای عز و جل ترا دردی و با دآن کس حیران ماندی که آنچه دعا است این ساعت معلوم  
 میشود که آن چه دعا بود بختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد روح فرمود در آنچه او  
 در باو نرسید روزی در دلیلی خانه نشسته بود مردی جزرات فروش خم جزرات بر سر گرفته  
 پیش آن در گذشت و آن جزرات فروش از مواسی بود که نزدیک باو ن است و آنرا  
 کهنه گویند و آنجا قطع طریق بسیار بودند و جزرات فروش یکی از ایشان بود و عرض کرد  
 نظر جزرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول بقیه در روز او بگشت و  
 نیز در رو شیخ دید گفت در دین محمد صلی الله علیه و سلم انجمن مردان هم میباشد بر فورایا آنروز  
 شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رقت و همان زمان با او آمد یک کله جمل خدمت  
 شیخ آورد شیخ قبول کرد فرمود که این سیم هم تو نگاهدار تا آنجا که خواهم گفت به صحن رسانی  
 نه ایچله ازین سیم هر کس می بخشد یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را کم و بیش

و هر که را قلیل فرمودی پنج جتیل فرمودی اقل تصدیق پنج جتیل فرمودی کم از پنج  
 هیچکس را نفرمودی تا چند گاه برآمد نیمه سیم خج شد یکدم ماند بن علی میگردد که در دل من  
 گذشت که بر من از یکدم بیش نمانده است و اقل بخشش پنج سیم است اگر کسی را چیزی  
 نماند فرمود من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم که سائلی بیاد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدم  
 او را بده سیم در مقابل شیخ جلال الدین ح علیه حکایت فرمود که چون او از بدو ن وعیت کرد  
 بیایب لکه شوی آن علی دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بر که باز گردم من  
 جز تو که دارم و کرد انم و چون تصدی بیرون رفت باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی گفت سیم  
 و پیر من لوی بی تو اینجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد این شهر در حمایت تست لختی سخن بر او دل  
 متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و مشغول در دل ایشان چندان نباشد بعد از آن فرمود که  
 خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان آراسته و باطن خراب و بعضی  
 آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را  
 ظاهر و باطن آراسته و طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند  
 که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد  
 و ظاهر خراب آن تجانین اند که در دوزخ ایشان باقی مشغول باشد و در ظاهر سر و سامان نباشد  
 و طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد  
 و هم باطن آن مشایخ اند چهارشنبه است و دوم ماه ربیع الاول سنه الحکمه  
 دولت پانجمین بدست آمد فرمود که در راه حق بهر لباسی که هست در پیاد آمد باشد که  
 عاقبت بر صدق باشد ملائم این حکایت فرمود که وقتی در ویشی را نظر بر دختر بادشاهی  
 افتاد دختر بادشاه را نیز بران در ویش میساخت میان هر دو معاشرت پیدا شد دختر بادشاه

بیر روح العبدان

کسی را بر آن درویش فرستاد گفت تو مرد درویشی را با من طریق وصلت سخت و دشوار  
 با یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من تو برسم و طریق آنست که تو خود را مردی متعبد  
 سازی و سحر لازم گیر و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شائع شود و چون به  
 و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم برسم تبرک بدین تو بیا هم آن درویش حکم  
 اشارت بهجنان کرد سجده لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاقت دریافت  
 بکلی دل برفق برست ذکر او در افواه افتاد دختر بادشاه از پدر اجازت طلبید و زیارت او  
 آمد چون بیامرد درویش همان بود و جمال همان این دختر بهیج حرکتی در میله دروید گفت آخر  
 من ترا این حیل آموخته بودم اکنون چه خبر که بیج اتفاقا بمن نیکی کنی هر چند این باب  
 بگفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دهم و چه شناسم بهجنان از او اعراض کرد و بخی مشغول  
 شد و آجه ذکره اسد بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که این ذوق  
 دریافت پس باغیری چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبدالعزیز مبارک  
 در ایام جوانی بادی عشق داشت شبی در زیر دیوار آمده بود و آن زن هم سر از دیوچه  
 بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با هم دیگر  
 حکایت میکردند تا بانگ نماز با و برآمد عبدالعزیز بچنین داشت که بانگ نماز خفتن است  
 چون نگاه کرد صبح میدیده بود در میان ما قف آواز داد که ای عبدالعزیز عشق زنی از اول  
 تا آخر شب بهار بودی هیچ غمی از برای من نماند چون این سخن شنید ازین سخن  
 متعجب شد و به کلی مشغول غم شد بهیج توجه او این بود درین میان طعام پیش درویدگی با  
 و سلام کرد و نشست ازین نسبت آن خواجه ذکره بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو القاسم  
 انصیری آبادی که پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود و با اربابان بهم طعام میخوردند امام الحسین

فصل در بیان  
 درویشی که  
 در ایام جوانی  
 بادی عشق  
 داشت

که استاد امام غزالی بود در آمد و سلام گفت شیخ ابو القاسم د یاران بدو اتفاقاً نیکو دید چون  
 طعام بخورده شد امام الحرمین گفت من در آمد و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه  
 باشد شیخ ابو القاسم گفت سیم پیمین باشد که هر که در جمعی در آید و جمع طعام خوردن مشغول  
 باشد آنکس است باید که سلام نکند باید و نشین و چون از طعام فارغ شوند دست بشویند  
 آنگاه آنکس بنشیند و سلام گوید امام الحرمین گفت نه معنی از کجا میگوید از عقل میگوید یا از نقل  
 ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام خورده میشود برای توست طاعت است پس  
 آنکس که برین نیت طعام اشتیفا میکند گویا او درین طاعت است پس آنکه در طاعت  
 مشغول باشد مثلاً در نماز باشد طایک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که میگوید که میگوید  
 و خدای را بوجه هدایت یا میباید و رسول را بر سالت اما همین که مسلمان می آید پاکت میشود  
 عاقبت او چه باشد خواهد که الله با نوح فرمود آنچه معارف او باقی است تا حق چند انشاء  
 معناه انشاء غلب از نسبت نمی بینی فرمود که بعضی بنده را میداند که سلام می گویند و سلام  
 نمیشود از اینجا حکایت ابو طالب در افتاد و فرمود که او چون رجوع شد مصطفی صلی الله علیه  
 و سلم نزد یکس او رفت و گفت تو یکبار بوجه هدایت حق اقرار کن خواه بزبان و خواه بصفتی  
 دل تا من با خدا محبت گویم که الهی او ایمان آورده بود هر چند که رسول صلی الله علیه و سلم نمی گفت  
 هیچ اثر نکرده همچنان بر کفر بر دتا امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از مدتی او را رسول علیه السلام  
 بهین عبارت گفت نمک الفضائل است یعنی نعم گمراه تو بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که  
 او را غسل دهند و در کفن به بخند و گویا و ندی سجده او را از بالا دران گویند از آنرا یعنی نوح سبحان  
 شنبه نهم جمادی الاولی سنه المذکور دولت پانزدهم بدست آمد حکایت طائفه افتاد  
 که بر خلق زیادتی کنند در ستن خراج و جزیه و کشته درین میان فرمود که پیش ازین

هر صرد و لها در دمی بود دران دیه درویشی ساکن بوده است گوشت میکرد و بدان روز نگاه  
 میکرد از این بیکس از و چیزی نمی شد تا وقتی شخه نصیب شد از این درویش حصه طلبیدن گرفت  
 گفت که چندین سال است که گوشت میخانی و هیچ حصه نمیدادی و غله می بری جز بیه سالها  
 گذشته بدیده یار منی بنام درویش گفت که راست چه باشد من مردی میگویم شخه میداد و کرد که البته  
 نگذازم تا حاصل چندین سالها ندی یار منی ننمائی انگاه ترا بگذارم درویش مضطرب و با خود  
 تامل کرد بعد از آن روی سوی شخه کرد و گفت چه راست می طلبی بخواه همانا نزد یک آری ایلی  
 روان بود شخه گفت اگر ترا راستی است بروی آب بگذر و درویش پای بر روی آب نهاد  
 همچنانکه کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت چون گذر از گذار گشتی طلبید تا باز آید و را  
 گفت چنانچه رفته همچنان جزا باز نیائی گفت لی نفس فریه شود و بیدار که من چیزی شدم  
 لشتمی سخن و طعام افتاد و مراعات احوال همانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است  
 که من زار حیا و لم یندق منه شیئا نکما را رایتا از آنجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افغانی  
 که برایشان تبعی نبود خلق بر ویامدی و بر بنی چیزی نخوردی و خورش در میان نبود که  
 یکی از سوال کرد که انجید میث رسول است که من زار حیا و لم یندق منه شیئا نکما را رایتا  
 شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه شما برین حدیث چرا کار نمیکند شیخ گفت خلق معنی  
 انجید میث نمیدانند خلق بر دو نوع اند عوام اند و خاص اند و با عوام کاری نیست اما خاص خود  
 میدانند من از خدا و رسول سخن سلوک و مانند این با ایشان میگویم ایشان را قانع باشد  
 از نسبت انجی خواجده ذکره الله بالجیر لفظ مبارک را ندیکه باران رسول علیه الصلوٰه و السلام  
 چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه باز گشتندی نمائی یا خرم  
 یا چیزی دیگر بخوردندی باز گشتندی بعد از آن فرمود که بدرالدین غزنوی

در احادیث طحا  
 و صحاح

مجلس  
مجلس  
مجلس

اگر بود هیچ نبودی گفتی تا آب بگردانند نگاه دند که شیخ بهار الدین وح حکایت فرمود که کوی  
بود او را عبد الله روحی گفتندی او بچای پیشین بهار الدین آمد و گفت که من وقتی بخدمت  
شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام شیخ بهار الدین گفت  
که چون شیخ شهاب الدین سماع خلیفه است مرز که یا را هم باید شنید بعد از آن این  
عبد الله را به پشت تا شب در آرد چون شب شد یکی را گفت که بجای آن را در حجره ببرید و یک  
یا را و او را بچای که تا شب باشد همین دو کس را در حجره بردند این عبد الله را میگفتند که مراد یک کس  
مراد حجره بردند چون نماز خفتن گذاردند شیخ از او و فارغ شد در حجره در آمد تنها بود کس  
بودیم شیخ دیگر که بود شیخ بنیشت و باز با او مشغول شد مقداریم بسیار بخواند  
بعد از آن در حجره بخیمر کرد و مرا گفت چیزی بگوئی من سماع آغاز کردم سانس شش و شش  
شیخ میداد شیخ بر خاست و چراغ بکشت حجره تاریک شد ما همچنان سماع میکردیم از خیمه  
میباشتم که شیخ میگردد و چون نزدیک امی آمد و من میفهمم میباشتم که شیخ را جفتی و  
هست اما چون تاریکی بود نمیدانستم که بر ضرب است یا بی ضرب لغرض چون سماع تمام شد شیخ  
در باز کرد و به مقام خود باز رفت من و یار من بهما بخانماندیم تا ما را طعام دادند و نه شش و نه  
بگفت شست در در شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین بیت تنگه سیاه و دو کلاه  
شیخ داده است این بستان باز گرد بعد از ظهر این حکایت خواهد کرد که الله بالحق فرمود که همین  
عبد الله بخیر شد شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بیامد این حکایت گفت بعد از  
مدتی این عبد الله را با عزیمت ملتان شد بخیر شد شیخ الاسلام نور الله مرقدہ آمد و عرض داشت که  
که من عزیمت ملتان دارم عده عظیم خون است دعا میکنم تا من سلامت به ملتان برسم  
شیخ فرمود که از بخا تا بدان موضع که چندین کرده باشد آنچه غرضی است تا آنجا حد من است

سلامت خدا می رسید از آنجا که ملتان در عهد شیخ بهار الدین است رح این عهد را میگویند  
 که این سخن از شیخ شنیدیم و روان شدیم تا نزد یک آن حوض رسیدیم گفتند آنجا دلمری بر سر  
 یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا نفس شیخ یاد آمد من بے انتقادات میرفتیم  
 حق تعالی آن قطاع طریق را از آن راه دور انداخت و ایسان راه گم کردند من سلامت  
 بدان حوض رسیدم چون پرسیدم و خودم دو دو گانه بگذاردم بعد از آن شیخ بهار الدین را یاد کردیم  
 و گفتم تا آنجا که حد شیخ فرید الدین بود قدس سره العزیز سلامت رسید ایم از آنجا که ملتان است  
 حدت تو دانی عهد الله میگوید که از آن حوض روان شدیم مرا هیچ کوندی نرسید و سلامت  
 بلتان رسیدیم چون بخدمت شیخ بهار الدین رفتیم رح من گفتم توید پوشیده بودم چون شیخ  
 مرا گفتم پوشیده دید برآشت و گفت آنچه پوشیده این لباس شیطان است و مانند این  
 بسیار گفت من تنگ طبعم شدم گفتم چه شود اگر گفتم پوشیدم مردمان را چندین دسم و دنیا  
 و ذخیره که هست من هیچ نمیگویم اگر مرا کبھی خد چندین بر چه یاید گفت شیخ چون دید که من  
 یکبارگی از برده بیرون آمدم ندی سوی من کرد و گفت چرا چندین میگوئی آخر از آن بر خور  
 یاد کن زکریا در باب توبه تفصیر کرد چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخری از آن کو  
 دولت پابوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرام  
 خشم هم بغیر محل حرام است بعد از آن فرمود که یکی بر یک غضب میراند و تحمل میکند حال کس  
 حاصل میشود که تحمل میکند آن کس را که غضب میراند سختی سخن در آن افتاد که اگر کسی را  
 نصیحت کنی باید که در ملا ننگد که این نصیحت باشد لامتی و نصیحتی که خواهد کرد در ملا کند امکا  
 که ابو یوسف قاضی روح شسته بود و یارن را مالی سبق میگفت کلاه صوفیانه بر سر داشت  
 و آن کلاه سپید بود سیاه بود و لاطیعه نبود تا شتر بود و لاطیعه است که بر سر متصل باشد

۱۵۴  
 میرزا محمد علی  
 میرزا محمد علی

میرزا محمد علی  
 میرزا محمد علی

ناشنه است که قدری از سر بلند باشد و افراشته الغرض درین میان یکے باشد از ابو یوسف  
سوال کرد که سغیر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت تری باران  
سائل پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید باز آن سائل گفت طایفه  
بر سر کرده یا ناشنیده ابو یوسف گفت لا طایفه سائل گفت تو کلاه سیاه ناشنیده بر سر نهاده و ناشنیده  
به منصور است بدو صفت خلاف سنت رسول کرده و مالی که حدیث است چگونه اطلاع میکنی نام  
ابو یوسف قاضی ستادی شد با آن سائل گفت که این سخن تو بگفتی از دو حال بیرون نیست یا  
برای حق گفته چون در خط گفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایادی من گفته تا اول علیک  
و الاول علیک و الولی علیک چهار شنبه ششم ماه رجب سنه المذکور دولت پادشاهی  
بدست آمد سخن در توبه افتاد و فرمود که توبه بر سه قسم است حال و قاضی و مستقبل حال آنست که  
پیشمان شود یعنی ندمت آورد از معصیته که کرده است ماضی آنست که خضمان را خوشنود کنند اگر  
یکباره درم آید یکی غصب کرده است و آری گوید که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده دگر  
او بدو باز دهد و او را بخشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی بدیده گفته است برود و معصیت  
کند و تحلیله طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را بدیده گفته است او مرده باشد چه کند چنانکه او را  
در حیات بدیده باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را  
ولی نداشته باشد چه کند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده تواند کرد برده آزاد کند آنکس که برده آزاد  
کند گوی احمیا و مرده میکند و اگر کسی بر سنگو ده غیری دیار بر ملوکیکه زنا کرده باشد چه کند این جا  
نیامده است که برود و عذر خواهی بخاندای گریزد هم ملائم نمیکنی فرمود که اگر شاهب خمری تو را عیب شد  
چه کند خمر تهاے لطیف خلق دهد و آبهای خاک دهد مقصود ازین معانی این بود که  
در حالت انابت مغفرت هر معصیته هم نسبت آن آمده است صفت دوم توبه از قسم

نور  
القلوب



ماضی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم توبه که صفت مستقبل دارد آنست که نیت کند که  
 پیش بدن معصیت یا از نگرده آنگاه حکایت فرمود که چون من نجد شیخ الاسلام فرید الله  
 میگویم قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کت بر لفظ مبارک راند که خندان خوشنود  
 باید کرد در اسرار صاحب حقایق غلوئی فرمود سرایا آمده که من بسیت جلیل فرام دادنی دارم  
 یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود و راجع به شیخ قدس سره  
 سره العزیز در باب خوشنود کردن خندان ذکر بلای میفرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم  
 اسرار است در دل کردم که این بار که در دلی بروم ایشانرا خوشنود کنم چون از او بدین بار  
 دلی آوردم آنمرد که بسیت جلیل دادنی او دانستم او بزاز بود از ده جامه سده بودم هیچ وقت بسیت  
 جلیل یک جامع نمی شد که بدر را نم وجه معاش تنگ بود گهی پنج جلیل بدست اندی گهی  
 ده جلیل تا یکبار ده جلیل بدست آید بایدم بر در آن بزاز آواز دادم او از خانه بیرون آمد  
 با و گفتم که بسیت جلیل توبه زنده است بپرس فیشود که بیک دفعه بدستم این ده جلیل ورده  
 بستان ده دیگرم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آنمرد چون این بشنید گفت آری  
 از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جلیل از من بستاند گفت باقی آن ده جلیل تر بخشیدم  
 بعد از آن بر قتم بر آنمرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفت کیستی گفتم ای فاجه من کتابی  
 از تو عاریت برده بودم آن از من غائب شد اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنان آن کتاب تو  
 بود کتابی دیگر خواهم نویساند و تو خواهی رسانید یا نه و چون این سخن بشنید گفت آری  
 از آنجا که تویی آئی غره یمن باشد بعد از آن گفت که من آن کتاب تو بخشیدم هم از بسیت  
 تو بر این فواید فرمود که آنکه گناه می میکند روی او جانب معصیت می باشد و قفا او جانب  
 آن زمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفا او جانب معصیت باشد و رو او جانب

بجای جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تاج شده است یا شد که او را در طاعت ذوق تمام باشد  
 و آنکه بمعصیت باز میگردد و نفوذ یافته متها از ان نسبت که از طاعت ذوق نمی یابد بختی سخن بگوید  
 افتاد فرمود که امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یکدم میان رفقاء خود  
 کند به ازان باشد که در صدقه کند همچنین اگر در صدقه در حق رفقاء خود صرف کند به ازان که  
 صدوم صدقه کند و اگر صدوم بار رفقاء خود خرج کند همچنانکه برده آزاد کرده باشد چهار شنبه است  
 شعبان شنه مکرور سعادت پانچوس میسر شد سخن در ساطع خلق افتاد که نیکان چگونه اند  
 بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که ما نمیم اگر یکدیگر را گویند که بد نیست بهمان قدر در نیک  
 تو انگفت آنگاه فرمود که اگر کسی در غیبت مردمان فرو نشود کسی را بد نگوید اگر چه او بد باشد  
 هم او را نیک گویند بعد از ان این دو مصرع بر زبان مبارک رانده اگر با غیبی عیب نه جوی نیکی  
 در بر داشتی بدی نگوئی نیکی به آنگاه فرمود اگر یکدیگر را بد یا شد و خلق خدا تعالی را بد گوید این چه  
 راجد کجاست درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر میباشی بنده گفت آری بعد از ان  
 فرمود که در شهر راحتی نماده است و نبود ملائم ازین حتی حکایت فرمود که در ایام قدیم طرام علی  
 بودن در شهر نبود و تاروژی بر سر عرض قتلقت خان بودم در ان ایام قرآن یاد میکردم آنجس  
 درویشی بود بختی مشغول نزدیک او رفتم از او پرسیدم که شما ساکنین این شهر را بد گفت آری گفتیم  
 بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد از ان درویش حکایت کرد من وقتی درویشی معوزی  
 دیدم از دروازه کمال بیرون در خیابان که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه مذکور  
 بلند است و در ان خیلره شهیدان اندالغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی که ایمان خود  
 سلامت ببری ازین شهر برو من همان زمان عربیت کردم که ازین شهر بروم و ایستادن  
 مانده شد امر دز بستن پنج سال است که عربیت من مقید است ای رفته نمی شود خواه ذکره اند

بالخیر فرمود که چون من این سخن از ان درویش شنیدم با خود مقرر کردم که درین شهر نیاشتم چند جا  
 دل من میشد که بروم بختی دل کردم که در قصبه نیایی بودم در آن ایام ترک آنجا بوده است  
 مقصود ازین ترک امیر خسرو بود و عجز از اندک باز فرمود که یکدل کردم که در بشناکه بروم که موضع  
 منزله است الغرض در بشناکه رفتم سه روز آنجا بودم درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه کرایه  
 و نه بهاسی درین سه روز هر روز همان یکے بودم چون از آنجا باز گشتم این اندیشه در خاطر  
 می بود تا وقتی جانب عرض رانی بودم در باغی که آنرا باغ حیرت گویند یا خدای عزوجل  
 مناجات کردم وقت نوش بود گفتم خداوند مرا سزایید که ازین شهر بروم و جای باخشی  
 تو و نخواستیم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میان آواز غیاث پور آمد من بهیچ وقت  
 غیاث پور را ندیده بودم و ندانستم که غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم بر دوستی فتم  
 آن دوست یقینی بود نیشا پوری چون در خانه او رفتم مرا گفتند او غیاث پور رفته است  
 من بادل خود گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آنروز این مقام  
 خیابان آبادان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنجا که کعبه  
 ده کیلو کهری ساکن شد در آن عهد خلق اینجا نبوده شد از ملوک و احرار و خیر آن آمد و شد  
 خلق بسیار شد من با خود گفتم که از اینجا هم باید رفت درین اندیشه بودم تا بزرگی که استاد من بود  
 که شهر وفات کرده بود بادل خود را ز گفتم فردا که از وفات او سویم خواهد بود من بویارت او بروم  
 و هم در شهر باشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم همانروز نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسینی الهی  
 گشته و الله اعلم از مرد این غیب بود و یا که بود الغرض چون بیامد اول سخن که با من گفت این بود  
 سه آنروز که مرده شدی نیدم فتمی + گمانشست غای جهان خواهی شد و خواجده ذکره الله الخیر فرمود  
 که چند بختی دیگر که او گفت من آنرا جای نوشته ام انقصه بعد از ان این سخن گفت که اول بار می شنوید

نباید شد و چون انیکس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از روی رسول صلی الله علیه  
و سلم شرمندہ نماز آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد و چه وصله که از خلق گوشه گیر و بخت  
مستغول شود یعنی قوتی و وصله میاید که با وجود خلق بختی مستغول یا قند خواهد ذکره الله بالخیر فرمود که  
چون این سخنها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم و خوردن همان زمان نیت کردم که همین جا  
ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدری طعام بخورد و برفت پیش او را ندیدم و الله اعلم  
شنبه ۸م ماه مبارک رمضان سنه المذکور سعادۃ بابوس سیده باشد سخن  
در فضیلت سورة الاخلاص افتاد سر لفظ مبارک را ندک پیغمبر علیه السلام فرموده است که  
اخلاص ثلث قرآن است آنکه بعد ختم قرآن سه بار سورة اخلاص که میخوانند حکمت آنست  
که اگر در ختم کردن جای نقصان شده باشد این سه بار سورة اخلاص باری ختمی تمام شد بعد از آن  
فرمود که بعد از ختم قرآن سورة الحمد میخوانند و چند آیه از سورة البقرآن چیست آن نیست که از  
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدند من خیر الناس مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که ای  
المرحل حال کسی را گویند که فرود آمده باشد در منزلی مرخل کسی را گویند که روان شود و این شاه  
بدان دارد که آنکه قرآن بخواند چون ختم میکند گویی به منزل فرودی آید چون باز آغاز می کند گویی  
باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز بر فوراً آغاز کند و از  
رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المرخل یعنی سخن در آن افتاد که بعضی بر  
جاذبه غائب نماز میکنند از بگونه باشد خواهد ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد محمد مصطفی  
صلی الله علیه و سلم بر بخشی همین نماز کرده است او در غیبت مرده بود و امام شافعی بر این معنی  
جائز میدارد و اگر عذر کسی از نیت مثلاً دستی و یا انگشتی موجود باشد بران هم نماز بگذارد  
از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز چون شیخ

بیت فضیلت سورة الاخلاص

در سورة البقرآن چیست آن نیست که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدند من خیر الناس مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که ای

جاذبه غائب نماز میکنند از بگونه باشد خواهد ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد محمد مصطفی

بحکم الدین صفیری که شیخ الاسلام حضرت دینی بود و ما اول تقاریق قنادی خان انگلیخت که شیخ جلال الدین  
 را جانب هندوستان روان گرداند الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقدہ در بدآون رسید  
 یک روز برب آب سونہ نشسته بود بر خاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیا نزد ما  
 جنازه شیخ الاسلام دینی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ  
 جلال الدین رفته بود لیکن رحمت و اسعه بعد از آن که نماز بکر در وی سوی حاضران کرد و گفت اگر  
 شیخ الاسلام دینی بازار شهر بیرون کرد شیخ ما در از جهان بیرون کرد و تختی حکایت جماعت تخریر  
 افتاد که کجی چنان مشغول باشند که از بیخ آفریده خبرشان نباشد یکی از حاضران حکایت کرد که  
 من وقتی جلے رسیدم و اینچنین مفتی شست را دیدم دو چشم در آسمان داشته و شب روز تخریر  
 نماز میکرد که وقت نماز در می آمد ایشان نماز میکرد و دند و باز همچنان تخریر می ماندند و حاجه ذکره الله  
 بالخیفر فرمود که آری البیا سعوم آمد و اولیا محققه و همچنین باشند که نفی اگر چه شب روز تخریر باشند  
 اما نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تخریر حکایت شیخ الاسلام حضرت قطب العالم فواجہ  
 قطب الدین بختیار اوشی فرمود قدس الله سرہ کہ او را همچنین چهار شبان روز تخریر بود و در وقت  
 نقل و آن چنان بود کہ در خانقاه شیخ علی سجری رحمتہ اللہ علیہ سماعی بود و شیخ الاسلام  
 قطب العالم حضرت فواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سرہ المعزیز حاضر بود و گویند قسیدہ  
 میگفت چون بدین بیت رسید ملت کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان بگریست  
 شیخ الاسلام قطب العالم حضرت فواجہ قطب الدین نور الله مرقدہ را این بیت بگفت چون از آن  
 مقام بخانه آمدہ در ہوش و تخریر بود میفرمود کہ ہمین بیت بگویند بخرن بیت پیش او میگفتند او  
 همچنان تخریر بود چون وقت نماز در می آمد نماز میکرد و باز ہمین بیت میگویانید حالی و چرایی  
 سے آمد چهار شبان روز ہم برین حال بود و شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

کتب  
 تخریر  
 شیخ  
 جلال الدین

از حوالہ قطب العالم

غزوی میگردید من آن شب حاضر بودم چون وقت نفل حضرت قطب العالم زردیاب  
 شد مرا آنک عزودگی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم حاجه قطب الدین  
 قدس الله سره العزیز گوی ازین مقام خود برآمده است و جانب بالامیر و دو مر امیکو  
 بنگر دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار بقار حلت فرموده بود و حجت  
 علیه السلام جمیع دو سنبه پانزدهم ماه شوال شته المذکور بدولت پانزویس رسیده شد  
 سخن در رغبت خلق بخدمت مشایخ آنرا فرمود در آنچه مصداق کبلی شد من چند روزی در شهر  
 بودم روز آدینه که به مسجد جمعه رفتی خلق مرا از جهت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم  
 و در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد و گفت که تنگ می آئی گفتیم آری بعد از آن آمد و گفت که خسر  
 من مریش شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز در آنچه او در دهلی بود  
 چون او به نماز جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا مرا حجت طلق کنتر باشد خلق همچنان  
 پیش می آمدند دست می بوسیدند تا از خلق یک حلقه شدی باز شیخ از آن حلقه بگذشتی خلق دیگر  
 پیش می آمدند باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد از آن خسر من گفت  
 که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی ملامت آیتش بر زبان مبارک رانده حکایت فرمود  
 که در آنچه سلطان ناصر الدین جانب او چه و ملتان روان شود در میان او درین رفت جمله  
 لشکری بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از آنجای حیران شد انگاه آشین شیخ او را  
 جانب کوچه بسیار و بکنند خلق می آمد و می بوسید و می رفت تا هم پاره پاره شد  
 انگاه در مسجد آمده و مریدان را گفت شما اگر دهر گرد بر من باشد تا خلق درون نیایند هم از ده  
 سلام کنند و باز گردند مریدان همچنان کردند تا یک فراشی پیر بیامد و از مریدان که گرد بر گرد  
 ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ افتاد و پای مبارک گرفت و بکشد تا بوسه شیخ را شود

بسم الله الرحمن الرحيم

آن فرارش گفت شیخ المشائخ حضرت شیخ فرید الدین تنگ می آئی شکر نعمت خدا بپای تو  
 به این بگذارد چون آن فرارش این سخن گفت شیخ لغزه بزدا نگاه آن فرارش را بنواخت و بسیار  
 معذرت کرد بعد از آن بختی سخن در آن افتاد که نرم دل باید بود و با خلق به شفقت زندگانی  
 باید کرد نگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فرموده است  
 که آن ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسی را گویند که سریع البکا باشد هم از نسبت  
 خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمر و عاص در ایام جاهلیت رسول علیه السلام را به سجده  
 چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشنید گفت ائیی بپسر عاص مرا سجده کن من شاعر ام  
 و است بشاعر تو او را از قبل من بگویند خواجہ ذکره الله بالخیر میفرمود که خدا تعالی عمر و عاص  
 بجزیره بجزیره کسی را گویند که بزرگ باشد یعنی ذکر عمر و عاص بمکاری و بزرگی اگر چه  
 ایمان آورد اما بجزیره بکاری و بزرگی مشهور شد تا قیامت بماند اگر چه ایمان آورد پس چون  
 این صفت مکر و بزرگی بجزیره باشد صفت نوحی و فوی خوش و تواضع روح باشد و الله اعلم  
 و در شنبه بیست و هفتم ماه ذی القعدة سنه المذکور شرقت پابوس میسر شد عزیز  
 فرستاده یکی آمده بود و معذرت همانا که خدمت خواجہ ذکره الله بالخیر به شفاعت کسی سخن گفته بود  
 او آزاد تو وقف در شنبه چون آن فرستاده از زبان آن کس معذرت کرد عفو التماس نمود  
 خواجہ ذکره الله بالخیر آن عفو کرد بزرگان بسیار که را که اگر چه جای بخیدن هست اما بجزیره  
 و عفو کردم بعد از آن فرمود کسی که بخیریت بر می پیوندد و ارادت می آرد این را تحکیم گویند یعنی  
 میر خود را بر خود حاکم میسازد پس هر چه بگوید و میداند شنود و تحکیم شد نگاه باز فرمود که  
 اگر چه جالب کوفته شدن است ولی من عفو کردم درین میان بزره عرض داشت کرد  
 که اگر چه بر از غایت کر می که دارد خطای مرید عفو فرماید اما حضرت عزت آن خطا چگونه

پسند و چگونگی عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند انگاه فرمود که پیر  
 پیر فرماید مرید را باید که همان بکند تعارف از آن فرمود که اینچنین هم آمده است که پیر اگر چه پیر  
 نامشروع فرماید مرید را شاید که انکار بکند یا نه اینمعنی را بیان فرمودند که باری پیر آنگاه  
 باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون اینچنین باشد او خود وسیع  
 نامشروع نه فرماید اگر چه فرماید که مختلف قیبه باشد یعنی نود بعضی را دیان روا باشد و نود  
 بعضی را انباشت پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد اگر چه  
 بعضی را در اختلاف باشد مرید را باید که باشارت پیر کار باید کرد انگاه پیرین معنی فرمود  
 که اینکس بایک سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس قبول نمیکند اینمعنی بران حمل باید کرد  
 که وقت نبود یا این کس نه است گفت چیز کینه از طرف خود هم باید دید شاید که بچنان باشد  
 انگاه فرمود که در اجدادین عالمی بود مگر دالے آن موضع آن عالم را میر بخانیان عالم  
 بجهت شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود و شرف  
 کسی را حاجت دالے فرستاد و سخن عالم را بگفت و الی هم بدان کار خود بود بعد از آن که  
 آن عالم را گفت که من سخنی گفتم و او شنید مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم کسی  
 شفاعت کرده باشد و تو شنیده باشی انگاه آن دالے بیامد و عذر خواست شیخ عفو  
 فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده یا کرده انکاشتن حکایت فرمود شیخ الاسلام هم شرف  
 شیخ فرید الدین را قدس الله سره العزیز همیشه بود محمد نام او را بمن بنوا از دست  
 دیدی بود بخدمت شیخ رسانیدند که او مشرب با خمر کن آنقصه چون بخدمت شیخ آمد شیخ  
 از او پرسیدند که محمد بمن همچو رسانیدند که تو مشرب با خمر میکنی گفت خیر میگویم این معنی شروع  
 رسانید شیخ فرمود که اینچنین خواهد بود که تو میگوئی ایشان حدیث دروغ میگویند و خمر



با او بخشی در حدیث آمد و عذرا و قبول کرد بعد از آن در معنی حکم کردن مشایخ و قبول  
 کردن مرید حکایت فرمود که زلے بود هر بار در خانقاه شیخ ابو سعید ابو الحیر رح  
 در آمدی و صحن خانقاه را چاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ از او پرسید که مقصود از  
 خدمت چه داری بگو تا عرض تو حاصل کنم زل گفت غرضی دارم چون وقت خواب آمد  
 عرض نمودم داشت آن قصه آن زال بهمنان خدمت خود بجای می آورد تا روزی  
 یوانی صاحب جمال خدمت شیخ آمد و آن زال باید و بخدمت شیخ بایستاد و گفت که  
 این ساعت وقت است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو گفت که آن جوان را بگو  
 تا مرا در حال خود آتش متعال شد با خود گفت که این عورت زال و نازبا و آن مرد جوان خوب است  
 همیشه را چگونه شود درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد و لباس  
 سه شبان روز آن جوان را و آن زال را پیش طلبی روی سوی آن جوان کرد و گفت فرمود که  
 این زال را در حال خود در آن جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد از آن زال التماس کرد که  
 شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد شیخ فرمود بهمنان کنند رسم  
 نصیافت بجای آزند و راتبه که می بختند اضعاف آن کنند آنگاه زال التماس کرد که شیخ آن جوان  
 را فرمان دهد تا مرا از زمین برگرد بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنین کن  
 جوان آن زال را از زمین برداشت درین میان زال بخدمت شیخ گفت که این جوان مرد در نظر  
 شما از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک بپاشد و بدین معنی این کار بفرما  
 رساند و پشت نه در آن قصه شیخ بهمنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله این حکایت  
 فرمود در معنی قبول کردن فرمان پیر مریدان را بختی حکایت شیخ الاسلام حضرت شیخ  
 فرید الدین اقصا قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر ده دوازده سال بوده ام

کم و بیش گفت میخواندم مردی بود که او را ابو بکر خراط گفتندی و ابو بکر خوال هم گفتندی و وقت  
استادن میاید که او از طرف ملتان آمده بود و حکایت کرد که پیش شیخ بهاء الدین زکریا رح  
سماع کردم و قتی این قول بخبر مت او میگفتم شعر کل صبح و کل اشراقی + سبحک  
عینی بدیع شتاقی + قد سعت حبه الهوی کبدی + فلا طیب لها ولا راقی + و در صراع  
دیگر یاد نمائند شیخ یاد کرد  $\text{الا بحبيب الذي قد شغفت}$  + به خنده رفیقیتی و در یاقی +  
از مار غش گزیده دارم جگری + کورا کند تیغ فسونگر اثری + جز دوست که من خفیقه عشق  
دیم + افسون علاج من چه داند و گری + بعد از آن مناقب شیخ بهاء الدین زکریا رح گفتن  
گرفت که آنجا ذکر حسین باشد و بعد حسین داور و چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند  
این و مانند این بسیار میگفت بمعنی تیغ در دل من نه شست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا  
اوجدهن آدم شای دیدم چنین چنین الغرض چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ  
فرید الدین قدس الله سره العزیز در گوش من افتاد و هر یک محبتی و لادتی بعشق در دل شکوف  
تا چنان شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فرید الدین پس آن محبت ببنای می رسید که جمله  
یاران مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر اوس سخن پرسیدندی بود خواستندی که سوگند  
و نه گفتندی سوگن شیخ فرید قدس الله سره بخور القعه بعد از آن عزمیت اهل شیدیری عریض  
عوض نام همراه شد در اثناء راه اگر جای فوت شیر یا فون از دزدان بودی او گفتی ای پیر  
حاضر باش و ای پیر ما در پناه تویی آیم من از تو پرسیدم که تو این پیر کجای گویی گفت حضرت  
شیخ فرید الدین را نور الله مرقد ه فواجذ که الله باخبر فرمود که کی شوقی و ذوقی دیگر موکد شد  
درین راه که دیگر همراه شد که او را مولانا حسین خندان گفتندی مرد نیک بود آنگاه چون بدلی  
آمده شد قضا در جوار خانه شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمده شد مقصود ازین حکایت آن مقرر شد که

چون خدا تعالی آن دولت مدد می خواست کرد این باب نیز از تخطی حکایت شیخ فرید الدین  
قدس الله سره العزیز افتاده ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که  
سماع بشنوند گوینده حاضر نبود بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والرضوان را فرمود که حضرت  
قاضی حمید الدین ناگوری را مکتوبی فرستاده است آن بیا و رتوات جمع کرده بودند و در خطبه  
دهشتم بدرالدین اسحق دست در انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخندست شیخ  
آورد و فرمود که بایست و بخوان بدرالدین الشیاه خواندن گرفت مکتوب همچنین نوشته بودند که  
فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان هست و از سر دیده خاک قدم ایشان شیخ  
چون اینقدر تشنگی علی و ذوقی پیدا شد بعد از این باعی هم یاد کردند که در آن مکتوب  
رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد + و آن روح کجا که در جلال تو رسد + گیرم که تو برده یزیدی  
از جلال + آن پده کجا که در جمال تو رسد + از نسبت این مکتوب فرمود که قاضی شیخ بدرالدین غزنوی  
هم نامه بخندست شیخ نوشته بود و نظم هم در ظلم آورده خواهد ذکره الله بالخریسه چهار بیت بخواند  
را این بیت یاد آمد رباعی در دنیا خاطر گریخ بودی + بهم خوش کردی گوهر فانی + فرید الدین  
دولت یار بهتر که بادش در که است زندگانی + تخطی سخن در آن افتاد که شیخ قطب الدین خجندیار  
اوسى و شیخ جلال تبریزی رحمه الله علیهما باهمر چگونه ملاقات کردند فرمود که وقتی شیخ جلال الدین  
تبریزی رحمه الله علیه در خانه شیخ الاسلام قطب العالم حضرت فاجیه قطب الدین همان آمد  
بخاست حضرت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز استقبال کرد از خانه خود بیرون  
آمد و خانه شیخ بر سر حد کیلو که بوده است از آنجا بیرون آمد در کوچه شایع رفت و در کوچه  
باریک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز می آمد در شایع نیامد بدرالدین  
گوچه ها تنگ می آمدند هر دو یا یکدیگر ملاقی شدند و یک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز

حکایت فرمود که وقتی در مسجد یکایک عزیز الدین بختیار که هم پیش گریا به اوست این برده  
 بزرگ یکجا شدند و یکشنبه پانزدهم ذی الحجه سینه امده کور چون ایام تشریف  
 بود در خدمت بزرگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف مصافحت حاصل گردد چون بخت  
 پیوسته شد و سعادت دستبوس بدست آمد از حال نماز پرسید و درین عید یاران مصیبت  
 بود قدری تزلزل هم بیشتر خلق در نماز رسیده بودند هم رسید القصد چون خواجہ ذکره شد  
 یا بجز این منقہ را استطلاع فرمود عرقه افتاد که بنده به نماز رسیده فرموده آری بیشتر  
 خلق نرسیده اند نگاه فرمود که من هم یک رکعت گذارم و در دوم رکعت طهارت گرفت  
 بعد از آن چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوئی او خلق باز گشتند در میان بنده عرض داشت  
 کرد که اگر درین عید بیاضی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز بگذرانند فرموداری درین  
 عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذرانند و سوم روز هم روا باشد اما در عید فطر اگر نشود  
 دوم روز بگذرانند نگاه بر لفظ مبارک داشت که هر درین عید در خاطر میگذاشت که اگر یاران بیشتر  
 شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذاریم اما چون همه خلق آمده بودند خطیب نماز  
 گذارده شد بعد از آن فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذرانند بر اس غیرت هر روز و هر جمعه  
 هم بگذرانند برای غیرت آن هفته و هر عید میگذرانند برای غیرت همه سال و عید عید  
 کرد که درین عید و یاران عید فرمود تا هر عیدی که هست بگذرانند شنبه شانزدهم ذی الحجه  
 سینه عشر و سابعه سعادت دستبوس حاصل شد بنده آن روز خبری را از آن عزیز پیش  
 عرض داشت کرد که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود و اول بخدمت مخدوم آورده شد  
 تا برکت نظر مخدوم و نفس پاک خدای تعالی او را قرآن روز شب کند دعا میخواندانی  
 داشت بعد از آن تحفه بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر

ولا لعسر اب ت ش ج انگاه این حروف را بزبان مبارک خود تلفظین کرد  
 انگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قوی باشد که ایشان را  
 به جبر کشان در بهشت برند بعد از آن فرمود که درین حدیث سه قول است یک قول است  
 که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را به جبر پیش معلمی برند بعد از آن بتدریج از حروف  
 بمعنی میرسند و از معنی هیچ معنی از انجا بیشتر و یک قول دیگر آنست که آن بزرگان اند  
 ایشان را در بخیر کشان از دار حرب در دار اسلام می آرند و انگاه چشم پر آب کرده فرمود که قول  
 سوم آنست که فرمای قیامت آنها و صدق طائفه را از حجاب حق فرمان شود که در بهشت رفتن  
 ایشان گویند ما ترا بجهت بهشت و دوزخ نه پرستیده ایم ما ترا بجهت تو پرستیده ایم فرمان  
 آید که چنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در بهشت است آنجا روید تا وعده بوفی آید  
 هم ایشان در وند بعد از آن ملائکه مقرب را فرمان شود تا بخیرهای نور در گردن ایشان کنند  
 و کشان در بهشت بزند سه شنبه ماه صفر ختم السد بالبحر و الطفر سنه الهامه که در دولت  
 پانجوس بدست آمد سخن در قناعت افتاد و غلونا نمودن در طلب دنیا فرمود که مولانا  
 حافظ الدین که کتابها از او رسیده است چون کانی و دشانی در انجا یاد کرده است که  
 سگ را شکار کردن می آموزانند چون سه بار شکار میگیرد و خشم راحی آورد آنرا میگویند  
 می باید که آنرا معلم گیرد و یوندر را هم شکاری آموزند ولی یونز را بگزشت شکار میدارند تا چون شکار  
 نزدیک می آید یونز را میبگذرانند یونز بر می جهد و شکار میگیرد و برخلاف سگ که او را در هر فی تمام است  
 و دور رود از مید و و بنال شکاری القصد اینجا آن بزرگ بسته است که مردم میباید که چنانچه  
 از یونز یا آموزد یکی آنکه در پی رقیب سگ نه رود اگر چیزی پیش او رسد از او بپوشد  
 شود و دیگر یونز چون قصد میدکند اگر شکار بدست آید نشینند و اگر نه دنبال نکند

مصحف بزرگان که در بهشت  
 ایشان را بخیر کشان

مصحف بزرگان که در بهشت  
 ایشان را بخیر کشان

بسیار تردد و مردم هم می باید که اگر طلب نماید بمقتضای طلب سخت و در دراز بسیار کنند  
و دیگر اگر یوزه کاپی میکند سگ را می آید و در مقابل او چوب میزند تا بوزیر سر مردم هم  
یاید که عجبین باشد که از قبا از دیگر میگردید بر دیگری چه میروند هم از اینجا از ناگردنیا  
متنبه شود شنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمائة دولت پانوس  
میسر شد در آن روز مردمی را در جماعتی گرفته بودند با کارو بهم و الله اعلم تا که بود هر چه بود  
چون خدمتگاران او را بگریفتند و خدمت خواجہ ذکرة الله بالخیر از آن حال خبر شنیدند  
که او را جای بر ندا آفتی رسانند او پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمان  
نکنه او عهد کرد خواجہ ذکرة الله بالخیر او را آزاد کرد و خرجی هم بداد چون آن روز نوزدهم  
میوسته شد در بعضی فکری افتاد و علم این احوال فرمود روزی شیخ الاسلام فرید الدین  
قدس الله سره العزیز نماز باده او گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد  
در دین هیأت بسیار بودی الغرض هم بران شکل سر بر زمین نهاد مشغول شد که بطاعتی است  
بود و پیشینی بیاوردند و بر وجود مبارک شیخ انداخته اند هیچ خدمتگاری آنگاه نبود همین من  
بودم و پس در نیمای یک آمده با او از بلند سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت بر شیخ همچنین سر بر  
زمین بود و پیشین درو پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجہ ذکرة الله بالخیر فرمود که من آن  
داوم و گفتم که منم بعد از آن شیخ فرمود که اینکس که آمده است ترکی هست میانہ بالا در گوین  
در آن مردمی دیدم هم بران هیأت بود جواب گفتم که آری همچنین است بعد از آن شیخ فرمود  
که از خیر در میان دارد و دیدم همچنان بود گفتم آری باز فرمود که در گوش چیز دارد  
من در و دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه دارد و در آنچه من در و میدیدم جواب باز میداد  
او تغییر می شد این بار که گفتم آری حلقه در گوش دارد شیخ فرمود که او را بگوئی که بر پیش

از آنکه فضیلت نشد که چون این بار جانب او دیدم او خود رفته بودیم در مجلس کورائیکات  
فرمود که مردی بود در غزنین او را مولانا حامد الدین بنه گفتندی بنه شمس الحار قین بود  
روح او مرید فاجه اجل سرزی بود او یار دیگر بر دو ایستاده بودند فاجه در ایشان دید و  
در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک را ند که این ساعت بر قامت یک  
از شما دو تن خلعت شهادت دوختند چون بر دوازده پیش فاجه بیرون آمدند با هم دیگر  
میگفتند که داند که از میان ما دو تن این سعادت کراست ابن مولانا حامد الدین ند که  
بود در آن چند گاه روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمد خلق گویا آمده بودند دست می پریشان  
یکه از میان کاروی بکشید و مولانا را شنید که در اینجا در راه خانه می بردند رقی مانده بود یکی را  
جانب آن یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا برید بکشید و پنجم ماه ربیع الاول  
ستة المذکور سعادت پانچوس رسیدند شمع در برکت قرآن افتاد و حفظ آن فرمود  
که در بد او ن مردی بود قرآن بهفت قرات یاد داشت و در غایت صلاحیت بود و  
صاحب کرامت و غلام هند و بود او را شادی مفری گفتند یک کرامت او آن بود  
که هر که یک تخمه از قرآن پیش او بخواندی خدای تعالی او را تمام قرآن روزی کردی من تمام  
پیش او یک سیپاره خوانده ام برکت آن قرآن یاد شد الغرض آن شادی مفری  
را فاجه بود و ساکن نهاد و او را فاجه یکی مفری گفتند پس بزرگ بود القصد و قتی یک  
از نهاد آمد شادی مفری از وی پرسید که فاجه من سلامت هست فاجه او و ناس  
یافته بود آن آئینه خبر وفات نگفت گفت آری سلامت است بعد از آن احوال نهاد  
حکایت که این گرفت که باران با سخت بارید و خانه را خراب شد و یکبار آتش گرفت  
و چندین خانه را بسجخت و خرابها شد چون آن آئینه این خبر تمام کرد شادی مفری گفت

برکت و طاعت حضرت

مگر خواجه من نماز گفت آپ پیش ازین بر حمت حق پیوسته بود و الله اعلم بکشفه مستقیم  
 ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پاجنوس حاصل شد سخن در طائفه سست عقاد  
 افتاد در باب کسانی که زیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده  
 عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخیرست مخدوم پیوند کرده باشند و باز بطرفی  
 روند آن زمان که این سخن عرض می افتاد طبع که یار بنده است حاضر بود بنده عرضداشت  
 کرد که این شکسته ازین طبع که یار من است وقتی سخن شنیده است و آن در دل من کار  
 کرده است و آن سخن نیست که او گفته است که حج کسی رود که او را پیر نباشد و اجزا که الله  
 بالخیر چون این سخن شنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک راند مصراع آن بزرگوار  
 کعبه برو و این بسوی دوست بعد از آن فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فریدالدین  
 قدس الله سره العزیز مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در احوال دین مردم زیارت  
 شیخ المقصود چون زیارت شیخ الاسلام رسید آن مقصود من حاصل گشت مع شمی در ایام دیگر هم  
 چنین باعث آمد باز زیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد یکشنبه یازدهم ماه  
 جمادی الاولی سنه مذکور دولت پاجنوس حاصل آمد از حضرت رسالت حکایت فرمود  
 که نبی رسول علیه الصلوٰۃ و السلام در خواب دید که چاهی هست و دلوئی بالای آن این  
 چاه قلیب بود یعنی همین کافته بودند آب پیدا شده و عمارتی در پشت چنانچه گرد اگر چاه  
 از سنگ و خشت عمارت کنند آن نمود این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت  
 کرده باشند تکلیف و احتیاطی در و کرده اند از دلوئی گویند المقصود رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم در خواب آن چنان چاه قلیب دید و دلوئی بالای آن آن دلو گرفت و قدری  
 آب کشید بعد از آن دست برداشت ایوب که صدیق را دید رضی الله عنه که بیاد و دلو

بزرگوار است که بنده

بزرگوار است که بنده



دوسہ یکٹید وضع فرمودید ابوبکر بعد از ان عمر خطاب را دید رضی اللہ عنہ ووازده دو کوشید  
 آن دو بزرگ شہد غلب شد و دو بزرگ را غلب گویند از ان آب بسیار کشید مبالغہ و من را  
 آب داد خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود مقصود ازین حکایت آنست کہ غرض از چاہ آب است  
 اگر چاہ را عمارت کنند یا نکلند و تکلیف کنند یا نکلند مراد از ان چاہ آب باشد یعنی در ہر کاری  
 مقصود آن کار بود درین میان یکے از حاضران سلامی رسانید از ہریدی کہ او را محب  
 کو الپوری گویند خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود کہ آری میدانم او مردی عزیز است و قتی از  
 من پرسید کہ حجر دیون بہتر است یا متاہل من گفتم کہ عزیمت بخیرید است و خصیت  
 تاہل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد کہ او را از ان احوال بیچگاہ در خاطر نیاید و نداند  
 کہ این معنی چیست ہر آئند چشم و زبان و جوارح او محفوظ اند او را مجرب باید بود اگر کسی نخواست  
 کہ چنان مشغول باشد و در دل او از ان حال گذرد او را متاہل باید شد اصل درین کار  
 نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح همان افر کند چون درود و دیگر گو  
 باشد در جوارح همان اثر پیدا آید بعد از ان ذکر این محب کو الپوری حکایت عمر او افتاد کہ  
 چند سال است از انجا تا بیخ نقل سلطان شمس الدین یاد کردند خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر این  
 بیت بر زبان مبارک را نہ بیت بسال ششصد و سی و ستہ از کائنات منماندہ شام همان  
 شمس الدین عالمگیر بخشی سخن در آداب مریدان افتاد کہ چون خدمت پیغمبر را وداع کنند بار  
 پیش فرود ملک بعد از ان کہ از ان ہمہ و از ان سفر باز آئند درین میان حکایت فرمود کہ یکے  
 خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز و وداع کرد او را علی ملی گفتندی  
 چون وداع کرد در سواد قصبہ اجدہن فرود آمد دوم روز گویا ہر امان او را مقام شد  
 او بخد مت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیر و زود وداع کردی و رفتی امر و زچہ باز آمد کے

بزرگ شہد غلب

بزرگ شہد غلب

بزرگ شہد غلب

گفت امر در بهر آن مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت مر جی چون شب در آمد باری بران  
رفت و در میان قافله بود دوم روز نیز ایشان را مقام شد باز این علی پیشین شیخ آمد  
شیخ فرمود امر و جز آن دی علی صورت حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام شد  
و او بخدمت شیخ باز آمد و رسوم خدمت شیخ یکم را فرمود که دو نان بپار چون بپار کردند  
آن دو نان علی را بداد و او را روان کرد چون برفت پیش بخدمت شیخ نیاید یعنی حکایت  
این علی کی اتفاق که فرمود که مردی نیک بود و بابرکت یارها گفتی که خدا یار اجای مرگ وی  
که در شهر خود با ششم و نه بدان جای که نیت دارم یعنی نیم در میان راه چنانکه کسی مرگ انداخته  
در میان جای مرگ و همی بعد از آن فواجده ذکره السید بالخیر فرمود که از جانب بار خدای دان  
شده بود در اثنای راه او را چمتی شده چون از قصبه بگذرانید بیرون آمد زحمت صعب از شد  
پیش از آنکه به بیابان رسید چند زن حدود بر حمت حق بیست همدان زمین مدفون شده بود  
تقریر این علی کی حکایت فرمود که از خدمت من رفتی در گران نری بیستم و در  
آن زمان قاضی بود او روزی جمعیت کرد صدقه زهر و معارف را بطلب در روشنی زد و علی  
در آن دعوت حاضر بود اگر چه او را نه طلبیده بودند اما شنید که در خانه قاضی دعوت است  
و آمده و بگویند نشست چون سماع در او انداختند در روشنی را پیشین برپا شد بر حمت  
تا رقص کند قاضی را تصدیر و نفس زحمت داد او میخواست که صاحب عذر می بایست که اولی  
بر خیزد این در دانش بر او باید که اول بر خیزد بانگ بر درویش زد و گفت ای درویش پیشین  
در خانه طریقه گو نه شده بر فخر نشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی بر قافله نین  
که قاضی بر خاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی پیشین باین نوع این سخن گفت  
که یعنی در دل حاضران در آمد قاضی بر جای خود نشست آنکه چون آن سماع

این سخن را در مجلس  
در آن مجلس

آخر رسید خلق باز گشتن آن درویش هم رفت قاضی بر جای خود نشست ماند بر چند که خواست  
 بر خیزد نتوانست هفت سال همچنان مقعد بماند بعد از آن پس از هفت سال آن درویش  
 باز آمد و میهنه داشت که کاره کردیم بیاد قاضی را دیده ضعیف شده و بر خیمه زمین صورتی  
 مانده آن درویش بیاد و پیش قاضی با استاد و گفت قاضی بر خیز قاضی هیچ نمی شنید  
 بار دیگر گفت قاضی بر خیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم درویش گفت بالا همچنین  
 نشسته باش و همچنان بمیز این گفت و بیرون آمد بعد از آن قاضی او را بجای آورد  
 و گمان دو انچه تا او را باز آرند هیچ جانیا قلند و قاضی هم بر آن حال ببرد چهارشنبه  
 بخت و هشتم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پانوس بدست آمد بنده را پرست  
 که نماز جمعه که میگذری بنده گفت در مسجد آدینه کیلو کهره سیگار آم ولی خدمت محاربه  
 مرا حمت نمی آرم چه آن روز غوغای عوام بسیار میباشند فرمود که من نفهمم که یاران خاص  
 که بر من در خانه می آیند ایشانرا حاجت نیست که در آن انبوه ما مرا مزاحم شوند از نسبت این  
 که در چنین موقع مرا حمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی در نشسته  
 کامل حال بود اگر شاگردی بخیر مت او بیامدی تا چیزی بخواند او را گفتی اول با من  
 سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاورم از آن سه شرط شرط اول آنست که طعام یک وقت خوری  
 هر طعامیکه ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری و یک وقت تا وعده علم  
 خالی نماند شرط دوم آنست که ناعنه کنی اگر یک روز نماند کردی دوم روز من ترا سبق گویم  
 شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آتی من سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن  
 و تعظیم زیادت در میان نباشد چون این حکایت تمام شد بعد از آن فرمود که بر من خلق نمی آید  
 در روز و بر من می آید چون از شیخ الاسلام فرید الدین غنی قطب الدین قدس الله روحهما الحزین

بر قلم نیکون مولانا  
 بیان الدینی خط  
 منصف

در روز و بر من می آید  
 چون از شیخ الاسلام  
 فرید الدین غنی  
 قطب الدین قدس الله روحهما الحزین

منع نمودن هم منع نیکم درین میان بنده عرض داشت کرد که نیکس که پیش مخدوم می آید  
 و روی بزرگین می آرد دران مزیدی حاصل میشود و نفس می شکنند اما مخدوم بزرگ کرده  
 خدا نیست عزوجل بزرگی مخدوم بخدست کردن هر چه متعلق نیست بعد از آن خواهد که الله  
 بالآخر در فیاب حکایت فرمود که درین روز ها گذرشته یکی آمده بود مردی بزرگ زاده سیاه  
 کرده دوم و شام دیده چون بیامد و نشست درین میان وحید الدین قریشی در آمد و  
 چنانچه رسم خدمتکار است خدمتی کرد و سر بزرگین نهاد این مرد که نشسته بود بانگ برورد  
 و گفت که من سجده جای نیامده است ازین باب عذر بده کردن گرفت من ندانم که ایام  
 محبت شوم چون بسیار دران باب غلو کرده اند و نقد ریا و گفتیم که نشنو غلبه کن که هر امری که فرض  
 بوده یا نش - چون فرضیت بر خیزد استجاب باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا بر ائم ضعیف  
 فرض بود در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت  
 ایام بیض و ایام عاشورا بر خاست اما استجاب باقی ماند آمدیم در سجده میان ائم ضعیف  
 مستحب بود چنانکه رعیت مراد شاه را و شاگرد مراد است و در است و در است بر پیغمبر اسجده میکردند  
 چون در عهد رسول صلی الله علیه و سلم آن سجده بر خاست اکنون استجاب فت باحتیاط اگر  
 مستحب نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگو چون انکار صرف  
 چه کار است چون او را نقد گفتیم هیچ جواب نتوانست گفت خواهد که الله بالآخر چون این  
 حکایت تمام کرد فرمود که من پشیمان شدم که چرا این سخن گفته شاید بود که خسته شده باشم مرا  
 نبایستی که گفتی از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن باو گفتم که او ملزم شد دوم چون  
 مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردم و از جامه و سیم بدو میدادم و نیکو  
 بود که ازین دو چیز مرا پشیمان می آید بعد از آن در باب پیش آمدن حکایت فرمود

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در بیان حقیقت  
 و شکر و ستایش  
 و ادب شاه را

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر نیکیس آید باید که نیکیس  
 بچیز پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام  
 فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار  
 شراه بودم شما را آنجا دیدم شیخ و را نمی شناخت چون تعریف کرد آنگاه بشناخت اغرض آن  
 یکی جوانکی بر او خود آورده بود آن پسر او بود درین میان سخن در افتاد آن پسر که بی ادب  
 و بی حشمت در آمد و گستاخ و ارباب شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد  
 خواجہ ذکریہ الله بالبحیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون نشستیم  
 چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسر که بچنان بی ادب و ارغش میگفت مولانا شهاب  
 در آمد و آن پسر که ایستاده پسرک طرہ شد خواست که با مولانا شهاب الدین بسفاهت  
 در افتد من دست آن پسرک بگرفتم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که  
 صفا گفتید مولانا شهاب الدین جامی تقریر بیاورد و مبلغ سیم بدان پسر و پدر و مادر و  
 ششند و باز گشتند در رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبید  
 و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نمودی اغرض از طلبید  
 و حکایت ماجرای روزی که پدید آمدی که امر و زجر بگذاشت و چه حال بود آن روز بعد از افطار  
 مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و اجرای آن روز من پسرک حکایت آمدن آن پسر و بحث  
 کردن پسر و ادب کردن مولانا شهاب الدین و ما قاضی شیخ کبیر قدس الله سره العزیز  
 می خندید بعد از آن خواجہ ذکریہ الله بالبحیر فرمود که من عرقداخت کردم که در آنچه  
 آن پسر است با مولانا شهاب الدین عداقت که ای تقدر کردم که دست  
 او بگرفتم شیخ بخندید و فرمود که نیک نیکو که چهارشنبه است و چهارم

ماه رجب سینه مذکور دولت پابوس حاصل گشت درین روزهای گذشته بنده را  
انگشت پای بخته شده بود و در ویکر و سعادت آستانه بوسی فیروزیدم آن روز که آمده شد  
حکایت آن زحمت عرض افتاد فرمود که نار بوده است باز حجت دیگر بنده گفت نار بود  
یکایک انگشت پای درم کرده و در سخت میکرد فرمود که نار و گوی شده است بنده گفت  
پیش ازین میشد اما امروزه قریب پنج سال یا شش که نشده است و آنچنان بود که بنده را وقتی  
زحمت نار بوده است از حال زحمت بخیر است عرضداشته بودم فاجه بر لفظ مبارک  
را ند که دفع ذیل را آمده است که اگر درست نماز دیگر سوره بروج بخوانند ذیل نشود و چون  
نار و از اشغال آنست امید باشد که اینهم نشود بنده از آن روز بار سوره بروج درست  
نماز دیگر بخواند درین مدت آن زحمت نشده است بعد از آن عرض افتاد که هم از زبان یک  
شنیده شده است که درست نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی اذ از لعل الارض و سه  
سوره دیگر که مفصل آنست بنده آنرا میخواند چون این بر لفظ مبارک را ند بنده در رکعت  
اول سوره بروج می خواند بعد از آن اذ از لعل الارض فرمود که نیکوست و اینهم فرمود  
که درست نماز دیگرده بار سوره و العصر هم آمده است در رکعت اول چهار بار در رکعت  
دوم سه بار در رکعت سوم دوبار و در رکعت چهارم یکبار بعد از آن فرمود که نماز پیوسته  
جماعت بیکباری بنده گفت آری غلط امامی حاصل شده است که پیوند بحدت محمد  
عاده و جوانی صالح است فرمود که مخلوق است بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد  
از هر که در غفلت خجاست آنکس که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد که یک موی ترا خورده هاند  
خجاست باقی باشد اما مخلوق را نیکوست غفلت بے شبهه بجای آرد بعد از آن در منفعت مخلوق بود  
فرمود که هر کس که گویند که چه چیز است که خود باید کرد و دیگر را نباید آموخت یعنی انفعال از این انگشت

در رکعت اول

در رکعت اول

در رکعت اول

باشد یکی همین خلق است خود مخلوق پدید شده و دیگری را بنیادها موقت دیگر شود و پایش از افطار  
 آشامیدن سوم گفت بای چوب کردن بعد از آن فرمود که این سخن است که مردمان گویند اما  
 همچنین نباید بود مردم باید که چنان باشند که همچنان که ارتفاع میگردد و یکسان هم بگیرند از نسبت  
 انبساطی حکایت فرمود که اعرابی بود پیوسته دعا کردی بدین عبارت اللهم ارحمني و محملو لم  
 ترجمه معنی احد این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید آن اعرابی با فرمود قد حجرت و معا  
 بعد از آن فواجه ذکره الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی در صحرائی خوابد که برای خود خانه کند  
 حجر گویند یعنی سنگ چند بطریق حد بنهد که این مقدار خانه من خواهد بود پس رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدای تعالی عام است بر همه بندگان  
 و عایس که آتی مرا بیا مرز و محمد را بایستی را مبارز گویی حجر میانی و ناک میگرددی این لفظ  
 بر زبان مبارک راند قد حجرت و معا دو شبانه بخت و هفتم ماه رجب سنه  
 سی و شش و سی و هجده سعادت پانزده سال حال شد آن زمان فواجه ذکره الله بالخیر  
 از آفتاب در سایه می آمد بلفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است عائشه از خدیجه  
 عنها که در آفتاب نشین که طراوت روی را بر دلخشی حکایت شمس بر افقاده بنده را پرسید که  
 تو شمس بر رادیده بودی بنده عرض داشت کرد که آری بنده را یاد نسبت و وفای تو خدای منم  
 بود فرمود که اولوای قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز  
 خوانده بود و مردی نیک بود بعد از آن فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی پس از آن  
 مشغول شدی مشغول شدی عظیم تا آنگاه که نماز خفتن در آمدی از وقت افطار تا نماز  
 خفتن مسافتی هست درین میان شمس و میر قدسی طعام ساختی دو سیاه طلب  
 کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ در آمدی من هم درین میان می بودم آنگاه

در این کتاب از مسائل مخصوص  
 باب ۹۰

در این کتاب از مسائل مخصوص  
 باب ۹۰

عالم طلب

عالم

فرمود که در میدان حال که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بران آب مانند  
بعد از آن بر لفظ مبارک را ندکه اقبال دنیا از آنها است سختی سخن در تراویح افتاد و  
را بر سید که نماز در خانه میگذاشتی یا در مسجد بنده عرض داشت کرد که در خانه میگذازم اما  
صالح است بعد از آن فرمود که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی بنده  
عرض داشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شب یک سیاره بخواندی خواهی ذکره الله  
با تخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گزاردم اگر چه آن شب باران بود  
و که چهار چرخ بگردانید من رفتم و نماز گزاردم نیک باری است بخواند و بخارج حدود چنانچه  
حق آنست نگاه میداشت از نسبت نیمه حکایت فرمود که دانشمندی بود از شام او را  
مولانا دولت یار گفتندی او هم نیکو خواندی آنچنان خود کسی نتواند خواند آنگاه فرمود  
که من شش سیاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره المعویز خوانده ام و سی کتاب نیز  
خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که عرض داشت کردم که من بخوانم تا  
قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد از آن روز جمعه با وقتی دیگر که فرصت بودی  
چیزی میخواندم الغرض شش سیاره پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن قرآن آغاز  
کردم مرا فرمود که الحمد للہ بخوان چون بخواندم تا در دلا الفصالحین رسیدیم فرمود که ضاویح  
بخوان که من بخوانم هر چند خواستم که آنچنان خوانم که شیخ خواند بیا آنگاه فرمود تا چه وقت  
و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که  
ضاد خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آمده است دیگران را بنود آنگاه فرمود که  
رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه دین لفظ یاد کرد که رسول الضاد  
ای آتشعلی علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پانزوس حاصل شد

نورالفرقان

نورالفرقان  
حضرت صاحب



سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه  
 در یک خوانند خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک رانند که  
 تراویح سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرض شد  
 کرد که این سنت رسول صلی الله علیه و سلم با سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود که سنت  
 صحابه است رسول صلی الله علیه و سلم برو اینی شب گذارد هانده و برو اینی یک شب  
 اما از دست این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران  
 پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذہب ما گویند اما در مذہب امام شافعی  
 همان سنت است که رسول صلی الله علیه و سلم بیکر لختی حکایت امام اعظم ابو حنیفه  
 کو فی رضی الله عنه افتاد که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کرد که یکی در  
 تراویح و سی در روز و سی و شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماز بامداد و صبح  
 نماز خفتن گزارد آنگاه بر لفظ مبارک رانند که چندین علامه دانشمندان بودند هیچکس ندانست  
 کجا شریف بود که بودند این صفت که باقی ماند سبب حسن معاظه اوست و آن حیات حقوی  
 است این آسان نمیتوان یافت شبلی و جنید تاکلی بوده اند مردم همی اند که دی و  
 پیر و زور بودند نهیمه سبب حسن معاظه است و الله اعلم بالصواب آینه پانزدهم ماه  
 رمضان سنه المذکور دولت پائوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه  
 می شنیدی میتولسی بنده عرض داشت که داری عینولسیم بر لفظ مبارک رانند اینکه یاد می اندیش  
 است بنده عرض داشت که در که همه یاد می اندیش که یاد نمی ماند نیکو ضبط نمیشود یا ضعیف میگردد  
 تا اگر کرت دیگر سماع افتد بتولسیم چنانکه در مجلس گذشته میفرمودند که وقتی رسول صلی الله علیه  
 و سلم عائشه را فرموده است که مقابل آن شب منشین که طراوت روی را بر دهنده این را

ختم قرآن در تراویح سنت است

طایب نام ۱۲ ختم قرآن  
و حسن معاظه

۱۲۰۰ م

۱۲۰۰ م

در دل داشت که پرسد که این دوست چگونه است بلفظ مبارک ای که من این در کتابی  
 دیدم اما از مولانا علاء الدین اصولی رح که استاد من بود در دیوان او شنیدم در این بزرگ  
 و کمال از تبحر سخن و سناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود من بود  
 که دست بزرگی نگرفته بود اگر با کسی پیوندی گشتی شیخ کامل حال بودی بعد از آن فرمود که  
 و قتی که این علاء الدین که دگ بود در که چه از که چای بدیون میگرفت و شیخ جلال الدین  
 تبریزی رح در مدینه نشسته بود چون نظر او بر مولانا علاء الدین افتاد او را بخواند جامه که خود  
 پوشیده بود او را پوشانید و آنچه ذکره الله باخیر فرمود که انیمه اوصاف و اخلاق او از بزرگ  
 آن بود آنگاه حکایت فرمود که گزینی داشت تو برده دزدان موسی است تو دیک را با تو  
 که آنرا کا بنجر گویند مگر از آن موسی بوده است روزی این کتیرک میگرسید مولانا علاء الدین  
 پرسید که چرا میگری گفت پسر دادم از او جدا شدم مولانا گفت اگر تو را بر سر حوض برم  
 که یک گره می از شهر است و بر سر آن حوض راه کا بنجر است از آنجا تورا به خانه خود برسانم  
 گفت بدانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض بر نهاده و گفت  
 تو آنچه ذکره الله باخیر چون بر این حوض رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علماء و فلان فلان  
 را منکر باشند اما تو آن دانست که او چه کرد گشتی حکایت در دانشمندی مولانا علاء الدین  
 افتاد و انصاف نگاه داشت در بحث فرمود که اگر لغت مشکل شدی یا نکته ترا از آب  
 داوی و این چنین هم گفته که چنانچه دلا ساس من باشد این معنی به نام حل شده است  
 این را جای دیگر هم بگویی بکنید و آنچه ذکره الله باخیر فرمود که این چه خنی با انصاف است  
 هم ظاهر این معنی حکایت فرمود که وقتی مولانا علاء الدین نسخه مقابله می کرد یک نسخه  
 پیش او بود دیک نسخه پیش من گاه اومی خواند من میدیدم و گاه من میخواندم او میدید

تا آن جای بود تا رسیدیم بمصر ای کآن مصرع هم ناموزون و شسته بودند هم معنی میداد  
 در آن تامل بسیار رفت تا آن شکل حل نشد درین میان مردی بود که او را مولانا ملک یار  
 گفتندی او را آمد مولانا علاء الدین گفت صحت این مصرع ازین به پسرم بعد از آن این مصرع  
 با مولانا ملک یار گفت و او آن مصرع هم موزون خواند و هم با معنی خواند که دل ما قرار گرفت  
 بعد از آن مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار این معنی از سر ذوق گفته است و حجب  
 ذکره الله بالخیر میفرمود که من معنی ذوق آن روز دیشتم من همین ذوق هستی را شنیدی آن روز  
 دیشتم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود که آن مولانا ملک یار چنان چیزی نخوانده بود  
 اما او را خدا تعالی علی کرامت کرده بود پس از آن فرمود که آن مولانا ملک یار را است  
 مسجد بدارون دادند بعضی گفتند که این کار لائق او نیست یا فی الزین بابت هر چیزی که  
 میگفتند این خبر به مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر است مسجد جامع بغداد به مولانا  
 ملک یار دهند برو جفت کرده باشند و مقابل که ابلت است چهار شنبه است و ششم  
 ماه مذکور دو شنبه و هفتم ماه شوال سعادت و سببوس میسرند سخن در صدقه ای  
 فرمود که صدقه است و مروت است و وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی بجهان  
 و در این صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی بدهند جامه یا بدیه یا چیزی می آید  
 هم بمقابل آن چیزی بدهند این را مروت گویند و وقایه آنست که نه صدقه است و نه مروت  
 و وقایه آنست که مردم خود را از زخم زبان و تشفیج از یک با خبر و یعنی یک باشد که اگر او بهتر  
 ندید بگوید و سفاقت کند بر آن ضیانت خود او را چیزی بدهند این را وقایه گویند  
 رسول صلی الله علیه و سلم این بر سه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم مؤلفه قلوب را نیز در اول عهد چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت

در صدقه مروت و وقایه

بعد از آن نداد و درین ایام آورده لشکری بوده است بنده عرض داشت که در مصحف در  
 لشکر چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که نباید برد آنگاه بر لفظ مبارک ابر  
 که در آنچه اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول صلی الله علیه و سلم در لشکر رفتی مصحف  
 در لشکر نمی بردی می ترسیدم نباید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد در آنچه اسلام تو  
 شد لشکر انبوه گشت بعد از آن میفرمود چون لشکر روان شود مصحف ببرند بنده عرض داشتم  
 کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود که جانب سران جاسی باید کرد آنگاه  
 خواجده ذکرة الله بالخیر حکایت فرمود که سلطان محمود در بعد از وفات او بخوابیدند  
 بر سینه که حق تعالی با تو چه کرد گفت شی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحف بود با خود  
 گفتم که این مصحف اینجا باشد من چگونگی چشم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون  
 فرستم باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم انحض  
 آن شب همه شب نشسته بودم و دیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان مصحف بخشیدند  
 بنده عرض داشت که مردم در لشکر میرود در خاطر میگذرد که اینکس اگر اقامه باشد در کجا  
 آنرا وصیت کند تا هم آنجا که واقع شده است همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن آبراه  
 دور و دراز نیک دینی ذوق نباید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که اینکس و وفات  
 یافته است این امانت که می نهند و باز بر میگردد پسندیده نیست زمین ملک خداست و چون  
 امانت چگونه باشد اگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد از آنجا که او باشد که بر نهد اما آنکه از  
 از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار صاف در میان شد هیچ به از آن نباشد که هم آنجا که  
 وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفر رود و از خانان  
 خود دور افتد بعد از آن در غربت او را وفات در رسد در همانجا دفن کنند اتفاقاً در سفت

در کتب کتب است در مقام نوشتن  
 دیانت است

بر کسی که وصیت در آنجا  
 بجهت آنجا دفن کنند

که همان خانه او تا آنجا که دشمن گذر آید و او را از زمین دهنده از بهشت لختی سخن در ملک  
 خوب اعتقاد افتاد و امر را صلاح فرمود که پادشاه هزاره که بوده است در نهایت صلاحیت  
 و صاحب کثرت روزی در نظر خود نشست بود چنانچه آن پادشاه هزاره را از آنجا نظر جانب  
 پایگاه هم می‌انداخت و حرم او نیز به پهلوی او بر پشت نشست بود درین میان آن پادشاه هزاره  
 نظر جانب آسمان کرد تا دیر که چشم بآن طرف داشت بعد از آن طرف پایگاه دید به پهلوی او  
 باز نظر بالا کرد و تا دیر که طرف آسمان دید بعد از آن طرف حرم خود نگاه کرد باز نظر جانب  
 بالا کرد تا دیر که طرف آسمان دید بعد از آن طرف حرم خود نگاه کرد دیگر گسست آنگاه او  
 گفت این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب  
 من دیدی و دیگر یعنی پادشاه هزاره گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او و  
 حرم او البته بگوشت هزاره گفت چون سخن کردی بگویم بعد از آن گفت و ایگاه خبر  
 که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام من از دفتر زندگان پاک کرد  
 کردند من دانستم که مرا رفتی آمد یا زدیدم که بر جای من که خواب بود دیدم چشمت که درین  
 پایگاه است او بجای من خواب بود و خود در حاکم او خوابی آمد این بود که من دیدم  
 حرم او چون بشنید با او گفت اکنون توجه میکنی و چه خوابی که پادشاه هزاره گفت من  
 چه تو انم که هر چه خدای تعالی حکم کرده است همان باشد من بدان رضا دادم آنگاه  
 چشمت را از پایگاه بطلبید و جامه که خود پوشیده بود او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 آن چشمت را نشکست و او بطرفی ناز کرد و ملوک و امر را تبع او روان کرد آن چشمتی همچنان  
 بر حکم فرمان برقت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بکشت و اموال غنیمت بدست  
 آورد و با حصول غرض باز گشت و بخندست پادشاه هزاره پیوست آن شب که بخندست

بادشاهزاده آمد دوم روز آن بادشاهزاده وفات یافت در آنجا آن جلسه بشکر رفتند و چون  
 زندگانی با خلق خوب کرده بود که ولهای همه به محبت او مائل شده بودند چون بادشاهزاده  
 نقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در جلال او آمد تختی حکایت حکما افتاد  
 فرمود که فارابی حکیم بود روزی در مجلس خلیفه درآمد با جامه مختصر و لباسی سهل او هر کجی بود  
 پیش خلیفه سماع میکردند و جنگ بست و نخواست آن حکیم سماع را سینه قسم کرده است  
 مقصود است یعنی خنده آورنده و سبکی هم هست یعنی در گرفتارنده و منوم هم هست یعنی در خواب  
 آورنده و القصد چون جنگ آغاز کرد اول همه مجلس فقهه بخندیدند باز چون نخواست همه پایهای  
 بگریستند باز چنان نخواست که همه بیوش شده افتادند آنگاه او بر جای این سخن نوشت و بر  
 که طاراب قدح حاضر بهما و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند این سخن نوشته دیدند گفتند  
 این فاراب حکیم بوده است ماند استقیم از اینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمده بود  
 و خلیفه را بد اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است بر خلاف مذہب اهل سکت و جماعت  
 و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه بخند  
 آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد آن حکایت در سابق اوراق نوشته آمده است  
 القصد شیخ بگوید آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خدای تعالی میگردد  
 خلیفه و حکیم را بنمود انفرصت و اوجه ذکره الله بالبحر درین حکایت بود که یکی میاید غرضت که  
 که شب در خانه من پسر من متولد شده است و اوجه ذکره الله بالبحر فرمود که او را عمر نام کن  
 و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام و لقب او باید کرد و  
 یکی از حاضران آن مرد گفت این عمر پسر را که عمر نام کردی هر گاه که او را بدین نام بخانی  
 به تحقیر و تصغیر یاد کنی از نسبت این معنی و اوجه ذکره الله بالبحر فرمود که تحسین الدین شیخ

در حکیم فارابی  
 در حکیم فارابی  
 یکی و منوم

متوکل را رحمة اللہ علیہ دو پسر بود یکی محمد نام دوم احمد بار بار شیخ نجیب الدین متوکل  
بر ایشان تفت شد می و در عین غضب بودی که بهنجین گفتی ای فواجه محمد تو چرا چنین  
کردی و اسے فواجه احمد تو چرا چنین کردی اگر چه در غایت خشم بودی نام های ایشان  
بهنجین گفتی ای فواجه محمد و ای فواجه احمد آنگاه از نسبت نام کردن فرمود که رسول الله  
صلی اللہ علیہ وسلم بسیار نامها بتایل کرده است اگر کسی را نام مکیده بودی او را نام دیگر که گویا  
تا وقتی مردی بخد مت حضرت رسالت آمد رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم ازو پرسید که ترا چه نام  
است گفت قاضی رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم و وقتی بهم  
مردی بخد مت حضرت رسالت آمد رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام پرسید که ترا چه نام است گفت  
مطیع و این کسی را گویند که او پہلو ہر زمین ہند مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ من ترا  
نام کردم و این کسی را گویند کہ پہلو از زمین برگردد و بخندد وقتی عورتی بخد مت رسالت آمد  
رسول علیہ السلام ازو پرسید کہ ترا چه نام است گفت شعب الفضل رسول علیہ السلام  
گفت ترا شعب الہدی نام کردم و وقتی رسول علیہ السلام مردی را اجل نام کرده است  
و آنجناب بود کہ او مرد توانا بود و وقتی خلق از منزلے بمنزلے میرفتند یکے پیاد و مظهر بدان مرد  
داد و گفت این را بمنزلے رسائی و دیگری آمد جامہ بدو داد و دیگری آمد چیزی دیگر سے داد و  
آن ہمہ قبول کرد و بزداشت رسول علیہ السلام او را اجل نام کرد بعد از آن حکایت فرمود  
چون امیر المومنین حسن متولد شد مصطفیٰ علیہ السلام بہ تنہیت آمد و از حضرت علی پرسید کہ  
این را چہ نام کردہ علی گفت حزن قال لا فرمودن را حسن نام کن باز چون حسین  
رضی اللہ تعالیٰ عنہ متولد شد رسول علیہ السلام بہ تنہیت آمد و از علی پرسید کہ این را  
چہ نام کردی علی گفت حرب قال لا این را حسین نام کن لختی حکایت در آن افتاد کہ بسیار

حسن متوکل  
محمد متوکل  
احمد متوکل  
محمد متوکل  
احمد متوکل

حسن متوکل  
محمد متوکل  
احمد متوکل  
محمد متوکل  
احمد متوکل

بجہت پیران می یوزند چون غیبی در میان می افتد آن مرید بران مزاج نمی ماند ملامت  
 این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است که او گفته هر گاه که کسی بر من بیاید چون باد  
 گرد و همین که میان من و اوستی حاصل شود نه ہما تا کہ مزاج او بر قرار مانده باشد ہم ملائم  
 این معنی حکایت فرمود کہ بزرگی گفته است اگر مرا خیر کنند کہ ترا ہم بر در خانہ کسی جان  
 قبض کنند با ایمان ہم یا بر در بیرونی ترا شہادت کہ است کنند خواہ ذکرہ اللہ یا خیر فرمود  
 دری کہ درون خانہ باشد از باب البیت گویند و دری کہ بیرون باشد از باب الدار  
 گویند آن بزرگ همچنین گفت کہ مرا خیر کنند و بگویند کہ جان ترا برین در کہ باب البیت است  
 قبض با ایمان ہم کنند یا بران در کہ باب الدار است با شہادت و ایمان ہم من گویم کہ  
 ہم برین در کہ باب البیت قبض کنی یا ایمان ہم یعنی کہ داند تا آنجا کہ باب الدار است ایمان  
 با من سلامت ماند یا نہ بعد از ان فرمود کہ تغیر مزاج مردم نہ این زمان است در عہد قدیم ہم  
 بودہ است چون حضرت رسالت علیہ الصلوٰۃ و السلام از دنیا رحلت کرد چہرین ہزار سال  
 مرتد شدند تا بحدیث ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ پیغام کردند کہ اگر زکوٰۃ مال از ما بر گیری ما ہر  
 اسلام میباشیم ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از ان اطلبید و شورت کرد و بعضی گفتند کہ اگر خلیفہ با ایشان  
 مساحت کند حاکم زکوٰۃ برگیرد تا ایشان از اسلام بزنند و نہ مصلحت نزدیک باشد ابو بکر  
 رضی اللہ عنہ تیغ بر کشید و فرمود انچه حق خداست اگر عقلی کہ پاس شتر بان بندد کہ شتر  
 من بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر بر میر المؤمنین علی رسید فرمود خلیفہ نیکو حکم کرد اگر  
 او رضادادی کہ زکوٰۃ برگیرند چون خلیفہ دیگر شدی گفتند کہ ما از او ما برگیرے  
 بدین نوع جملہ احکام اسلام بر خاستی بعد از ان خواہ ذکرہ اللہ یا خیر فرمود کہ و تفتہ  
 شیخ الاسلام فرد الدین قدس اللہ سرہ العزیز میفرمود کہ یکی بود کہ با من پیوند کردہ بود

بزرگترین مزاج  
 ریاضت پیر



چون از من برفت چند گاه مزاج او برقرار مانده بود باز از ان قرار بگشت یکی دیگر هم بود  
 که از من دور رفت و دل او همچنان بود اگر چه نادیری بود مزاج او برقرار بود و بعد از دیر  
 هم بگشت آنگاه روی سویی دعا گوی کرد و اشارات سویی من کرد و گفت این مرد که  
 پیوسته است بهبران مراجعت و هیچ نگشته است خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف  
 رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک را ند که تا مرور رحمت ایشان برقرار است بگریست  
 شنبه دهم ماه ذی القعدة شنبه مست عشر و سبعمائة سعادت و سببوس میسر شد  
 لختی حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمه الله که در بدایون است در افتاد فرمود که قاضی  
 حمید الدین ناگوری روح او را شاهی روشن ضمیر گفتندی در آنچه او را خرده داد کسی بگفت  
 خواجه محمود موی تاب فرستاد و گفت ما مرد چنین کاری کردیم که شاهی را خرده دادیم  
 این معنی شمارا پسندی اند شیخ محمود موی تاب فرمود که هر چه شما کنید پسندیده باشد  
 و صواب همان باشد از آنجا سخن برادر او خواجه دیو گیر موی تاب افتاد رحمة الله علیه  
 سران الدین حافظ بدایونی که مرید خاص است تقریر کرد که شنبه خواسته بود به تجدید فوکر  
 در کتبین بگریزد بر رحمت پیوست خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک را ند که تایشون  
 از اینجا بار حکایت خواجه شاهی موی تاب که برادر همترا بود فرمود چون خلق بد روی آورد  
 و هر جا که میرفت آنجا جمیعتی میشد و این خواجه شاهی موی تاب مردی سیه قام بود همدان  
 درویشی بود در بدایون او را سحر و تنجاشی گفتندی چون خواجه شاهی را بآن نحو غاصب  
 میگفت ای سیه گر ما به گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنان شد  
 که او گفته بود هم در جوانی رحلت فرمود روح لختی سخن در ان افتاد که اظهار کرد است  
 نباید کرد فرمود که که است پیدا کردن کار نیست مسلمانی روی راستی گدای بیچاره

می یابد بود آنگاه حکایت خواهد بود الحسن نوائی فرمود بح که او وقتی بربل و جله رسیدی بگریز  
 را دید او را گفت که دردم در آب انداز ما همی بگیر اگر من صاحب ولایت دگر است خواه هم بود  
 راست دو نیم من ماهی دردم خواهد افتاد از دو دو نیم من نه هیچ کم و نه زیاده ماهی بگیر دام  
 در آب انداخت ماهی دردم افتاد چون وزن کرد در دست دو نیم من بود کم و نه زیاده -  
 آنقدر چون این حکایت بخیر شد شیخ جعفر رسالتی قدس الله سره المعرف فرمود که اشکی  
 در آن دم ماریا بودی که ابو الحسن بگیریدی و او را طاک کردی گفتند چرا چنین میکنی  
 گفت اگر ما را در طاک کردی باری شهید رفتی چون باز دید که داند که خالت کار او چگونه  
 خواهد بود از اینجا حکایت درویشی فرمود که اگر کسی را شکم درو کردی فرمودی شکسته پید  
 تا بخورد نیکو شود هر چه او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده او را گفت ازینها مکن تا ازین  
 خواهد شد عاقبت همچنان شد او را به بلا مبتلا کردند شیخ علی شوریده بدو آمد و گفت من نیگفتم ازینها  
 مکن تا ازین خواهد شد سخن من نشنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی آن درویش گفت من به  
 کردم اکنون دعا بکن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا نه کرد او هم در آن رحمت برادرانجا  
 حکایت شیخ احمد نهر والی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بهارالدین زکریا رحمة الله علیه  
 کسی را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نهر والی فرمود که اگر مشغولی احمد نهر والی بسجده مایه دو هکتو  
 باشد و این شیخ احمد چون بسجده جامع رفتی یا ران برابر بودندی او با این انبوهی برشته  
 درویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهر والی را منع کردی که  
 نوبت این انبوهی در مسجدی مرد و یا ران را برابر خود مبر تا روزی شیخ احمد همچنان با یا ران  
 بهم در مسجد میرفت در آن راه یک مریکه رالت میکرد شیخ احمد با یا ران بهم رسید که در گرد  
 او حلقه کرده با استاده آن مظلوم را از آن لت باز خرید درین میان شیخ علی شوریده در رسید

شیخ احمد چون اورا یہ دیکھتے تھے کہ اس کا نام ایسا ہے کہ ہم اس کا نام نہیں دے سکتے تھے  
 حکایت درین افتاد کہ شیخ احمد ہروالی مرید کہ بود فرمود کہ واللہ اعلم مرید کہ بود بعد ازان  
 فرمود چنین گویند کہ اورا نعمت از فقیہ مادھو رسیدہ بود و این فقیہ مادھو امام مسجد جامع  
 اجمیر بود و فرستادے شیخ احمد ہندوئی می گفت در عہد جوانی آواز کے خوب داشت ہندو ہیا  
 خوش گفتمی چون فقیہ مادھو ہلشنید گفتم چنین آواز کے کہ تو دارے درایغ باشند کہ  
 در سر دو ہندوئی خراج کئے فقیہ مادھو فرمود کہ قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن یاد گرفت مرد  
 اہل ہم بود خواہ ذکرہ اللہ بالشیر این نیز فرمود در ان سلسلے کہ واقعہ شیخ قطب الدین بختیار  
 بود رحمۃ اللہ علیہ شیخ احمد نیز در ان مجلس حاضر بود و حکایت واقعہ شیخ قطب الدین  
 در سیاق اوراق آمدہ است لختی سخن در ویشان بدایون افتاد فرمود در بدایون دہلی  
 بود کہ اورا عزیز بشیر گفتندی آواز بدایون در دہلی آمدہ بود بخدمت مولانا ناصح الدین  
 بسرقاضی حمید الدین ناگور کے رحمۃ اللہ علیہ خود است تا از خرقہ لبتا ہم میرین فیض بخشی کرد  
 در ویشان را بر سر عرض سلطان برد درین میان ہر کسی صفت مذہبیت آب عوض سلطان  
 می کرد آن عزیز بشیر کہ طلب خرقہ آمدہ بود چون عوض سلطان را بدید گفتم این سہل  
 عوضی است عوض ساغر کہ در بدایون است ہا زین عوض است خواہ محمد کریم انجام حاکم  
 بود چون سخن از دی بشنید مولانا ناصح الدین را گفتم کہ این را خرقہ مدہ کہ این گزاف گوئی  
 است مولانا ناصح الدین ہچنان کرد اورا خرقہ نداد از ہنجا حکایت خواہ عزیز کو قول بدایون  
 افتاد فرمود مرد کے بود مرید در ویشان و بیونہ شیخ ضیاء الدین کہ در بدایون بود بدہ  
 داشت گاہ گاہ از در ویشان باد آور دے و در ویشان را در بار گاہ فرستادی و  
 ماجر کردے و موج گفتمی ہم در بدایون در جوانی شہادت یافت در باب از فرمود

روزی من در طرقت ایستان بدایون که آن را لکھی الوگوید رفته بودم این عزیز کوکوال زی  
درخت نشسته بود و دیده کشیده چون از دور مرادید فریاد کرد گفت مرحبا بیائید من می ترسم  
نباید که اینجا کند چون رفتم مراب تعظیم تمام بپوش خود نمیشاند طعام خوردم باز گشتم مولا نا  
سراج الدین حافظ بدایونی سلمه الله تعالی حاضر بود عرض داشت کرد که من لیس له شیخ  
فتیحه شیطان حدیث رسول الله است فواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قول مشایخ است  
مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یفعلی الا بفتح ابداء حدیث رسول الله صلی الله علیه  
وسلم است فرمود که اینهم قول مشایخ است آنگاه ذکر درویشی در افتاد که او اگر کسی را بگوید  
که باشی پیوندی نمودی گفتی که آن در بدی کسی نه نشسته بنده عرض داشت کرد یعنی وزنی  
ندارد فرمود غیر معنی آن باشد که هر که پیوند شیخ میکند فردا قیامت اعمال آنرا در بدی  
پیر می نهند پس کسی که مرید کسی نباشد گویند فلان در بدی کسی نه نشسته است یعنی پیر نمی  
داند الحمد لله رب العالمین سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت  
دستبوس رسیده شد چون تشریف بود و آمد و شرف خلق بیشتر بود و طعام زمان زمان  
می آوردند در آن حال بر سبیل مطابقت فرمود که درویشی را پرسیدند تو از کلام الله کدام آیه را  
دوست داری گفت اکلها و اشربها فامره فرمود که اکل است و اکل است و اکل است  
اگر است بعد از آن بیان این هر چهار کلمه فرمود که اکل مقصد است اکل چه بخورد اکل کما  
کره الله اکل یک لقمه درین میان عزیز می بیاید و پیر کی خود پیش آورد و نشسته آنگاه عرض  
کرد که این پیرک من است تخم این بقل مبارک خود بنویس تا بگردد این خدای تعالی  
او در قرآن روزی کند فواجه ذکره الله بالخیر تخم او بدست مبارک برفت آنگاه فرمود که  
هر که چیزی برای برآمد کار کسی بنویسد اگر قلم او آسانی برود در جریان قلم در تالی نباشد

۲۲۲  
در بدی کسی نه نشسته است  
یعنی پیر نمی داند

در بدی کسی نه نشسته است  
یعنی پیر نمی داند

آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم به خوارى رود و کشتی باشد در آن کار هم درنگی و کشتی باشد  
 آنگاه فرمود که این غطیه است هر چه از بینا فراموشی باشد اظهار کردن او را روا باشد در میان  
 حکایت خواجه شاهی در افتاد فرمود که او را در دیوان رونقی پیدا شد و همه خلق رو برو او  
 و هر جا که میرفت مساجد جمعیت میشد و آن خواجه شاهی مردی سیاه قام بود پهلوان عهد درویش  
 بود و او را محمود بخاشی گفتند و وقتی خواجه شاهی را گفت ای سید گرامه نیک گرم کرده خوشتر  
 خوابی شد همچنان شد که او گفت خواجه پهلوان جوانی برکت لختی حکایت درویشی افتاد  
 فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات دیوانه با خشم  
 و اصل و صاحب کشف من دآن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم در یک حجره می نمودیم  
 وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند و میگذاشتند که کسی مان حوض  
 پای نهد مرا بانگایان آن حوض آشنائی بود مرا بگذاشت تا در آن حوض وضو ساختم  
 بعضی عورات که آب بر کردند آمده بودند ایشانرا نگذاشتند که بای در حوض ننهند تا زالی برین  
 درویش آمد و گفت این سبوی پر آب کن و بده آن درویش گفت سبوی آن را بر کرد  
 و دادم عورتی دیگر آمد و سبوی من را ده گفت این را هم پر آب کن و بده آنرا پر آب کردم  
 همچنین چهار پنج سبوی پر آب کردم و آدم الغرض چون از آنجا باز گشتم حجره آدم آن دیوانه  
 خفته بود من در آدم دلت نما در آمده بود و خواستم تا نماز گزارم بیکسری بنگفتم دیوانه بیدار شد  
 مرا گفت این چه غلبه و شورا در ده کار همان بود که سبوی آن عورت پر کرده داده و لقمه شد  
 رب العالمین نخبینه دوازدهم ماه شعبان ستمه صلیع عشر و سبعا ثه دولت پانجم  
 حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غلبت سبب آن بود که بشکریه بگیر رفته بودم  
 چون نخبینه مذکور رسادت پانوس بدست آدم رحمت و شفقت بسیار فرمود از شدت

چنان قلم به خوارى  
 فضا انکسار  
 مدست و عیس

از حمت راه پرسیدن گرفت و بنده دلازمی خراوان از رانی داشت لمح که عقیق و رفیق بنده  
 اندک مایه ز حمت داشت همچنان باز حمت بهم بقدر بوسی رفته بود به صاحب بنده  
 در بنده گی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرض داشت کرد که بنده را در راه سبب حمت  
 او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی باری که برابر اینکس در رود چون او را رنج  
 رحمتی حادث شود واجب است تقدمات و بجا آوردن و مراعت احوال او کردن است  
 انجمنی حکایت فرمود که ابراهیم خواص روح دائم در سفر بودی در هیچ شهر حل و مقیم نبود  
 هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز بر موضع دیگر رفتی عمر او بهرین نوع مضروب بود  
 جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با من مصاحب نتوانی بود من کمی  
 درین شهر باشم و گاهی در آن شهر گاهی بی برگ و گاهی بی برگ تو با من نتوانی بود  
 جوان بدان سخن باز به استیاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جدا بسیار کرد ابراهیم خواص  
 داد القصد ابراهیم خواص هم بدان قرار از شهر لشکر میگشت هر جا که می بود که از چهل روزی  
 بود تا رسید بموضع آن جوان را ز حمت شد خواج ابراهیم رحمه الله علیه سبب حمت او را در  
 موضع بماند بعد از آن روزی آن جوان از روی نان و ماهی شد و با ابراهیم خواص گفت  
 ابراهیم را حمار بود که گاه گاه بران سوار شدی جز آن هیچ وجهی خرج نداشت آنرا بفروخت  
 و آن روی آن جوان همی کرد چون چند نیمی بگرفت این جوان اندک مایه صحت یافت خواج ابراهیم  
 خواص رحمه الله علیه عریضت سفر کرد جوان با او گفت آن دراز گوش خود مراده تا بران شود  
 شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد صورت حال بگفت که آن دراز گوش بفروختم و  
 برای تومان و ماهی مرتب کردم القصد از آنجا بطریق روان شدند سه روز خواج ابراهیم آن  
 جوان ابر گردن خود برداشته بود مقصود خواج ابراهیم که الله بالجبر این حکایت حسن معیشت بود و باب

هم صحبنا چون این حکایت تمام شد حکایت رحمت خود تقریر کرده این خبر ناخوش آن حضرت  
 هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود یعنی عرض داشت کرده شد که چگونه بود فرمود که اری است  
 دوازه رحمت دیدیم رحمتی عظیم شد تا مردی را بیا دروند که او در بر دهن علامت سحر چهار  
 دخت انقضه آن مرد بیا پیش در خانه و والی آن میبشت و هر بار قدر گل از زمین بر میشت  
 و بوی میگرد در زمینان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بجا دید بجا فتنه علامت سحر پیدا شد آنگاه  
 اندک مایه حقن پیدا شد درین میان آمد و گفت که من آنقدر چهارت میدارم که اگر مگویند  
 آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر بمن رسانیدند فتنه زنهار و از منعت کینه تا گفت  
 هر که در من از عفو کردم در زمینان عرض داشت کرد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله  
 سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آری آن سحر بر دهن آمد و طالع را که این حرکت کرده بود  
 در یافتند و ایشان را اهل اجد و هنر و متصرفاتی که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین  
 قدس الله سره العزیز فرستاده اند عرض داشت کردند که چه میفرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که  
 ایشان را من عفو کردم بگذارید نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر  
 کرده بودند چون معوذتین منزل شد شرفات رفیع شد امیر المؤمنین علیه بخدمت رسول علیه السلام  
 عرض داشت کرد که اگر قرآن باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزخم رسول علیه السلام  
 فرمود که چون خدا عذوبل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم ازینجا حکایت عمر خطاب  
 رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منیر بر آمده بود در آنجا خطبه گفت که بدانید که مرگ من نزدیک  
 رسیده است و این معنی از که است نمیگویم از آن میگویم که من در خواب دیده ام که مرگ من  
 بیامه است و دوبار مرگم زنده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل  
 میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هفت و دیگر شهادت یافت غلام بنیره ابن لولونام

نیکو کردن مردمانی  
 سلطان المشايخ  
 و انصاف

فکر شهادت خاتم النبیین

او را در محراب تیغ زد چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمقتاد غلام بیرون آمد و نه تن را  
 را بکشت بعد از آن خود را بکشت هنوز از امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمقتی دم مانده بود  
 این خبر بدور ساندند که آن غلام چند کس را بکشت و خود خود را بکشت امیر المومنین عمر  
 رضی الله عنه فرمود لجمه خود را خود کشت باری او را از برای من نکشتن ازینجا حکایت را که  
 علی کرم الله وجهه فرمود که او را عبد الرحمن بلعم کشت و آن چنان بود که او با سلاح در میان  
 امیر المومنین علی رضی الله عنه افتاد و با علی هیچ سلاحی نبود علی پرسید بر که اندازی با یا بکشت  
 گرفت تا بگذرد و بر که آید آید آنجا که رشتانی بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود  
 سوی که رستان کرد و تمام یکی آواز داد و مقتاد تن بدین نام از گوشت آواز داد و باز از امیر المومنین  
 علی رضی الله عنه چنان آواز داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدین نام آواز داد و باز چنان آواز  
 داد که ای فلان بن فلان بن فلان یک تن بدین نام آواز داد و امیر المومنین علی رضی الله عنه  
 عنه از و پرسید که پایاب کجا است آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده امیر المومنین علی  
 کرم الله وجهه در آب درآمد و گذار شد و عبد الرحمن بلعم نیزه مقتاد بشنید و همچنان در میان  
 کرد چون گذار شد گفت ای علی نام این همه مردگان را دانستی و نام عبد الرحمن بن عثمان را دانستی  
 که پایاب کجا است امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که میدانم ولی نخواستم که بحال من  
 مطلع شوی انقضه امیر المومنین علی رضی الله عنه ایستاد و عبد الرحمن بیاید تیغ گذارد و امیر المومنین  
 علی رضی الله عنه فرمود گفت فترت در باب الکعبة آخرین سخن امیر المومنین رضی الله عنه این بوده است  
 بنده عرض داشت کرد که عبد الرحمن مسلمان بوده است فرمود آری مسلمان بود و طرد و محاربه نکرده بود  
 بنده عرض داشت کرد که مقتاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و طرد و محاربه  
 نکرده بود رسول بود علیه السلام او را قواهری بود نام او ام حبیبه گفتی که رسول بود و طرد و محاربه

در کتابت حضرت علی  
 علیه السلام و جبه



نیز

علیه و سلم بعد از تقریر این حکایت چون بحدیث شصت و نهم رسیده بود و از آنکه در آن وقت عذر داشتی نوشته بودم  
 بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز دین رباعی در قلم آورده بودم رباعی  
 از آن روی که بنده تو داند مرا + بر مردک دیده نشاند مرا + لطف عامت عنایتی فرمود است  
 و در نه کسم خلق چه دانند مرا + بعد از آن چون بخدمت شیخ بیستم از آن رباعی یاد کرده فرمود که من  
 آنرا یادگر فتم و الله اعلم بالصواب و در شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت با محراب  
 بدست آمد بنده را یکی از مریدان مخدوم درد یوگیر سنه چهل و شش کالی داده بود و گفت که این را  
 بخدمت مخدوم جهاننیا برسانی دعای من عرض وادی بنده بر حکم وصیت او آن سنه چهل و شش  
 برد و صورت حال باز نمود و حاجه ذکره الله با بخیر بدست مبارک خود آن سنه چهل و شش بدست  
 بعد از آن حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج  
 باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورد و بود از نقد و جنس بسیار درین میان  
 بیاید و گری از جادو کننده خود بکشاد یکدم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدم بستد و بالای آن  
 تخمه دهد یا نهاده آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که شمارا هر چه بیاید از تخمه و خدمتی بگیریم  
 هر یکی بر میجو است و نقدی و صره کالای بهتری بر میگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب القدر  
 حاضر بود و اشارت کرد که تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدم که زلال آورد  
 بود و برگشت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی برین حوت بنده خست  
 کرد که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود که خیر او مرید شیخ ابوسعید تبریزی  
 بوده است چون پیر او در پرده شد و بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمت نماید که در کعبه بیج بنده و  
 مریدی را میسر نشود تا بمحضین گویند که شیخ شهاب الدین هر سال از بغداد به سفر حج و قتی میسر شده بود

و نصیحت تو شد که از برای او بر میداشتند موافق مزاج او نبود زیرا که او بر سر شده بود و نشسته  
 سر شده موافق مزاج نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگرانی و  
 رنگ بر سر کرده و سر و آتش در آن کرده چنانکه سر او هنوز و تا چون شیخ طعام طلبیدی گرم  
 بودی از اینجا برگی شیخ ابو سعید تبریزی که شیخ جلال الدین بود بیان فرمود که شیخ  
 بزرگوار بود تا که دنیا را به چشمه چنانکه مشیت احوال او در دم بودی و از کسی چیزی نگرفتی تا این  
 بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود و یاران او بجز پزیده و هندوانه اظهار کرد  
 و گذر این خبر به والی آن شهر رسید گفت چون او از ما چیزی قبول نمیکند نقد اندر پیش  
 و به خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگویند که اندک اندک بمحض رسانند و به پیش شیخ بگویند  
 حاجبی بیاید و سیم بخادم رسانند و وصیت کرد چنانکه مصالحه مدتی خرج کفایت شیخ بگویند  
 که از کجا است آنقدر چون سیم بیاید و خرج کرد آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت پیدا  
 یافت خادم را پیش طلبید و پرسید که طعامی که شب بیا آوردی از کجا بود خادم متواضع  
 که بنامان دارد و صورت حال باز گفت شیخ فرمود که آنکس که آن سیم آورد چگونگی آمده و قدم او  
 کجا را رسید گفت که همچنین آمد و همچنین پانزده فرمود که هر کجا که قدم او رسید است آنقدر  
 بجا و نه بگفتن و گل برون آوردند و خفته آن خادم را با آن سیم بهماز خانقاه برون کرد  
 از حال ترک شیخ ابو سعید تبریزی برین نوع تقریر کرد تا فرمود که شیخ شهاب الدین را بسیار  
 شوق رسیدی و او هم چنان خرج کردی تا وقت وفات او آمد و پسر داشت او را عمار  
 گفتندی حال او بجا شیخ هیچ نمی دانست بیاید از خادم کلیه خواند طلبیدن گرفت خادم  
 در آن مضائق می نمود که این ساخت چه ذوق است شیخ در حالت نزاع بود که این  
 سخن در گوش شیخ رسید فرمود که بگوید او را بدو پسر بگوید بر گویند از باز کرد و شش میانه

شیخ شهاب الدین

۳۰۰

بیش موجود نبود آن نیز بر شیخ فرج شد و الله اعلم بالصواب چشمتبه چهارم ماه مبارک  
 رمضان کسبت میامنده شد که کور سعادت با بخوس رسیده شد متعلی بیاد خواج  
 ذکریه گفت با الخیر از حال او استنشانی کرد گفت من تحصیل کرده ام بدرستی آمده است  
 میگویم نامرانی و فرغنی حاصل آید چون او بازگشت خواج ذکریه الله بالخیر این دو صراف  
 بودند بان مبارک را ندانم شعر در وصف حال پس سره است ۴ چون بخوابش رسیده  
 سحره است ۵ آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون بخوان میکنند و بر کسی میسر  
 سخت به ذوق است و علم نیز همچین نفس خوشش پس شریف چیزی است اما چون  
 آنرا کسبی سازند و بر پایسر وند عزت آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان بود  
 و یک بندوی برابر خود آورده گفت که این برادر من است چون هر دو نشستند خواج ذکریه  
 الله بالخیر از آن غلام پرسید که این برادر تو هیچ میل به مسلمانی دارد او عرض داشت که  
 که او را تحت اقامت بخت این معنی آوردم تا برکت نظر خدوم مسلمان شود خواج ذکریه  
 بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفت کسی دل نگیرد اما اگر صحبت کجی  
 بیایم امید باشد که بر برکت صحبت او مسلمان شود بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت  
 بابیر الموشین عمر رسید او را بابو شایان عراق صفات شد با دشاه عراق گرفتار او شد  
 او را پیش عمر آوردند فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق بنوازدانی دارم آن بادشاه  
 گفت که من اسلام نخواهم آورد و عمر فرمود اما الاسلام اما السیف اگر اسلام قبول کنی  
 یکشتم بادشاه گفت بکش من اسلام قبول نسکنم عمر فرمود تا شیخ بیاد در میان را بخواند  
 این بادشاه عظیم کیش بود نیک طایفه چون آنحال معانه کرد روی سوی عمر کرد و گفت متشغله ام  
 بگو که مرا آب بدین عمر فرمود که بیاد نآب درآوند شیشه کرده آورند بادشاه گفت که من این

عمر که در میان بادشاهان بود  
 و در میان بادشاهان بود

آوند آب نخورم عمر گفت که او بادشاه بوده است و برای او آب و رآوند زهر و لقمه کینه و میان  
 همچنان که دهم نه خود و گفت برای من آب درآوند گلین کنید و بیاید کوزه گلین بر آب گردند  
 بیست او دادند روی سوی عمر کرد و گفت با من معاينه کن که تا من این آب را نخورم سر نه کشی  
 عمر فرمود عهد کردم که تا این آب نخوری ترا نکشم آن بادشاه کوزه بر زمین زد کوزه شکست آب هم  
 بر سخت آنگاه عمر را بگفت که من این آب نخوردم و تو عهد کرده که تا این آب نخوری مرا نکشم اکنون  
 مرا امان باشد میرالمونین عمر رضی الله عنه از کیا است و تشجب ماند فرمود که امان ادم بعد از ان او را  
 مصداقت یاری فرمود که آن یار رعایت صلاحیت و زیادت بود چون بادشاه عراق او را خاندان  
 بردند و با او چند گاه برآمد صلاحیت صحبت آن یار را فرکر و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش و طلب  
 تا امان آرم عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد سلطان شد چون او اسلام آورد و عمر رضی الله عنه  
 فرمود که اکنون ملک عراق تو می دهیم بادشاه جواب داد که ملک مرا کار نمی آید مرا از کس عراق  
 یک ویدی خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بدیم بدین میان بادشاه گفت  
 که مرا درمی بیاید خراب تا من آنرا آبادان کنم میرالمونین عمر کسان را در ولایت عراق فرستاد  
 و در جمله عراق نفوس کردند هیچ ویدی خراب نیافتند میرالمونین عمر با آن بادشاه صورت حال  
 باز گفت که در جمله عراق هیچ ویدی خراب نیافتند بادشاه گفت مقصود من ازین حرفه آنست  
 که من عراق بچنین آبادان تو قلیم میکنم اگر موفقه خراب شود فرمای قیامت جواب آن  
 تو کوئی فواجه ذکره الله بانجر برین حکایت چشم بر آب کرد و بگریست و بگریست و گفت  
 بادشاه عراق استخوان بسیار فرمود آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت و اسلام و اسلامان  
 حکایت فرمود که عیودی بود که در جوار خانه فواجه با یزید بسطامی قدس سره العزیزه خانه داشت  
 چون با یزید نقل کرد آن جود را گفتند که تو جزو اسلامانی شوی جود گفت چه سلمان شوم

این حدیث در  
 کتاب...

اگر احکام آنست که با برید و داشت از من نمی آید و اگر نیست که شما و او بر این اسلام  
 عاری می آید سه شنبه است و هفتم ماه مذکور دولت پانجوس به است آمد بلج که  
 عقیق خدنگار من است قدیمی نبات پیش آورد دیگر عجزه او را عقاری شده بود  
 خواج ذکریه الله یا خیر معلوم شده بود که این بلج چهار عجزه دارد الخضر چون نبات  
 وید فرمود که چیست بنده عرض داشت کرد که عجزه او را عقاری شده است خواج ذکریه  
 یا خیر روی سوخت او که فرمود که هر که را پاک دختر باشد او را حجابی باشد از دوزخ  
 ترا نزد چار است آنگاه بر لفظ مبارک را اندک از النبات مراد و رگفت به  
 دختران را دوستی باشد در رزق آنگاه حکایت مقرر فرمود که چون آن کوکب نکشت  
 مهر موی طعن کرد که چرا نفی زکیه را بکشتی مقرر فرمود از اذاعت حال او خیر بود و جواب آن  
 بخت انقضه بد آن کوکب را بعد از قتل آن بسرق تعالی دختر می داد که هفت صاحب  
 ولایت از او تولد شدند بعد از آن خنده را بر سید که نماز خواند کجا میگرداری بنده گفت در  
 خانه میگردارم اما ایست فرمود که چه میخواهد بنده گفت فاتحه و خلاص فرمود که نیکو است آنگاه  
 فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز من خواندی شیخ پیر شده بود ترا هیچ  
 حسنه کردی بمن فریضا لیساده کردی باکی نماز داشت سه کردی آنگاه نام بزرگ  
 گرفت که او گفت که من یک لقمه خورم و چشم بهتر از آنکه بفرم و شب قیام کنم بعد از آن  
 که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی چون قصد کنم کردی یا حجامت یا پ آب می آید یا خیر روزه داری  
 بعد از آن حکایت شیخ بهار الدین ذکر را قناد روح که او را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت  
 بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک را اندک که کلو من الطیبات و اعطوا الصلوات گفت  
 او از آنها بود که این آیه در حق او درست آمدی شنبه یا جمعه چهارم ماه شوال

بسم الله الرحمن الرحیم

در این روز

بر حجت طفل

سنة المذکور دولت پانجوس بدست آمد سخن در محبت اطفال افتاده بود فرمود که رسول  
صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی آنگاه حکایت فرمود که وقت  
رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را دیدم در میان کودکان نزد یک او خند و یک دست  
زیر زنج او بنهاد و یک دست بر سر او کرد و قبیل و جهه درین میان بنده عرض شد که گفت که  
حکایت گویند که رسول صلی الله علیه وسلم برای خاطر امیر المومنین حسن و حسین آواز شکر کرده است  
فرموداری این حکایت مشهور است و مسطور در این لفظ بزرگان مبارک را ندیدم که نعم الحجل علی  
آنگاه حکایت فرمود که امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بولایت امیر  
گردانیده بود و مشای بنام او در قلم آورده دیدم تسلیم کرد و در انتظار راه آن امیر المومنین رضی الله  
عنه خردی را در کنار گرفته بود مرا عتی و شفقت مینمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من و فرزند  
دارم هیچ کدامی را از این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نمایم عمر گفت آن مثال قطع که  
ترا داده ام مراده آن یار مثال بدست عمر داد عمر رضی الله عنه آن کاغذ را بآیه کرد و گفت  
ترا بر خردگان شفقت نیست بر نه بندگان از کجا خواهد بود و الله اعلم چهارشنبه شب جمعه ماه  
قوی الحکم سنة المذکور دولت پانجوس حاصل گشت آینه بیامد و خبر داده که الله بالجبر  
فرمود که از کجای می گفت از دار الخلافت او از لشکرها می که در سری بود از آنجا آمده بوده است  
چون آن مواضع را در دار الخلافت نام شده بود گفت از دار الخلافت می آیم از شبستان این  
نام حکایت بغداد در افتاد فرمود که بغداد را اول مدینه منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه بود  
تمام بغداد را او بنا کرده است بعد از آن فرمود که بغداد را مدینه الاسلام هم گویند درین میان  
سخن در اولیای حق افتاده حال محبت ایشان آنگاه فرمود فردای قیامت معروف  
کرمی رحمة الله علیه در عرصه غصبات حاضر آید همچنین نمایستی طایف خلق حیران را

در عین غلبه و غلبه

او روز قیامت

پرسید که این چه کس است آواز شنود که این مست محبت است این را معروض کردی گویند  
آنگاه معروض کردی که اگر فرمان شود که در بهشت در آید گویند من ترا از برای بهشت در بهشت  
بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا مسل نور در و کنند و او را کسان در بهشت بر نیکی از حاضران ال  
کرد حضرت در نهایت عظمت و بانی فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت قربت باشد  
خواجہ ذکریہ اللہ بالبحیر فرمود که این بربان راست نیاید و این مسئله مخفی نیست بنده عرض بهشت  
کرد که لفظی مناسب این حروف یادی آید که عشق را ابو حنیفه در س نکرده چون بنده این  
مصراع گفت خواجہ ذکریہ اللہ بالبحیر دوم مصراع فرمود که مصراع شافعی را در ردایت  
نیست و اللہ اعلم شبیه سیم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائة دولت پانچ  
حاصل آمد سخن در فضیلت علم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت علم موصوف او را گفتند که  
لحا این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد عالم  
صاحب قرأت رضی اللہ عنہ از بهر رسیدن که چیزی از اوصاف علم بگو گفت وقتی او جلب صحر  
بود از نادانی دور سفیسی با او سفا هست کردن گرفت و نامش را می گفت عالم هیچ نیگفت و  
جواب هم نمیداد آنگاه که نزدیک شهر رسیدن سفید پنهان بدید گفت چون مردمان رسیدند عالم  
روی وی کرد و گفت ای خواجہ یار گرد اینجا مردستان و دشنامان بسیار اند نباید که بد گفتی  
بشنود و ترانیدی بلاد سازند تعبده آن بزرگ از علم او حکایت دیگر گفت که وقتی من مسجد  
او نشسته بودم و شاگردی چند خبر میخیزاندم او فائده می فرمود ما لعل می کردیم عالم غور اینجا  
گرفته بود و نشسته کرد و از او در آورده همچنان فائده می فرمود و درین میان یکی بیاید و گفت  
که بجز ترا بکشتن فرمود که کشت گفت علم ترا دکان تو میگردان ایشان خصوصت شد و خصوصت  
گشته شد ما هم گفت بروید بر فلان کس نماز اگر اید و در فلان موقع و فن کنید این سه کلمه

بلغت بازندگی سیصد و شصت و شش سال و گفت شما چه میخواهید بخوانید آن بزرگ سگود  
 پنج نفر در روی او پیدا شدند آن جامه که خود را بدان گرفته بود از خود جدا نکرد و بهشت  
 دیگر نرفت و همچنان بسبب آن مشغول شد بعد از آن خوابه ذکره الله بالخیر فرمود که اله  
 میان صحابه ابو بکر رضی الله عنه بکلمه خود میباید تا وقتی یک فحاشی یا بد چیزی گفت  
 و لعین طعن کرد او بگو گفت ای خوابه چند آن جامه که در من است ترا چیزی سهل روشن  
 شده است چون خوابه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد وقت آن شد که حاضران  
 برگردانیده عرض داشتند که در آنچه بنده بخیر مستبیر خود کرده و در خانه بیشتر در یاد  
 پیروز خود باشد یا آنکه همه رو پیش پیروز باشد و از محبت پیروز خوابه ذکره الله بالخیر فرمود و بر آن  
 کسی است که در یاد پیروز و محبت پیروز اگر چه بصورت ظاهری دور بود بعد از آن این مصرع  
 بر لفظ مبارک را ندع پیروان درون بر که درون پیروان به آنگاه این حکایت فرمود  
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت قطب العالم حضرت  
 شیخ قطب الدین نور الله مرقدہ رفتی بخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عولیان دیگر که ایشان  
 پیوسته حاضر بودند آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین  
 نزدیک شد بزرگی را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است و از انضای آن بود  
 که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ بدر الدین را هم اما در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل  
 خواهد کرد فرمود که این جامه من عصا و مصلای ثقلین چوبین شیخ فرید الدین و چند خوابه  
 ذکره الله بالخیر میفرمود که من آن عصا و جامه را دیده بودم جامه دو تایی بود و زنی الغرض  
 آن شب که نقل حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فرید الدین در بامی  
 بوده است رحمة الله عليهم همین شب شیخ فرید الدین میفرمود در خواب دید که او را

بزرگ سگود  
 فی الله

بزرگ سگود  
 فی الله



در حضرت میخوانند و دوم روز آن شیخ الاسلامی و آن شد چهارم روز در شهر رسید فاضل حمید الدین  
ناگوری در حیات بود آن جامعہ نجدت شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین آورد طبیب شد  
شیخ دو گانه بگذارد آن جامعہ میخیزد و در خانه که قطب العالم حضرت قطب الدین می بود بیامد  
سه روز پیش آنجا میبرد و بیست روز بود از طرف هاشمی مدد و سبب آید نشان آن بود که  
اورا بچه شیخ ده خانه قطب العالم حضرت شیخ قطب الدین ساکن شد در سر جنگ نام یک بود او را هاشمی  
آمد مگر در پنجاه دوسه بار بیامد و در بیان را با یکدیگر و یکروز نجدت شیخ از خانه بیرون می آمد این سرنگ  
بیامد و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چرا میگری گفت سبب آنکه شاه هاشمی  
میبود و ما شهادت آسان میدیدیم این ساعت دیدن شهادت شوار است شیخ همان ساعت  
با مادران گفت که من بادی هاشمی فوایم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است  
تو چرا بجای دیگر میروی شیخ فرمود که فعیت که مرا روان کرده است در شهر همان و در بیابان همان  
و اندر اعلم شنبه سوم ماه ربیع الآخر شد که در بشارت و ستبوس سیده شد سخن در حسن  
عقیده مریدان افتاد و نگاهداشتن نفس مبارک پیر درین میان حکایت فرمود که فاضل  
حمید الدین ناگوری را بنیسه بود مشرف الدین لقب ساکن تعبیه ناگور او را بهای آن شد  
که نجدت شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیزه ارادت آورد بدین نیت که  
ناگور روان شد او را کنیزکی بود در قیمت صد تنگه کم یا بیش آن کنیز که خواجہ خود را گفت که  
چون نجدت شیخ الاسلام رسی و امانت آری نزدگی من هم عرض داری یک دستار چکشیده  
بده و داد که این خدمتی من رسانای القصد چون مولانا مشرف الدین نجدت شیخ الاسلام  
رسید و ارادت آورد بعد از دریافت آن دولت عرضداشت کرد که مراد خانه جاریه است  
او روی بزمن آورده است این بگفت و دستار چه که او فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام

شیخ حمید الدین قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند که خدا بیش از آدمی از هر چون  
مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که چون بر لفظ مبارک شیخ رفته است  
که خدا بیش از آدمی در حقیقت هست که او را از او خواهد شد اما آن کینه گشمتی است  
تو انم آزاد کردن او را بفرود خشم باشد که آنکس که بجز داد از او کند چون این الله شکر کرد  
یا در در خاطر او گذشت که اگر آن کینه در خانه دیگر آزاد شود پس ثواب او را با خود  
چرا آزاد نکند این نیت کرد بخندست شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم و الله اعلم  
یکشنبه هجری دهم ماه و سینه مذکور دولت دستبوس میسر آمد سخن در محبت و عداوت  
دنیا افتاد بر لفظ مبارک راند که خلق بر سه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست  
دارند و همه روز و ریا دار آن باشند و در طلب هم چنین بسیار راند و دوم آنست که دنیا  
را دشمن دارند و ذکر آن بمنزلت کنند و یکبارگی عداوت مشغول باشند نوع سوم آنست که  
دنیا را نه دوست دارند نه دشمن و ذکر آن بجهت و عداوت نکنند این قسم به هر دو وجه از آن  
حکایت فرمود که مردی بر راجعه آمد و نشست و دنیا را بسیار گفتن گرفت و بعد از آن گفت که ثواب  
دیگر برین نیائی تو دوست دنیا مینائی زیرا که ذکر آن بسیار سبکی از اینجا از نسبت ترک دنیا  
سخن در روشی افتاد که طرف کتبسل و کرام بودی او را شیخ صوفی بدی گفتندی که او را که عظیم  
بوده است تا بغایتی که جامه هم نه پوشیدی بنده عرض داشت کرد که او دست پیر گرفته بود فرمود که  
بعد از آن فرمود که اگر ادای سیری بودی ستر عورت بفرمودی از اینجا معلوم شد که او سیری نشست  
انگاه فرمود که او را بسیار گزاردی و گفتی که چنین خوش جای که بهشت است دلخواه که او را  
نماز نیست و برین بیان بنده عرض داشت که اگر سیری باشد دنیا و او را شاید که مریدان را  
از محبت دنیا منع کند خواهد کرد الله یا بخیر بر لفظ مبارک راند که اگر منع کند مؤثر نیاید

زیرا که لسان قال است و لسان حال چند نصیحت بر لسان حال منوثر آید چون لسان حال  
 نباشد لسان قال اثر نکند لختی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه در  
 که او وقتی مندی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته بر خود داشتی و بر کتفا گرفت تا وقتی در خواب بود  
 و آن مندی را جانب پای او بود ناگاه پای او بدان سید چون بیدار شد فلحق اضطراب بید  
 اندازد نمود تا بغایتی که میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت در بره و ناست و اندو  
 خواهم بود از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز خرقه  
 یافته ام آن کلیم خرقه حبشی و آن کلیم هندو زبان است الغرض چون از جود هن جانب پای می آمدم  
 آن خرقه را برابر خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق تارسیم بموضع که اینجا سیم قطاع  
 بود یاران بر من فرود گرفتند من و آن رفیق زیر درختی ایستادیم درین میان هندوئی حید  
 هم از آن بابت که می ترسیم پیدا شده مقابل ما آمدند من تلفت شدم سبب آن جامه که من  
 بود و در دل کردم که اینجا داده شیخ ما است اینها نتوانند که از من ببرند باز در خاطر گذشت که  
 اگر بر زمین باری پیش در دیار آبادانی نباشم ساعتی خدا از آن هندوان یکی بکطرف یکی طرف  
 دیگر همه متفرق شدند و رفتند و ما را هیچ نگفتند ما سلامت آمدیم لختی سخن در جمع و خرج دنیا  
 افتاد فرمود که دنیا را جمع نباید کرد اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که بدو مستر عورت باشد رو است  
 از یاد دل نمی شاید هر چه میرسد خرج کنند و ذخیره نگند نگاه این بیت بر لفظ مبارک رانده  
 ز را ز بهر دادن بودای پسر + ز بهر نهادن چه سنگ و چه زهر + انگاه مناسب این بیت  
 فرمود که خاقانی هم ملائم این معنی گفته است چون خواجہ نوحا به رانده از هستی زور کافی  
 آن گنج که او دارد پیدا که من دارم + درین میان یکی را مساو که فرمود مناسب این حکایت  
 فرمود که دشمنندی بود که او را نور ترک بگفتند که از اینجا جانب کعبه رفته بود و به اینجا

ساکن شد آنجا خانه ساخته بود در خانه نو شب که هر که در خانه من در آید و یا او سواک  
 نباشد آمدن او در خانه من حرام است سختی سخن در مکارم اخلاق در ویشان افتاد و  
 که شیخ ابو سعید ابو النخیر رحمه الله علیه و ابو علی سینا با هم دیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا  
 شدند ابو علی صدق را که ملازم خدمت شیخ بود بر او کرد که چون من از خدمت شیخ باز گردم هر چه  
 شیخ در باب من بگوید بر من بنویسی چون ابو علی باز گشت شیخ ابو سعید رحمه الله علیه پیچید  
 او بر زبان نه راند ندیده به نیکی و نه به بدی چون آن صدق میخ زد و نه تنبیر یک و نه از خدمت  
 شیخ پرسید و سوال کرد که ابو علی سینا چکار نه مردیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب  
 و بسیار علم دارد اما مکارم اخلاق ندارد صدق صورت این حال بر ابو علی سینا نوشت  
 ابو علی از آنجا چیزی در قلم آورد و نوشتی هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نوشته  
 ام شیخ بپایید که بگوید که فلان اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من اینکفتم که مکارم اخلاق  
 ندارند گفته ام که ندارد سختی حکایت قاضی مناج الدین در افتاد فرمود که من هر دو نوشته ندیده  
 او بر فتنی تار و زی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت رباعی لب برب لبران هوش کردن  
 و آهنگ سر و لعل شوش کردن + امروز خوش است یک فردا خوش نیست + خود را خوشی  
 آتش کردن + خواهد ذکره الله بالنخیر نیز فرمود که من چون این بیت شنیدم از خود نفتم بعد  
 ساعتی باز بخود آمدم بعد از آن از احوال او بیان کرد که مردی صاحب ذوق بوده است  
 وقتی او را در خانه شیخ بدرالدین غزنوی طلبید رحمه الله علیه و آن روز دو شنبه بود و وعده کرد  
 که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد در سماع آمد  
 و تار و دراع که پوشیده بود پاره پاره کرد آنگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی بر روی آتش گرفت  
 گفته است یکدوبیت بر لفظ میارک راند که یک بیت از آن یادمانده نه نو میگرد بر من نو میگرد

آمد برین سوزم برآمد نوحه گراش گرفت + آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدرالدین  
 را بشیر سرخ گفته از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالموید در افتاد رحمة الله علیه  
 بنده عرضه داشت که شما تذکیر او شنیدند فرمود آری و من در آن وقت کودک بودم  
 درک معانی چندان برادر نموده است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم که در مسجد  
 در آمد بغلین در پای داشت آنرا از پای کشیده بدست گرفت و در مسجد در آمد  
 و دو گانه بگزارد من سچکس او را زبردست او ندیدم دو گانه با راحت بگزارد و بر  
 بالای منبر رفت مفری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود و تبتی بخواند بعد از آن  
 شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابر خود نوشته دیدم هنوز سخنی دیگر  
 نگفته بود که این سخن در خلق در گرفت همه در گریه شدند آنگاه این دو مصراع بگفت  
 نه از عشق تو تو حذر نخواهم کرد + جان در غم تو زیر و زبر نخواهم کرد + این بگفت  
 نقره با از خلق برآمد بعد از آن دوسه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت ای مسلمانان  
 در مصراع دیگر این بیت یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز چنان بگفت که در همه جمع فر  
 کرد آنگاه قاسم مفری آن مصراع دیگر یاد او شیخ آن رباعی تمام بگفت و فرود آمدیم در  
 بزرگی شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی اساک باران شد  
 لازم گرفتند که دعای باران بگویم بر منبر برآمد و دعای باران بخواند بعد از آن دومی بگو  
 آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نه فرستی من پیش در هیچ آبادانی نباشم این بگفت  
 از منبر فرود آمد حق تعالی باران رحمت فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله علیه با او  
 ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقادی در حق تو را سخ است و میدانیم که تو با حق  
 نیاز می تمام است اما این لفظ بر چه گفتی اگر باران نفرستی من پیش در هیچ آبادانی نباشم

شیخ نظام الدین ابوالموید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد اما گاه سید قطب الدین  
گفت از کجا میدانستی گفت وقتی را با سید نور الدین مبارک نورالدین مرقدہ در پیش سلطان  
شمش الدین برای تبریر دست و زیر دست نشستن تراعی رفته بود من سخن گفته بودم که اند  
کوفته شده بود در آنچه ادعای باران فرمودند من بر سر روفته او رفتم و گفتم که مراد عای بابان  
فرمودند و تو از من کوفته اگر تو بامن آشتی کنی دعای باران نخواهم و اگر آشتی نکنی تو را ختم خوانم  
از روخته آواز برآمدن با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول  
سه شنبه مقرر دولت پانجوس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرض شد شست کرد که بعد از  
فرایش جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر است که جای بدل کنند یا نام خود  
اگر جاسی بدل نکند که است نباشد اما مقتدی که جاسی بدل نکند که است باشد چون  
خوانند که جای بدل کنند جانب چپای خود باید شد تا مقابلہ راستا قبلہ باشد و الله اعلم  
بالغیوب آدینہ میرزا شمس گاه مذکور سعادت پانجوس بدست آمد سخن در آن افتاد که  
خلق دست درویشان می بوسند و برکت می طلبند بر لفظ مبارک راند که مشایخ و  
درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می باشد مگر دست مغفوری  
بدست ایشان رسیده باشد بختم حکایت نفس درویشان افتاد که وقتی یکی از مردیان  
خواجہ اجل سمری رحمه الله پیش آمد و گفت که مرا هم سایه است که نظر او در خانه می افتد  
هر چنی که او را منع میکنم نمی شنود و مرا ایند امیر ساند خواجہ اجل فرمود که او را معلوم است  
که تو با ما پیوند داری گفت آری او را معلوم است که من از جمله پیوستگان خواجہ ام  
گفت آنگاه چگونه است که گردن مهره او نمی شکند چون خواجہ اجل چنین نفسی انداختن میرید  
بخانه آمدن هم سایه را گردن مهره شکسته دید پر سید از کجا افتاد گفت غفلت بود چو بین

پوشیده بود بلغزید بیفتا چمن واقعه شد سختی سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم  
چهار تن برهان لقب از ملک بالا در دهنی آمدن زان چهار برهان یکی برهان بلخی بود و  
برهان کاشانی دو برهان دیگر یاد می آیند الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است  
طعام و شراب یکجا می خوردند و تحصیل یکجا میکردند اول که در دهنی آمدن زان روز قاضی شهرت  
کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل مسئله فرمود این برهان مردی تنگ  
بود و کوته بالا چون او نکته با آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را  
عرفت همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عرفت شد الغرض  
این برهان مردی عزیز بود در آخر با از ابدال شد و خواجه ذکره بالبحر بر لفظ مبارک رانده که  
من او را دیده بودم هر روز بگاه از خانه بردن می آمدی پیاده و او را اراده سپ زیاد  
بود هیچ غلامی برابر خود نبردی و او را از خدمتگاران از صد زیاد بوده است او پسری  
قواله دین محمد لقب روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی ما و شما  
بسیار داریم هیچکس برابر تو نمی باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمت کنی و بر او کوزه  
آبی دهی نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت با ایچا اگر آنجا که من میروم  
غلام را داخل باشد اول ترابرم که پسری یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الاخره دوت  
و ستبوس بیست و آید چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرض داشت کرده که خواجه ادیس  
قرنی رضی الله عنه نازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این نظر  
میگردد هرگز که نماندی و دعای فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا رضی الله  
خواجه ادیس قرنی رضی الله عنه آن نازی فرموده است و سورتها تعین کرده و دعا همی کرده  
از کجاست خواجه ذکره بالبحر فرمود که منم یعنی از الهام هم باشد بعد از آن حکایت هم فرمود که پیش ازین

چون من از دلی بخت شیخ در اجودهن رفتی این مکه نام می خواندمی یا حافظ یا ناصر  
یا معین و این دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر نسبت رفتن خود بخبر مستطابان پاک  
خواتین از حق این سکه کلمه بگفتمی بعد از آن بعد از مدتی عزیز می مراد عای نوشسته داد و  
آن دعا نیست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک بوم الدین یا اک لعبد و یا اک استعین  
لختمی حکایت در احوال مشایخ افتاد بنده عرض داشت کرد که من سخنی شنیده ام همچنین میگویند  
که این کلمات خواجہ بایزید بطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تا ویلی نمیباید دل قرار  
نماید فرمود که چه کلمات است بنده گفت که چنین میگوید که اه گفته است که محمد من و و  
تحت لوای بوم القیمه خواجہ ذکره بالخیر فرمود که خبر او نگفته است این سخن افویست بعد از آن  
فرمود وقتی که او گفته بود سجانی ما اعظم شانی بعد از آن در آخر عمر سده فخر شد و گفت من این  
سخن نیکو نگفتم من جهودی بودم این ساعت زنا را بگسلم و از سر مسلمان بشوم و بگویم تشهد  
ان لا اله الا الله و الله لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله از اینجا سخن در احوال  
افتاد علیه الصلوٰه و السلام فرمود که مشایخ را و مردان خدا را که حالی پیدا میشود از اینجا  
که رسول را علیه الصلوٰه و السلام نیز احوال بود تا می آمدن که روزی رسول علیه الصلوٰه  
و السلام در باغی درآمد و در آن باغ چاهی بوده رسول علیه الصلوٰه و السلام بیامد و  
بر کرانه آن چاه نشست و پایها جانب چاه فرو رفته و مشغول شد ابو موسی اشعری بر او  
بود و او فرمود که کسی را بے اذن من درون نگذاری درین میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
بیامد و موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوٰه و السلام بیامد و از آمدن ابو بکر اعلام داد  
رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده پشت ابو موسی رفت  
ابو بکر را درون طلبید ابو بکر بیامد و بر استار رسول علیه الصلوٰه و السلام نشست همبخت بیت پای



در چاه فرو رفته بود بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه بیاید ابو موسی از آمدن او بهم خبر کرد  
 بعد از آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را بهم یا آن بشارت درون طلبید او هم بیاید و با  
 چپ رسول علیه الصلوة والسلام هم بران بنیت نشست بعد از آن عثمان فرمود او نیز درون  
 طلبید بعد از آن که عثمان بیاید مقابل رسول علیه الصلوة والسلام هم بران بنیت نشست  
 بعد از آن رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چنین که ما امروز یکجا میموت یکی نخواهد بود  
 و بعثت یکی چون این حکایت تمام شد سخن در فقره خرقه افتاد و حاجه ذکره بالآخر فرمود که مسطفی  
 علیه الصلوة والسلام در شب مخرج خرقه یافته بود آن خرقه را خرقه فقر گویند بعد از آن صبا بر او  
 طلبید و گفت من خرقه یافته ام و مرا فرمان است که آن خرقه بیک کس دهم و من سخن از این را نمیگویم  
 تا چه جواب مندم و مرا گفته اند هر که آن جواب دهد این خرقه بر او داده و آن جواب منم میمانم تا که خدا  
 گفت بعد از آن روی بسوی ابوبکر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی ابوبکر گفت صدق دهم  
 و طاعت کنم و عطا دهم بعد از آن فرمود که اگر ترا دهم این خرقه تو چه کنی عمر گفت مثل من  
 و انصاف نگاه دارم بعد از آن عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی عثمان گفت  
 اتفاق کنم و نخواهم بعد از آن از علی پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی گفت من بزره  
 کنم و عیب بدگان خدا را بپوشم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که لبان این خرقه  
 بتو دادم که مرا فرمان بود هر که چنین جواب دهد این خرقه بر او داده می شود از اینجا سخن در بناتیب  
 امیر المؤمنین علیه اقصا و کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او و بعد از آن  
 فرمود که زهری از و غائب خدعه بود روزی آن زهره بایست یهودی بدید او را گرفت و گفت  
 که این زهره من است یهودی گفت آزاد دعوی کن و ثابت دار و بستان در آن ایام  
 امیر المؤمنین علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه دهم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود

پیش شریح رویم دعوی آخر رسانیم همچنان کردند و دران عهد شریح نائب علی بود اقصه چون  
پیش شریح رسیدند و دعوی در قاعه ازشد شریح روی سوی امیر المومنین علی کرد و گفت اگر چه  
خلیفه ماقوی اما این ساعت بکلم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی کیجا بست  
امیر المومنین علی خرمچنان کرد و برابر یهودی بایستاد و گفت آن زره من است و بدست آن  
یهودی نافع است شریح گفت تنبیه اقامت کنی علی گفت چه بطلبی شریح گفت گواه حضرت  
علی امیر المومنین حسن را و قنبر را گواه آورد شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو من ای  
ایشان نخواهم شنید امیر المومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت ره فرما  
و سزا آنگاه که دو گواه بگذرند آنگاه قاضی شود یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن او  
ظاهر گشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آوردن زره با امیر المومنین  
علی داد و گفت که این حق و ملک تست بدست من نافع است امیر المومنین علی آن را  
بدو بخشید و یک راس اسب هم دران مجلس یک از مردان بیاد و عرض داشت کرد که در خانه  
بنده پسر متولد شده است آنگاه خواجه ذکره بالخیر فرمود که چه نام نهاده گفت خیر فرمود نام  
همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمت الله علیه وقتی از شهر بیرون  
آمد اعرابی او را برگرفت گفت تو بنده منی خواجه خیر نساج هیچ نگفت این سخن را تسلیم  
کردی در خانه آن مرد بود آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود بعد از مدتی  
آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار خواجه خیر نساج یک  
انار بیاد و دیدست او داد چون بخشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم  
با خواجه نه آج انار دیگر آورد و دیده داد آن انار نیز ترش بود آن آدم خصم باغ گفت من از تو  
انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دارم شیرین آ

و ترش کدام او گفت منی است تا باغبانی این باغ سبکی انار خیری ترش نمیدانی خواهی بچرخ  
گفت مرا باغبانی فرموده امین ام انار نمی چشم و منی خورم که بدلم ختم باغ چون این حال معلوم کرد  
آزاد کرد و اوجه تساج پیش از این نام دیگر بود آمد و او را خیر نام کرده بود چون خیر تساج از آن بخت  
آزاد شده گفت نام من همین باشد که آن مرد کرده است شنبه طبیعت و شنبه نام ما در حب  
سنة المذکر و دولت بانوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود تحقیق آن بار پرسید آن  
حدیث این بود که زرع بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة و السلام فرمود که  
آری این حدیث ابو هریره را گفته است رضی الله عنه و آنچنان بود که او دلم لازم آن  
حضرت بودی علیه الصلوة و السلام رسول علیه الصلوة و السلام او را فرمود زرع بنده  
ذکره بالخیر فرمود یعنی که یک روز بیاید و یک روز نیاید آخر از زرع بنده گویند رسول علیه الصلوة و السلام  
او را گفت یعنی یکروز بیاید و یکروز میمانی حکایت در ویشانی افتاد که با ابل و عیال گرفتار  
باشند فرمود هر بر سه محل است اول الصبر عنین بعد از ان الصبر علیین بعد از ان الصبر علیان  
انگاه بیان فرمود که اول صبر از عورت می باید که کسی را احاطا آن جانب کشش نباشد و  
سبع میل بدان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنین و اگر آن میسر نیاید زن بخوابد و  
کثیر بخورد باید که بر ملا و ایشان صبر کنند الصبر علیین این باشد و اگر مبارک از اینها بگذرد و در  
خطا با اقتدا الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنین دوم الصبر علیین سوم  
الصبر علی النار و اسلام علم بالصواب شنبه سیزدهم ماه شعبان سنة مکه لوریه سعادت  
و بانوس رسیده شد حکایت مولانا نور محمد که افتاد بنده عرض داشت کرد بعضی علماء حضرت  
در باب دین او چیزی گفته اند فرمود فی از آب آسمان پاکیزه تر بود بنده عرض داشت کرد  
که در تاریخ طبقات ناصری چنین نوشته دیدم که او علماء و شریعت را ناجی و مریج گفتی فرمود

که او را با علماء شهر تعصب تمام بود بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی ایشان بدان سلب  
 بدان چیز یا منسوب کردند بنده عرض داشت کرد که مرجیان ناجیان کیانند فرمود که ناجی رفیعی را  
 گویند و مرجی مخالفه را گویند که هر چهار جا کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است یکی مرجی  
 خالص است و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از حمت گوید و مرجی غیر خالص  
 آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب و مذمب نیست بعد از آن حکایت مولانا کرد  
 فرمود که او را سختی کبری بود اما دست کسی نداشت هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهد  
 او را غلامی بودند آن هر روز یکدم بمولانا بدادی و جمعاش او همان بوده است  
 بعد از آن حکایت فرمود چون او یکم رفته بهما بنجا ساکن شد مردی ازین دیار آنجا رسید  
 دو من برنج بدو داد بستر و دعا کرد آنچنان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زر و محقر  
 فرستاده بود پر کاله بود از زرا و آنرا رد کرد چوبی بدست برداشت آن چوب بران زده  
 میزد و میگفت این چیست این پیش پیریه الغرض چون آن مردان دو من برنج در کمال بدو  
 برداد بستر داد و دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دلی انقدر زور را کرده  
 بود این ساعت انقدر برنج قبول میکند مولانا نور مرک گفت ای خواجہ تو که را با دهنی  
 قیاس کن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر  
 شدم و چوب اینجا عزیز است بعد از آن فرمود وقتی آن بزرگ در بلانسی رسید و تذکر  
 کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس القدر العزیز شنیدم که من بسیار تذکره شنیدم  
 او چون به بلانسی رسید و تذکر آغاز کرد من فتم تا تذکر او بشنوم من حایه میکنم و شستم  
 و پاره پاره و هیچ وقتی میان ملاقات نبود همین که در مسجد درآمد و نظر او بر من افتاد  
 آغاز کرد مسلمانان صرافت سخن رسید بعد از آن مباحی کرد که هیچ پادشاه را ندیده بود

بعد از آن حکایت در روشن کردن توید و دادن توید افتاد فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ  
فریدالدین قدس الله سره العزیز وقتی بنجد شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین غلبا  
نور الله سر قدس سره عرض داشت کرد که خالق از من توید میطلبند فرمان چیست بنویسم بدین شیخ  
قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار بدست است و نه بدست من توید نم  
طاعت و کلام خدا تعالی می نویسد می دهد بعد از آن غوازه ذکره بالآخر فرمود که مرا بار بار  
در خاطر بودی که اجازت توید روشن لطیف بفرستی صاحب تاه قتی بدرالدین اسحاق که خوش  
او تو شتی حاضر نبود و خلقی بجهت توید بردن آمده بودند مرا اشارت کرد که تو بنویس من  
تویدی تو شتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد و مزاحمت خلق بیشتر شد و دنیا  
شیخ روی سوی من کرد و فرمود که لعل شدی من گفتم که وقت شیخ حاضر است بعد از آن  
فرمود که من ترا اجازت دادم که توید بنویس و بده بعد از آن فرمود که مساس دست بزرگ  
هم کاری میدارد دو شنبه یا دهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دستبوس  
رسیده شد از آیندگان هر که می آمد چیزی برسم سلامی می آورد یکی آمد هیچ نیارد چون  
او باز گشت غوازه ذکره بالآخر فرمود که چیزی بدین بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام حضرت  
شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می رود اگر کسی  
بیاورد چیزی نیارد هر آینه مرا چیزی بدو بایدداد آنگاه فرمود که صحابه بنجدت رسالت  
علیه الصلوٰه و السلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون از آنجا باز میگشتند اولی  
بروند یعنی دیگران را بهمنوی میگردند بدان فواید که میگردد چون تفرقه شدند تا چیزی  
نه خود دندی باز نگشتندی آنگاه فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه میگفت  
که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوٰه و السلام تا شب چیزی بر خود گذاشته باشد از باران

تا وقت قیلوله هر چه بودی بدادی و بعد از قیلوله هر چه بودی تا شب بدادی درین میان  
 بنده عرض داشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هر چه بی نیت است  
 و باری خدایند بنده اگر همگی را نگی باشد اسراف است و آنچه بجهت رضا حق دهند اگر همه عالم بدهند  
 اسراف نیست نگاه فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله علیه انفاقی عظیم داشت یکی بخی است  
 درین حدیث فرمودند که لا ینخر فی الاسراف شیخ ابو سعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر از اینجا  
 سخن در بهمت افتاده بود فرمود که بهم مختلفه است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام  
 در غلام رشدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود نشان داد اول از پسر پرسید که بهمت  
 تو در چیست پسر گفت بهمت من در آن است که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار آنگاه  
 آن غلام را پرسید که بهمت تو در چیست غلام گفت بهمت من در آن است که هر بنده که مرا باشد  
 آزاد کنم و آزادان را از احسان بنده خود سارم آنگاه فرمود که یک بهمت در آن باشد که  
 دنیا طلبد یکی را بهمت در آن باشد که دنیا گردا و نگردد از هر دو قسم آن بهمت بهتر باشد که اگر رسد  
 مر حبا و اگر نرسد هم مر حبا در هر دو حال خوش باشد آنکه میگوید که مرا نمی باید که دنیا باشد این  
 نمایا نیست بهم بایست او است می باید که برخواست حق خوش باشد اگر برسد اتفاق کند  
 اگر نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقه فطر می رسد  
 بنده عرض داشت کرد بر طریق استفهام که برین واجب است فرمود اگر انصاف کامل شود  
 و خارج از آنچه لایبی است از پوشش و اسب آنچه بدان احتیاج است آن در جانبیت  
 اگر نقدانه باشد باید او بنده عرض داشت که نقد یعنی باشد درین صورت حکمی نفرمود آنگاه  
 فرمود که مرا این ساعت بسیاری هست در آنچه مراد آنکه هم نبودی دام میگردم میدادم  
 چون این حدیث بمن رسید که میام ماه رمضان موقوف است بعد از صدقه فطر صدقه فطر دادن

بنده روی بزمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد از این صدقه فطر بدم فرمود که صدقه  
 بدی و صدقه صغارا آنگاه بنده را عرض داشتی بود در مجلس نشو و کوران عرض داشتی برین نوع که  
 در دیوگیر بلبل که عقیق خدمتگار من است کینزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر بانش  
 باو گشتن گرفت آن کینزک بچه را در دپدر پیدا شدند و بجز وزاری و شاکستی بسیار خدمتگار  
 آمدند و ده تنگه آوردند که این لیسان دختر مباد بنده را بر وزاری آنها دل سوخت ده تنگه از  
 خاصه خویش بلبل را دادم و گفتم که این تو به پنج تنگه خریده بودی بده تنگه بدست من بفروش  
 و بفروخت من خریدم بعد از آن من آن دخترک را بدیشان ادم آن ده تنگه که ایشان آورده بود  
 بهم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کاری کرد تا مخدوم چه میفرماید خواجه ذکریه بالجیر چشم بر آب کرد  
 و گفت نیکو کردی آنگاه بنده عرض داشت که در آنچه بنده این کینزک بچه بدو تسلیم کرد تا ک  
 این فعل بفعل مولانا علاء الدین اصولی که در حمة الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم  
 سماع افتاده است خواجه ذکریه بالجیر فرمود که آری اینچنین بود که او کینزک زالی داشت و در راه رسید  
 محرم گاهی مولانا پیدا شد آن کینز را داس میکرد و میگفت مولانا پرسید که چرا میگری کینز که گفت  
 بسکه دروازه تهر گزاشته ام از جلدی او میگفتم مولانا گفت اگر من ترا نزدیک نازگاه برم از آنجا  
 راه خانه خود بدانی او گفت آری از آنجا راه خانه خود بدانی مولانا علاء الدین نامی چند دیو و اهر  
 بر سر راه کای تهر برد و بگذاشت چون این حکایت تمام کرد دشمنان حاضر بود و او گفت چون  
 رسول علیه الصلوٰة و السلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر حمام و ساقب پدر خود گرفت  
 چون بر علیه الصلوٰة و السلام بنشیند او را آواز کرد بعد از آن خواجه ذکریه بالجیر فرمود هر طاعتی که کند  
 بکنندانی یا بدنی یا خلق از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز از آن قبول افتد همه کارهای بنده در دنیا  
 آن ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلید هست نتوان است که بگدام کلید شده شود

پس همه کلیه تسک باید کرد اگر بدین کلید کشته نشود یا خد که بدان کلید دیگر کشته شود اگر از آن  
 بدان دیگر شود شنبه بیست و یکم ماه مذکور سعاد و شنبوس سیده شد سخن در احتیاط و وضو  
 افتاد فرمود که احتیاط شرط است آنقدر که دل آنکس بیاراید بعضی چند گام شمرده میگردد بعضی هم  
 می غلطن آن شمارست نیاید آنگاه فرمود که مولانا علار الدین صولی رحمة الله علیه فرموده است که  
 نهی معنی بمکان تعلق ندارد در زمان تعلق در دینی آنکه چند گام شمرده میگردد و معتبر نیست اعتقاد است  
 آن زمان که دل بیاراید بنده کند آنگاه سخن در آن افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رشت  
 و آنم یا غایتی بر مثل آن چه کند فرمود که عورتی به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم حواله نمود  
 گفت که این عورت را دلم خون روان میشود چه تدبیر سازم رسول علیه الصلوة و السلام فرمود  
 وقت هر یک از وضو میساز اگر چه خون بر حیدر روان باشد نخستی سخن در نماز افتاد و حضور می که میساز  
 برده عرض داشت کرد که شنبه شد کشخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز و مقامیکه  
 نشسته بودی هر بار سجده میکردی خارج نماز فرمود آری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در سجده  
 کرده بودند من نوعی نظر کرده دیدم که هر بار ایستاده میشد و در سجده میرفت در این مصراع میگفت  
 از بهر تو میرم از برای تو زیم آنگاه حکایت نقل او افتاد که شب پنجم ماه محرم رحمت بر ایشان  
 غالب شد نماز خفتن بجماعت بگزارد و بعد از آن بهیوش شد ساعتی بهیوش آمد پرسید که من نماز  
 خفتن گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود چون دوم بار نماز  
 بگزارده باز بهیوش شد این بار بهیوشی بیشتر شد باز بهیوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام  
 گفتند دوبار گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود سوم بار بگزارد و بعد از آن  
 بر حمت حق پیوست یکشنبه سیزدهم ماه ذی القعدة سنه مذکور دولت پانجوس  
 سیر شد سخن در محابث غفل افتاد و مردان چاکر پیشه رلفظ مبارک راند که در سینه اش غفلها



و تعلق بچاگری کم میا شد که در آخر سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود  
 حمید لقب او در پدایت حال در دہلی بود و چاکر طفل ظفیری که در آخر حال بلکھنوی خود را با شای  
 ساخته انقصه حمید آن چاکر طفل بود و ملازم در خدمت او بودی تا روزی پیش استاده بود  
 صورتی را دید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بگفت و غائب شد و آن  
 فواج حمید حیران ماند که این چه بود تا باز دیگر او هم پیش طفل استاده بود و باز آن صورت را دید  
 که میگفت ای حمید پیش این مرد چه می ایستی باز آن متحیر ماند که سوم بار آن صورت را دید  
 و همی میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نیستی کم سن چاکر ما  
 خداوندگار ما را موجب میدهند چگونگی نیستی آن صورت گفت تو عالمی و او جاہل تو حرکت  
 داد و بنده تو صلح داد و فاسق این بگفت و غائب شد فواج حمید انمعنی معانہ کرد و بر ملک خود  
 رفت و گفت اگر بر من حسابی هست یا داد و ستدی است آخر رسان که من پیش تو چاکری  
 نخواهم کرد آن ملک گفت این سخن است که تو میگوئی مگر دیوانہ شدی فواج حمید گفت  
 خبر من بر تو نخواهم بود مرا باده قناعت دادند چون فواج ذکره الله بالخیر برین حرف پید  
 بنده عرض داشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد فرمود که خیر هر گاه درون  
 مردان که در تها صاف شد از اینها بسیار میند مثل آن اوصاف در نیکس بسیار است اما  
 بسبب افعال قبیح که در نیکس است آن مستوری میماند چون درون صفا کامل پذیرفت بسیار  
 مثل آن معانہ کنما آنگاه این بیت بر زبان مبارک انداخت آن نانا که حی جستی هم با تو در کلیم  
 است + تو از سیه گلپی بوی از آن نداری + آنگاه حکایت آن فواج باز فرمود که چون از خدمت  
 ملک بیرون آید بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوست قدس الله سرہ احرار و آزاد  
 آوردن او را دید و دوم مردی را بل بود گاه گاهی تذکره ہم گفته و در روشی و حکایت

مستقیم الحال شریک اور شیخ الاسلام فرید الدین نور اللہ مرقدہ کہ تو دوران دیدہ بروکن  
 شو کہ تو این زمان مثل ستاره شدی کہ ستاره در مقابل آفتاب نور ندید تو دوران دت  
 برو ساکن شو خواجہ حمید چون این بشنید حالی قبول کرد مگر بعد از شب ہفت مرد و عورت  
 حج کردند خواجہ حمید بیاد و مبارک شد و خدمت شیخ را گفت کہ مبارک شدہ ام حرکت فرمائے  
 میکنم مخدوم مرا فرمودہ است کہ دوران دیدہ برو ساکن شو من آن دیدہ و کیلو کھیری بسیار دیدہ  
 ام یاران من حج میروند مخدوم مرا اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان ہر حج روم شیخ  
 فرمود برو القصہ بمصاحبت ایشان در حج رفت و بدان دولت رسید چون باز گشت  
 راہ ہجرت حق پیوست جوانی آنروز بیعتی تجدد پیکر دیگرہ اورا در نزدیکی ازطرقی ایڑائی رسید  
 بود در باب او این بیت فرمود پس ای لبائشیر کان ترا آہو است + ای بسا در دکان ترا  
 دارو است + دو شبہ بیت و یکم ماہ ذی القعدہ بدولت دستبوس رسیدہ شد  
 دست قرار تو بافتاد و استقامت بیعت فرمود کہ انیس کہ دست شیخ میگردد بیعت میکنند  
 آن عہد خداوند است باید کہ بران ثابت باشد و اگر اورا بران یریشانی نیست ہچنان کہ  
 ہست ہچنان باشد کہ دست چہ میگردد آنگاہ فرمود کہ چون بخیرست شیخ الاسلام فرید الدین پس  
 اللہ سرہ العزیز پیوستم و بیعت کردم چون باز گشتم در آستانہ راہ تشنگی اثر کرد ہوائی گرم بود آ  
 دور درین میان بر سر راہی رسیدم علوی را دیدم کہ من اورا فی شما ختم اورا سید عالم گفتند  
 مروی خوش باش بود چون بدور رسیدم با او گفتم جائے آب باشد کہ من نیک تشنہ ام  
 یک مٹہہ پیش او بود گفت نیکو آمدی اینک مٹہہ باز کن و بخور ہمانا کہ دوران مٹہہ  
 خراب بود کہنی او مرا معلوم شد گفتم من ہرگز این نخورم آن علوی گفت دران نزدیکی بہ  
 جامی آب نیست ما ازان بے آبی این را برداشتہ ام پیش ہم دوری آب نیست اگر تو این

خواهی خورد هلاک خواهی شد گفتم شیرازی فواج بهین خواهد بود که خواهم در هر چه هست خوشم کند  
 بیخ کز فتنه ام و عهد کردم که من هرگز این نخورم این بقعه و از اینجا بگذشتم چون قدری رفتم  
 برآب رسیدم الحار فقه بعد از آن حکایت فرمود که فواج حمید سولی مرید حضرت شیخ حسین الدین  
 بودم خرقة حضرت قطب العالم فواج قطب الدین رحمه الله علیه هم چنین چون تائب شد  
 خرقة یافت اقربا بی غشیه برآورد که بیا تا ما برسد ذوق شویم فواج حمید گفت هرگز این معنی  
 نشود ایشان غلو کردند فواج حمید الدین گفت کلمه بیوگوشه نشنید که این از ارباب خود را  
 من جهان محکم بسته ام که فردا بر حوران بهشت هم نکشاید والله اعلم بالاعصاب تشنه یازدهم  
 ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت دستبوسی رسیده شدند عر ضداشت کرد که سیزدهم  
 این ماه اظهار کرده میشود بسبب امام تشریق حال روزه بیض چه شود فرمود که شانزدهم روز  
 باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمه الله علیه پیوسته چهاردهم یا نوزدهم شانزدهم  
 روزه فرموده است باید داشت ایام بیض میدارند اما درین ماه اتفاق شانزدهم باید داشت  
 درین میان طعامی پیش آورند پنج هم بودند عر ضداشت کرد اما از منی حدیث است  
 فرمود که آری و آنچنان بود که وقتی صحابه طعام موجود میکردند هر کسی چیزی قبول میکرد و یکی  
 گفت اللهم منی دیگر گفت الحوائج منی هر کسی همچنین گفت رسول علیه الصلوٰة و السلام فرمود  
 الا از منی دو تنبیه سیم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت دستبوس حاصل آمد  
 طعامی آورده بودند چون بمصرف رسید طشت و آفتابه که بعد از طعام آورده اند تقسیم فرمود  
 که در عر ب طشت و آفتابه بعد از طعام می آرند آنرا ابو الیاس گویند یعنی ماه نو رسیدی است  
 نمیزد که بعد از آن هیچ طعامی نخورند آورد آنگاه بر طریق طیب فرمود که در هندوستان  
 گوی ابو الیاس قبول است که بعد از آن هیچ طعامی نیارند بعد از آن فرمود که در عرب

تنبول نباشد ازین معنی است و آنرا به بابی از ابو الیاس گویند آنگاه فرمود که از  
 ابو الیاس گویند ملک از این پنج کوششند بخت و هفتم راه مذکور به سعادت  
 دستبوس رسیده شد سخن و طعام افزاده بود فرمود که حدیث رسول است علیه الصلوٰة  
 و السلام طعامی که بخورند از آن نمی بخورند و کسی که طعام دهند از آن نباید که مشق را از آن  
 فرمود که طعام تنقی خوردن هر گاه هست حمل توان کرد اما طعام تنقی خوراندن نشاید  
 و از دیر که ده کسی آیند مردم چه دانند که میان ایشان تنقی کیست بعد از آن فرمود که حدیثی  
 یافته‌ام در مشارق و این امیدوار تر است آنجا فرموده است که طعام به پنهان هر که هست  
 خواه او را شناسد خواه نشناسد آنگاه حکایت فرمود که در بدایون مردی بود صام الدین  
 بهمین که نماز شام شدی در دلیز خانه خود بیامدی و بنحیستی غلامان پیش در ایستادند و ایستاد  
 آینده و رونده هر که بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردی بعد از آن حکایت هفتاد و یکم  
 فرمود علی بنینا علیه الصلوٰة و السلام که او طعام بخوردی مگر مع الغنیف تا روزی  
 مشرک که میان او شد مترابر ایم چون دید که میگذاشت او را طعام نداد فرزان بر سر او  
 ابراهیم با او را جان تو نیم داد و توان نمی توانی داد آنگاه حکایت فرمود که پیش از این  
 شهر یک یوم وقتی صفوی چند از بازار شیخ بهار الدین در آمدند رحمة الله علیه در آن  
 سعید قریشی و سجری و متعلقان بودند مجلس خوش بود طعامی آورده شد همه بخوبی را  
 مردی بود در جوانی او را شرف پیاده گفتند او را آوردیم طعام خوردن مشغول شد  
 این شرف پیاده مجنون بود چون او را که طعام خوردن گرفت سعید قریشی پیشکش  
 از طعام خوردن دست بکشید و از ایشان را دستور داد که طعام خوردن سعید قریشی  
 خود از مجلس بیرون رفت و او را که با این فرمود که من حیران زده‌ام که اینها چه شرک است

اگر گفتند آنگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خورد  
 گرفت مجدست فواجه ذکره بانجیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجد طعام نخورند  
 این چه استنکاف است بدین غایت درین میان بنده عرض داشت کرد که من سعید قریشی را  
 در آخر دیده بودم بسیار یکجا بودیم در آن حالی که من او را دیده بودم الحال بدین حال هیچ  
 نمی بایست فرمود که آری از شومست آن غایت طلبی که بود بدین چیز مبتلا شد سختی ذکر معراج  
 افتاد عزیز می حاضر بود عرض داشت کرد که معراج بر چه نوع بود فواجه ذکره بانجیر فرمود که از که تا  
 بیت المقدس سری بود و از سری تا فلک اول معراج بود از فلک اول تا به مقام قایم تو سین  
 اعراج بود باز آن عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت میگویند قلب ابراهیم معراج بود و قلب ابراهیم  
 در روح ابراهیم هر یک را چگونه باشد فواجه ذکره بانجیر این مصرع بر زبان مبارک اند مصرع غزل  
 خیر افسال عن النجیر یعنی که گمان نیک بدارد از تحقیق مبرر آنگاه فرمود که بدین امان باید  
 داشت اما در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد آنگاه این دوبیت تمام فرمود و گفت که بی  
 محبوبی و شری حاضر شده است و این حال را نظم کرده است بیت جباری فی قیض اللیل مستقام  
 بالحنوت و انظر و انظر فکان ما کان لم یکن کنت انظره بالظن خیر لا تسال عن النجیر و هو  
 شهر دهم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائة سعادت و ستمیوس سیده شد آنروز از رعایت بدین  
 مراجعت شده بود ذکر بزرگان آن شهر خفته اند بنده عرض داشت کرد که در  
 لشکر رحمتی که دیده شدیمین دریافت زیارت بزرگان بود چنان که والد بزرگوار مولانا  
 غلام الدین اصولی و مولانا سراج الدین قمی و فواجه شاهای سوی تابه فواجه عزیز  
 کو تو ال و فواجه شاهای الکھنوتی و قاضی جمال لسانی بنده اسامی این عزیزان گفت  
 فواجه ذکره انشد بانجیر چشم پر آب کرد و هو علی را نجوبی نام میگرفت تا چون ذکر قاضی جمال

کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خواب  
 پدیدار شوند در موضع نشسته و وضو میزد چون بیدار شد بر فوریدان موضع رفت زمین تم  
 شده دید گفت گور من همین جا کاوید چون او وفات یافت همچنان کردند و همدان مقام  
 دفن کردند شنبه سبت و ششم ماه مذکور ستمه مذکور بدولت دستگیر سیده شد  
 سخن در فضیلت صوم افتاد و این حدیث که للعصائم فرحان فرقة عند الاقطار و فرح عند  
لنقار الملک الجبار فرمود که فرحت اکل و شر بنیست این فرحت بر تمام صوم است یعنی صوم  
 چون تمام کند او را فرحتی آید الحج رتد این طاعت ازین تمام خدامیده انعمت و تیه خدمت  
 از ان فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزا و دوزخ نعمت روتیه است بر آئینه صوم  
 با تمام شاد شود و باید آن نعمت درین میان ذکر آن حدیث افتاد که لصوم لی وانا اجز  
بیه کی از حاضران گفت که این حدیث همچنین شنیده شده است که لصائم کی خواجده ذکره بالخیر  
قسم فرمود و گفت انا اجر لی باید گفت بعد از ان سخن او را اصلاح فرمود که این یعنی لام  
 آمده باشد از نسبت این سخن در صبر افتاد فرمود که صبر یعنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 و اسلام فرموده است صبر و الصابر و اقلوا القاتل بعد از ان فرمود که اینجاست راضا  
 هست و آنچنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة و السلام مردی تیغ کشیده دنبال مردی کرده  
 بود آن مرد از پیش این تیغ کشنده میگریخت یکی بیاد آنرا که میگریخت بگیرت و بایستایند  
 تا آن مرد تیغ کشیده بیاد آن مرد را که میگریخت بگشت آنچنان بر رسول علیه الصلوة و السلام  
 رسید حکم فرمود که آنرا که گریخته را بگیرت حبس کنند و آن کشنده را بکشند آن حکم باین عباد  
 فرمود صبر و الصابر و اقلوا القاتل سخن در ان افتاد که رسول علیه الصلوة و السلام  
 بسیار جا فرموده است هر کس چنین کاری کند او فردا در بهشت با من یکجا باشد و در بهشت

این حدیث اشارت بدو انگشت یکی کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که گمان  
خواه ذکره الله یا یحیی فرمود که این اشارت درجه است یعنی همچنین درجه که مارا باشد همچنین درجه او را  
و نه درجه زیرا که انگشتان خالق که هستند انگشت سبابه بلند تر از سببه است اما رسول علیه الصلو  
و السلام را انگشت سببه و سبابه هر دو برابر بود و یکشنبه ششم ماه محرم سنه الحار که رسالت پادشاه  
رسیده شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که سیرری گفته است که غایت بدو چیز است آنرا  
است یا عصمت در اول یا توبه و راست از این سخن در توبه افتاد فرمود که متقی گفت که به یولی  
ماوث نشده باشد و نائب است که شده باشد و انابت آورده و درین اقاویل گفتند بعضی  
گفتند که نائب متقی هر دو برابر باشد بعضی گفتند که نائب فاضلتر است از متقی زیرا که این نائب  
شده و ذوق معصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا  
هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفتند که متقی فاضلتر است از نائب در صحبت این حکایت فرمود  
که وقتی میان دو کس سباحت شد یکی میگفت متقی فاضلتر است از نائب دیگر میگفت نائب  
فاضلتر از متقی این سخن میان ایشان بطریق کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی  
بنیاد علیه الصلو و السلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغمبر آن عهد گفت من خود  
حکم نتوانم کرو منتظر دمی خواهم بود تا چه قرآن رسد درین میان بدان پیغمبر قرآن آمد که آن مرد  
را باز گردان و بگو که شما بروید اشب بکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آید هر که اول  
پیش شما آید حکم این مسئله از او پرسید آن دو تن بحکم قرآن رفتند و روز دیگر هر دو از خانه  
بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد ادوی پرسیدند که خواج ما را مشکلی شده است  
تو حل کن او گفت بگوئید ایشان گفتند ما را می آید که معلوم شود آنکه هیچ وقت معصیتی ننکرده  
باشد و بهتر آنکه کرده باشد و نائب شده آن مرد گفت ای خواج من مژوی جلا بهام علم

خوانده ام این شکل را چگونه حل کنیم اما از نقد رسیدیم جامه که می بافتم تازی بسیار بسیار  
 من آنرا پیوندی میکنم او حکم فری زاید از آن تازی که نگهسته باشند ایشان هر دو باشند  
 و بخدمت پیغمبر آید و صورت مال را باز گفته پیغمبر فرمود جواب شما همین بود یعنی حکایت  
 دنیا افتاد و مغرور شدن خلق درین محل حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علیه علی نبیا و  
 علیه السلام غرق در آید زالی بسیار می کرد لقا می کرد که تو کیستی گفت من  
 دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند روزی که گذشت بیدار بودی اندازده اگر چیزی معذوری  
 و معذوری باشد بگویم بعد از آن حضرت عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچکدامی تو را  
 طلاق گفته است گفت همه را من گشتم از نسبت منع می فرمود که درویشی راحت تمام است  
 و از آفتها این غایت خنکی کار درویش آن باشد که شبی از راقا که باشد و آن معراجی باشد  
 او را سختی سخن در مردان مالدار افتاد و محبت ایشان بمال بعد از آن فرمود که مردی  
 پیش بندگی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الحزین حکایت کرد که آن شخصی که در آن  
 عهد بود او مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارد و اما میگوید که مراد او دولت  
 اذن نیست شیخ الاسلام فرید الدین چون این بشنید تقسیم فرمود و گفت این همه باهوش  
 است انگاه گفت اگر آن شیخ مرا وکیل خراج کند من در دوسه روز تمامی خزان او خالی کنم  
 و یکدم بے اذن ندیم سختی سخن در آن افتاد که معطی خداست چون خدای تعالی کسی را  
 بیدار مانع که تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین در بدایون  
 میدانی کرده بود و دروازه آنجا گوشت باختی روزی در آن میدان گوی می باخت  
 فردیک یک دروازه رسید آنجا بیره خمیده قامت را دید آن بیره چیزے سوال کرد  
 سلطان بپنج نداه باز بدروازه دوم رسید آنجا جوانی را دید تندرست و توانا سلطان



شمس الدین کیسے داشت بیفتانہ مبلغ تنگہ در بیرون کشید و بدن جوانی او انکاه گفت آن  
 پیر چہرے خواست من ندادم این جوان را خواستہ و آدم اگر خواست من بودی پیر ارادہ  
 پس ہرگز امید بد خدا میدہم چکنم دیگر سلطان شمس الدین قتی در بدایون آمد نضر کے چند  
 پیش او آوردند آنجا نکر بیشتر شیرین باشد چون بخورد گفت این را چہ گویند گفتن است  
 میگویند مگر بزبان ترکے آنہ چیز ہی بیخ را گویند سلطان فرمود آنرا نکر باید گفت چون  
 این بزرگان اورفت ہمین نام شد بعد از ان ہم حکایت او فرمود کہ او خدمت شیخ  
 بہاؤ الدین سہروردی را و شیخ او حدس کہانی را رحمتہ اللہ علیہم در یافتہ بود و یکی را از اینہا  
 گفتہ بود کہ تو بادشاہ خواہی شد لختی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود کہ پیر سے بود  
 در کیتھل اورا شیخ صوفی بدہنی میگفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی کہ ستر عورت ہم فرود  
 آنکاہ فرمود کہ اگر کسی سد جوع را کہ بدن قوام بدن باشد تارک شود ہلاک کرد و دنیا  
 باشد و ستر کہ بدن عورت پیوستہ تارک شود ہم معاقب باشد او از اینہا بود کہ ازینہا  
 دور بود سے ہم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود کہ در شد  
 سرہ العزیز کہ در و نعمت کہ برآمدی او ہمہ را نفقہ کردی تا وقتیکہ فوت شود و چہ ہمین  
 تکفین متعذر بود فرود پیسہ حلاج را رسم کفن داری بود + خانہ بردوش فنا سامان  
 داری ہم نہ داشت چنانکہ بخت خام لحد را موجود میخواستند کرد اما نبود دری در خانہ  
 را بر آورده بودند بخت خام آن در را فرود آوردند تا آن خستہا در لحد خرج باشد  
 یکشنبہ بیت و ہشتم ماہ ربیع الاول سنہ ۶۰۷ کور دولت دستبوس  
 بہست آمد حکایت در باب بادشاہان افتاد کہ ایشان را در شعر شنیدن رغبتی است  
 فرمود کہ سلطان شمس الدین وقتی بار عام دادہ بود نامری شاعر شعر را و اگر

مطلع آن شعر این بود ۵ ای فتنه از نهیب تو زهار خواسته + تیغ تو مال و میل ز کفار  
خواست ۵ سلطان شمس الدین در اثنای آن شعر شنیدن بجز دیگر مشغول بود و بنیان بصری  
چند بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد و گفت نظم بگو گفت ۵ ای فتنه از نهیب  
تو زهار خواسته + تیغ تو مال و میل ز کفار خواسته + فرمود از اینجا باز بخوان غرض آنکه طبع فطری  
قوی داشت که با شنیدن اشغال مطلع یاد مانده بود بعد از آن از عقیده او حکایت فرمود که  
شهباز بیدار بودی و سحکس بیدار نکردی چهارشنبه غره ماه ربيع الاول سنه ۶۰۰  
دولت پابوس میسر شد سخن در روزه و سحر افتاده بود فرمود که یک از شیخ جلال الدین  
تبریزی پیر رحمة الله علیه که مردی روزه نمیدارد و سحر بخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود  
که سحر هم بخورد و شام هم چاشت هم باید که قوی که بدان حاصل آید در طاعت خدای تعالی  
صرف کند و معصیت نکند بنده بروفق این آیه یاد داد که کلوا من الطيبات و عملوا الصالحات  
از نسبت این بنده عرض داشت کرد که اصحاب گفت در آنچه گفتند از کی طعام مقصود از آن  
چه باشد فرمود طعامی خوانند که طبایع بدان مائل باشند نگاه بر لفظ مبارک رانند که بقول  
بعضی از آن طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاول  
سنه تسع عشر و سبع مائة سعادت پابوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته  
مستغرق حق باشند بعد از آن حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حال در غایت  
کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی مشغله باشد از من یاد آید دعا بگفتی جواب دادی  
بر آن وقتی که مرا از تو یاد آید بعد از آن حکایت فواجه عویز کردی که در بدایون رفته است  
افتاد در بزرگی او مبالغت بسیار کرد بنده عرض داشت کرد که همچنین گویند که او بخشکان بود  
فرمودی باز ساخته دیگر یگان یگان پنهان دهنده از خلق بیرون میکشید و فواجه

نو که با بخت فرمود که من از اندیده ام دلی خنیده ام آنگاه فرمود بختین هم گویند که بشناس  
 از میان در تنور گرم در رفتی با داد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرد بود اول حال  
 او فیروزه فروش بوده است از جنس تبکس که عورتان بپوشندی فروخت و در آنوقت  
 هم مشغول بودی دوا و او را برنجایند و حبس کرده بود بعد از آن والی را گفتند که این جوان  
 صالح است و مشغول او را خلاص دهند چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است  
 بیرون آ و گفت من هرگز بیرون نیام تا او را خان و مان برنید از م قصه آن دلس را  
 آنچه سخت رسد آنگاه او ازین حبس بیرون آمد بختینه بخت و سوم ماه  
 جمادی الاول سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در سفر زیارت کعبه افتاد  
 فرمود که مردمان زیارت کعبه میروند چون بازمی آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بشیر دریا  
 آن بسیارند و آن نیکو نیست یکی از آن حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت  
 دورت میشود به سبب تنگی آب و مشقت شاد آنگاه خواجہ ذکریه الله با بخت حکایت فرمود  
 که تذکری بود در راه و تذکر لب گفتی سخن گیرادشت خلق را در سخن او حتی بود تا او  
 حج رفت چون باز آمد ذوق و راست در کلام او نمانده با او گفتند سخن تو که بیان چشتی بود  
 نمانده است گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومست است بسبب آنست که مردان  
 سفر و نماز وقت شیخ بختینه بیستم ماه رجب سنه مذکور بدولت پایبوس بدست آمد سخن  
 در آداب پیری و مریدی افتاد و معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طبع نشاید کرد آنگاه حکایت  
 فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود دود پیش آورد پیر از دود شد و باز دود داد و یک  
 سوالی کرد که پیر ای پیر خدمت مرید رو بکنه پیر جواب داد چنانکه سر در کار دین نشاید  
 هیچ نوع محتاج مرید باشد و کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد بختی سخن در آن افتاد

که هر یان بخدمت محرم می آیند سر بر زمین می نهند فواج ذکره بالخیر فرمود که من میخواستم  
 که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من بچین کرده اند منع نکردم بنده بر این حق عرض داشت  
 کرد بندگانی که بخدمت پیوسته اند ارادت آورده اند این اراده و بیعت عبارت است  
 از عشق و محبت پیر آنجا که عشق و محبت پیر آمد در آن صورت سر بر زمین نهادن سهل و خفای  
 باشد فواج ذکره بالخیر بود فقی این سخن فرمود که شنیدم از خدمت شیخ الاسلام شیخ فریدالدین  
 قدس الله سره العزیز وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه در راهی سوار بر مرکبی  
 پیاده بود بیاد و زانوهای شیخ بوسید شیخ فرمود که فردا تو مرید پای شیخ بوسید شیخ فرمود  
 فردا تو مرید سم بوسید شیخ فرمود فردا تو مرید زمین بوسید تا نگاه شیخ فرمود درین حال  
 چه فرمودم که فردا تو مقصود نبوس اند بوده است که هر چه فرود تو میشدی درین درجه تو  
 بالا تر میشدی حکایت درویشانی افتاد که شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس سره  
 العزیز ایشان را خلافت فرموده بود بر لفظ مبارک را ندک یکے از ایشان درویشی بود  
 او را عارف گفتندی او را جانب پیوستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد  
 و آنچنان بود که ملکه طرف اوچ و لثان بوده است و این بران ملک امانت داشت  
 یا تعلق با همه یک الغرض وقتی آن ملک صد تنگیدست آن عارف واد بخیر شیخ الاسلام  
 شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاد و از آن پنجاه تنگ بر خود نگاه داشت و پنجاه  
 تنگ بخدمت شیخ آورد و شیخ بسم فرمود و گفت که قسمت برادر کردی آن عارف ثمرند  
 شد بر فور آن پنجاه تنگ و آنچه از آن خود داشت آن همه بخدمت شیخ آورد و عجز و زاری  
 بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بداد و او مخلوق شد بعد از آن  
 چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد آخر الامر شیخ او را اجازت

در حدیث حضرت شیخ الاسلام  
 فرموده است

بیعت داد و جانب سیستان فرستاد و شنبه بیست و سوم ماه رجب مبارک  
 شنبه مذکور بدولت دستپوش رسیده شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رغبت  
 و طائفه که خود را چیرک دانند فرمود که عائشه را رضی الله عنهما پرسیدند مردکی بدشود گفت  
 هرگاه که خود را نیکو دانند طایف آن حکایت فرمود که فرزدوق شاعری بود وقتی با او فرام  
 حسن بصری هم گفت معلوم نیست که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست آنرا  
 خدا تعالی دانند فرزدوق گفت ای فاجد بهترین مردمان قوی و بدترین مردمان نهم چون فرزدوق  
 وفات یافت او را در خواب دیده اند و انا حال او پرسیدند فرزدوق گفت چون طریقی کسی  
 قضا بر دهن من ترسیدن گرفتم مرا فرمان رسید که من ترا همان روز تا مرزیده بودم که خود را بدترین  
 مردمان دانستی بنده را سخنی در دل بود آن روز عرض داشت کرد و آن این بود که گوری  
 را که برآورده باشند چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است فرمود که خیر هر چه خراب  
 باشد پیش عمارت نباید کرد هر چه اندر اس پیش امید رحمت پیش از اینجا حکایت مردمان  
 افتاد که خود را در پایان بزرگان میسران جای خواهند بخت و فن آگاه حکایت فرمود که  
 در بدایون بزرگی بود او را مولانا سراج الدین نزدی گفتندی او جانب دیگر رفت بدین  
 عمرایت که اگر قضا را جل در رسد دفن همانجا باشد چون زیارت کعبه رفت بدان سعادت  
 رسید باید آمده و در بدایون ساکن شد اما گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون میری  
 همانجا دفن کنند گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم که جناب ما را اطراف می آورند مردگانی  
 که در آن جنایه می بودند ایشان را در دهانی که دفن میکردند بعضی مردگان که گرد مکه  
 مبارک مدفون بودند ایشان را از آنجا بر سر داشتند می بردند من پرسیدم که این حال  
 است گفتند که طائفه که اطمینان این موضوع دارند اگر چه جایگاه خود وفات یافته اند ایشان را

مردمان  
 بدترین

مردمان  
 بدترین

مردمان  
 بدترین

مردمان  
 بدترین

فرمان است که اینجا آریم و طائفه که شایسته این مقام اند اگر چه اینجا خفته اند ایشان  
 فرمان است که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد  
 باز در برابر آن آدم بنابر آنکه اگر لایق آن موضع خواهم بود عرض من حاصل خواهد شد  
 انشاء الله تعالی ۵ ختم شد این صحیفه صدقی و صفا که از وجان حسن رست  
 طرب + در سه شنبه دوم زماه رسول + هر قصده و نوزده تاریخ عجب + از آن باز که این  
 کلمات را هدایت کرده آمار تا امروز که به نهایت رسیده است دوازده سال می شود و این  
 نقد آن دوازده ساله که بویژه بود را دوازده ماه است در نظر صرافان وقت داشته اند  
 امید که سکه دله را با بهره همراه ایمان عیار کمال درواری تمام حاصل به انشاء الله تعالی  
 والله اعلم بالصواب تمام شد جلد چهارم بعون الله تعالی و تقدس



جلد پنجم از فوائد الفوائد درین جلد سیم و بیستم است

بسم الله الرحمن الرحيم

حمید و ثنای بنیادم حضرت صدیق اکبر از فیض فضل او ملک سلوک در عقائد نظامی یافت بود صاحب المکارم و البجود مستنیر رموز الدقائق متکشف کنوز الحقائق سلطان الاولیاء قطب العالم سلطان المشایخ و العارفین نظام الحق المشرع والدین متبع الله المسلمین بطول بقائه آمین فرمود یکی از استخفاف النبیون<sup>+</sup> نش جزوی کسی ختم المشایخ میگوید بنده حسن علی بنجری که چون توفیق ازلی میافزید حال این ضعیف شد و سعادت ابدی مساعد اوقات این شکسته گشت الهام فطرت و همنون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعه است جمع کرده آمیزش ازین جلدی تمام شده است نوشته دو آورده ساله مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات خواجہ ذکریه الله بالخیر را عمر خضر دایم السلام ازین چشمه که عین الحیات است فصوص و عوام سیراب گردند امید که جریه ازین جام جان بخش انبغی که راجع ارواح است راحت را بگوینده و شغف نوزده و نویسنده برسانند انشاء الله تعالی - شنبه بیست و یکم ماه شعبان سنه تسع و سبع مائه

دولت یا نبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود بنجد است باز خوانده شد که من اجل العلم  
 و العلم و لم یکتب خطیته انگاه عرض افتاد که پس امیدواری حدیث است که اگر سبب  
 محبت علما گناه اینکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی  
 محبت ایشان شد هر آینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین  
 شود هر آینه گناه ننویسد آنگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان  
 معصیت هست اما چون محبت در سوید بر قلب در آید پیش امکان معصیت نباشد آنگاه فرمود  
 که توبه و انابت در حال جوانی نیکوتری آید در پیری چه کند که تائب نشود آنگاه این دو بیت  
 بر زبان مبارک رانده چون پیر شوی و بر سر انجام آئی + آئی سر حریف خویش تا کام آئی دیگر  
 سازی خود را ز حیره رانی + معشوقه اوز بینوائی + بعد از آن فرمود که حق تعالی از بنده خود از  
 جوانی او خواهد پرسید بسیار لی الر من شبابه و انشمنندی در رسید در سر و قدیم خواج  
 ذکره الله بالخیر آورد و عرض داشت کرد که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم و  
 آنچنان بود که من وقتی در افغان پور بودم بکناره آب وقت نماز شام در رسیدن بنهاد و شغل  
 شدم صورت پاک شما معائنه کردم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد و پیش از آن این بنده را  
 بنجد است پیوندی نبوده است الغرض چون روی مبارک شما بدیدم نزدیک بود که هم در نماز  
 در هم شوم و از دست بروم بعد از آنکه نماز شام گواندم با دل گفتم که مرا بنجد است مخدوم  
 عالمیان می باید رفت و در سلاک بندگان میباید پیوست آنگاه بنجد است مخدوم آمده ام چون  
 آن دشمن را این حکایت تمام کرد و خواهد ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دلی روان شد  
 تا در اوج دهن رود و بنجد است شیخ الاسلام فرید الدین تائب شود در شان راه مطرب پریشان  
 قدمی با او همراه شد و آن مطرب بسیار در بند آن می بود که بآن مرد تعلق کنان مرد



چون نیت صادق داشت بیع بر آن لایحه میل نکرد تا در منزل از منازل چنان افتاد که  
 آن مرد و آن مطربه هر دو در یک گردن سوار شدند آن مطربه بیاد نزد یک آن مرد  
 نشست چنانکه میان ایشان بیع حجابی دامن نمی ماند مگر در آن حال اندک مایه دل آن  
 مرد میل کرد و سخن گفت یادستی جانب او دراز کرد در آن حال مردی را دید که بیاد و بیاد  
 بر روی آن مرد و دو گفت که بخد مت فلان میروم بر نیت قویه این چیست آن مرد  
 بر قوه تنبیه شد و پیش جانب آن زن ندید القعه چون بخد مت شیخ الاسلام  
 فرید الدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدا  
 تعالی تو آن روز نیک قوی نگاها داشت لختی سخن در کمال فصاحت حضرت راست  
 علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که یارے بود از صحابه مگر او گو سفندی فروخته بود  
 و پشیمان شده بخد مت علیه الصلوة والسلام آمد و حکایت خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوة  
 والسلام فرمود ایشان را که آن گو سفند خرابیده بودند لطیفه و گفت یاری که آن گو سفند  
 را فروخته است پشیمان شده است شما باز دهنده آن یار را نعیم نام بوده است مقصود  
 آنکه رسول علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت فرمود نعیم نعیم نعیم  
 نعیم فرود آیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد نعیم فرمود شما خرید  
 اید بیع یعنی خر او خر یعنی بیع آمده است بخد مت نهم ماه مبارک رمضان  
 سنته المذکور بشرف و متبوسی رسیده شد ایام رستمان بود از حال آوازه اطراف  
 و تشویش استطلاع میفرمود عرض افتاد که مگر انی بود که سبب ملاعین خواسته بود این عیش  
 کمتر است و از نسبت نعیمی حکایت فرمود که شیر خان والی اچه و طتان بود در حق  
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز چندان تقلیدی نداشت تا بار

و در وقت بیع

السلام

شیخ الاسلام در معنی او این دو مصراع بگفتی: افسوس که از حال منست نیست خبر انگشت  
 شود که افسوس مخموری + بعد از آن فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را  
 دنیا برفت همان سال باقران در آن دیار رسیدند لختی سخن در ذکر شیخ بهاء الدین کریم علیه الرحمة  
 و بزرگی او افتاد و فرمودند: شمشیر بود از بخارا آمده باو نور علم بزیارت شیخ بهاء الدین دشت شیخ باو  
 دید دستاری بسته و بنالما و خنجر و مجعد شیخ گفت باو دیار بهم چه آمده یعنی یک دنباله دستار دیگر چه  
 آن دشنمندی و فرمودند: ایشان مخلوق شده خواجہ ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ بهاء الدین  
 رحمة الله علیه قومی نفسی گیرانے داشت دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در سلطان که او را  
 سلیمان گفتند: ی پیش شیخ ذکر او بسیار شد شیخ بهاء الدین علیه الرحمة بروفت او گفت  
 برخیز دو گانه بگذر تا ترازیم چگونگی میگزیری آن مرد برخاست و دو گانه بگذرید و گفتم  
 چنانکه آمده است نه نهاد و فرج بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار فرج بگذر  
 ازین بیشتر و کمتر بگذر باز آن مرد نهاد تا غانه کرد هم قدم به میان نه نهاد که شیخ فرموده بود  
 او را میگفت که باسی پنجین بنده او نتوانست شیخ فرمود برو در چه ساکن شو او در چه برکتی  
 سخن در نقل شیخ بهاء الدین انوار رحمة الله علیه فرمود که مردی نامی بهاء و در دست  
 شیخ صدر الدین داد و گفت این نام را یک مردی داده است و گفته است که این را چه است  
 شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین چون عنوان نامه بخواند متغیر شده برفت و آن نامه  
 دست شیخ بهاء الدین داد و رحمة الله علیه شیخ چون این نامه بخواند جمیع و لغزهاست شویا  
 واقعه شیخ شمر رحمة الله علیه ازینجا فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگواران در  
 حیات بودند شیخ ابوالغیث یعنی شیخ سیف الدین باختری شیخ سعد الدین حموی شیخ  
 بهاء الدین زکریا شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز او پنج حکایت شیخ

سیف الدین باخرزی فرمود که رسم او همچنین بود چون نماز شام بگزاردی همان زمان خواب  
شدی تا شلش از شب چون ثلث شب بگذشتی بر خاستی امام و مؤذن حاضر بودند و نمازین  
بگذاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر او همچنین گذشت بنده عرض داشت کرد که  
او سماع شنیده فرمود که آری دلی همچنین که مردمان مجلس مرتب کنند خلق را بطلبند بر سر  
روحوت آنگاه سماع کنند بر سر چنان نبودی او شسته بودی و حکایت میگفتی و سخن برداشتی  
ورین میان وقت او خوش شدی چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده  
پیامی و چیزی میگفتی حال سماع او همچنین بوده است بعد از آن از حال نقل حکایت فرمود که  
مردی بود در بخارا شبی در خواب دید که شعله سوزان از دروازه بخارا بیرون می برد و چون بیدار  
شد بجهت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت که دلی صاحب نعمتی از بخارا  
نقل خواهد کرد همدان نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر فرمود که همدان نام  
پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا چون شیخ سیف الدین این  
خواب بدید در آن هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود خلق حیران شدند که همه  
سخن در فراق میگویند آنگاه تشبیه خواند بر دلیف خیر با و رفتم ای باران لبان خیر باد  
نیست آسان در دهمجران خیر باد چون تشبیه تمام کرد بعد از آن روی سوی جمع کرد و گفت  
ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مراد خواب گفته است که بیاسن می بر خیر باد  
این بگفت و فرود آمد همدان نزدیکی نقل فرمود رحمه الله علیه و الله اعلم شنبه  
بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پانوس بدست آمد الفجر صد و بیست و یک  
و خدمت یکی برسانید خواب مذکور است با لایحه فرمود که آنکس که بیست آئینده اورا تعریف کرد  
هم خواب مذکور است با لایحه بخانیاورد بعد از آن فرمود که بسیار کس را من میدانم چون

بر منیم بشناسم اما بنام و لقب گفتن ایشان نه شناسم از نسبت این معنی حکایت فرمود که  
یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بوده است  
شیخ از جمله پسران او را دوست تر داشتی او لشکری بود بخدمت شیخ عظیم گسلخ بود هر چه او  
گفته نه رنجیدی از آنکه او را دوست داشتی الغرض آن پسر وقتی بسفر رفته بود بعد از چند روز  
به دست یکی بخدمت شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد چون آن آئینه سلام رسانید  
بدین عبارت که محمدم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن  
مرد گفت محمدم زاده نظام الدین باز شیخ فرمود که که اسبگوئی باز آن مرد گفت محمدم زاده  
نظام الدین پسر شما انگاه شیخ فرمود آرس او چگونه است او سلامت هست فواجبه کرد  
الله بالخير برین حرف میفرمود که بنگر در باد حق چگونه مستغرق بوده است که پسر خود را  
از چندین نفیس و تعریف بجا آورده از اینجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة فرمود  
که یک بخدمت او آمد و سلام یک رسانید شیخ بهاء الدین گفت که کدام کس است آن آئینه  
تعریف کرد هم شیخ بجا نیاورد آن آئینه نشانیها بسیار گفتنی گرفت شیخ بهاء الدین گفت  
چندین گفتن چه حاجت است او مرد وقتی دیده است او گفت آری او بنده شماست  
مرد شما شیخ گفت تمام است بعد از آن حکایت بهاء الدین زکریا علیه الرحمة میفرمود که اگر  
کسی را چیزی دادی نیکو دادی معلمانی که فرزند او را تعلیم کردند ایشان را که هر که در  
سیم درد من ایشان را بخیتی آنگاه حکایت فرمود که وقتی دلی ملتان را غله حاجت شد از  
شیخ توقع کرد شیخ فرمود یکس انبار بدو دهند و الی متعلقان را فرستاد غله را انبار بیرون  
کشند در میان غله سبوی بر تنگ فقره پیدا آمد و الی را خبر کردند گفت شیخ ما را غله فرموده است  
این غله فقره نه فرموده است این را بخدمت شیخ باید برد چون نهی بخدمت شیخ باز گفتند

بزرگوار است  
شیخ بهاء الدین زکریا

شیخ گفته فرستاد که ذکر یار ازین حال معلوم بود ترا آن علیه با آن فقره داده ام نختی سخن در  
 دنیا افتاد و در نیاب حکایت فرمود که وقتی بهتر علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام بر خفته  
 رسید آن خفته را آواز داد و گفت بر خیز خداست تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادت  
 کرده ام که حسن عبادات است بهتر علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام گفت چیست  
 گفت ترک دنیا و الهام آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالی بقلیل من الرزق ولی الله تعالی  
 عنه بقلیل من العمل بعد از آن فرمود که هر که از دنیا برود و از هیچ چیز نماند در دنیا  
 و دنیا را قلیس له فی الجنة یعنی منته و الله اعلم شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه  
 مذکور سعادت و مقبوس بدست آمد سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فائده در کتابی  
 دیده ام که جای دیگر کم دیده ام یک درین آیه اذ رایت ثم رایت لعیالک کبیرا یرثون  
 علیکم الله وجهه و رضی الله عنه ملک کبیر میخواند دوم درین آیه لقد جاءکم رسول من انفسکم  
 این را هم من انفسکم خوانده اند و این انفس افضل نفیس است نختی حکایت در آن افتاد که  
 و روی و طاعتی که از تعبیدی فوت شود بلا بد و رسا آنگاه فرمود که یک لشکری بخت  
 شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب چنین خوابی دیدم که نماز من فوت  
 شده است شیخ فرمود که فدا تو نزد یک است توبه به پیوند چون او برخواست صولی و دیگر  
 هم از خانقاه او بیرون آمد و هم همان خوابی دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد  
 شیخ تعجب شد که آن مرد لشکری است شاید که چنگی کشته شود این صوفی سلامت است  
 و هیچ اثر طاعتی ندارد این را چه گویم همدین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد آن  
 صوفی را نماز باید ادا فوت شد و او را خبر داد که آن لشکری کشته شد آن  
 بنگر فوت نماز برابر برگ داشته اند نختی حکایت در ملازمت او افتاد فرمود هر که چیزی که بخورد

فکر کند دنیا

و اگر خواب با چنین لشکری صوفی در یک

فوت نماز بر او بود

بنا بر است ادرا

در دلی

و روی میکند اگر بسبب زحمتی وقتی خوانده نشود آزار در دفتر معامله او بنویسد یا بعضی چیزی که  
 در و نکنند گویند آنچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب درد هست بهتر زیرا که بسبب  
 که در وفوت شود از آن او بنویسد اما آنکه روی معین ندارد از آن او چه نویسد در میان  
 در فضیلت مسلمات عشر غلو فرمود آنگاه فرمود که مردی بود که پوسه مسلمات عشر بخواند  
 وقتی او در راهی افتاد و طائفه رهزنان برخاستند و خواستند تا او را هلاک کنند درین میان  
 ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتب این مرد را از آن طائفه خلاص دادند این ده نفر سوار که  
 پیدا شده بودند بر ده سوار سر برهنه بودند آن مرد از ایشان پرسید که شما کیانید گفتند  
 ما مسلمات عشر آن ده دعایم که تو هر روز متقن گان یا مسخوئی آنگاه این مرد گفت که من بر  
 چو ایند گفتند بر سر دعاها بسم الله الرحمن الرحیم نیکوئی درین حال بنده عرضداشت کرد  
 که تسبیحی که بخواند فرمود بر سر هر سوره آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بایون  
 بود او را کار بسیار بود باچندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خواند و الغرض  
 چون میرشد از آن خواندنها بماند از او پرسیدند که احوال چیست گفت بر مسلمات عشر  
 کرده ام که جامع او را است بعد از آن فرمود که ابراهیم تمیمی رحمه الله علیه یکی از و حلاوت  
 حق است او در کعبه همت خضر را دریافت از و بخشی طلبید همت خضر مسلمات عشر را و بیاخت  
 و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکنم چهار شنبه نیست و هفت  
 شوال سنه مذکور بدست پانچوس سیده شریخ در آن افتاد که هر پنج و ششقی که برین س  
 میرسد اینکس امی باید که بداند که از کجا است گوئی خیریت آنکس در آن باشد که بدان  
 متنبه شود و آنکس که بر سر لطالت بود او را هیچ مکر و حی نرسد که از آن باز آرد و آن خندان  
 نعوذ بالله منها که او را رسته در او داده باشند درین میان حکایت فرمود که عورتی صاحب

بر مسلمات عشر  
 بیجا خوان

بود بزرگوار من ازوشنیده ام او میگفت اگر خاری در پای من خلدید انم که از کجا است  
 آنگاه فرمود که چون عائشه رضی الله عنهما را آن اتهام کردند و آن قصه دور دراز است  
 القصه عائشه بعد از آن در مناجات میگفتی ای من میدانم که این اتهام بر من از چه  
 ازین صحنی که رسول علیه الصلوة و السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک میل محبت با من  
 بهم داشت آنقدر تهمت من از اینجا بود درین میان عزیز می پرسید و قدری گل آورد از نسبت  
 این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود است جیبی من دنیا کم نشسته  
 الطیب و النسا و قره عینی فی الصلوة بعد از آن فرمود که مقصود ازین نساء عائشه است  
 رضی الله عنهما بسبب آنکه از حرهای دیگر میل رسول جانب او بیشتر بود و مقصود از قره عینی  
 فی الصلوة فاطمه زهرا است رضی الله عنهما که آن ساعت او در نماز بود بعد از آن فرمود  
 که بعضی گویند مقصود ازین نساء است آنگاه فرمود که اگر مقصود ازین صلوته بودی صلوته  
 را مقدم داشتی بر آن سه چیز آنگاه فرمود که خلفار را شدین چون ابو بکر صدیق و عمر  
 خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر وفق رسول علیه الصلوة و السلام  
 سه گان چیز را نگفته اند که دوست داریم آنگاه جبریل علیه السلام بیامد و نیز از حضرت عمر  
 فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شایسته تاب عین باکی و قلب خاشع غیری  
 سخن در آن افتاد که خلقی که پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آید هر چه بهتر درین معنی  
 حکایت فرمود که یک پنج مرتبه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره کاروی خدمتی آورد  
 شیخ آن کار دهر و باز داد و گفت بر من کاروی میارید سوزن آرد که کار دالت قطع است  
 و سوزن آلت چونند لختی سخن در آن افتاد که خلق یکدیگر را عیب کنند بر لفظ مبارک  
 رانند که اگر کسی با عیب یکی لعنه کند اول باید که بنیدیشد که آن عیب درین است یا نه اگر نه

در بیان این قصه

در بیان جیبی من دنیا کم نشسته

در بیان سه چیز که خداوند تعالی دوست میدارد

در بیان آن که اگر کسی با عیب یکی لعنه کند اول باید که بنیدیشد که آن عیب درین است یا نه اگر نه

مجلس

عیب درو باشد و را شرم نباید که ابو یسبی که بدان قبله باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن  
 درو نباشد شکر آن که خدای تعالی او را از ان عیب نگاه داشته است و دیگری را بدان عیب  
 نشاید که بخشی سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم شده است که  
 خدمت مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنود او را حلال است فواجه ذکره الله بالخیر فرمود که  
 چیزی که حرام است بجز کسی حلال نشود و چیزی که حلال است بجز کسی حرام نشود آمدیم در  
 مسئله اختلاف فیه مثلاً همین حکم سماع امام شافعی رحمه الله علیه سماع ارباب حیدر آباد  
 و چنانچه بر خلاف علماء ما اکنون درین اختلاف بر هر چه حاکم حکم کند همان باشد بیکی از  
 حاضران گفت که همدین روز را بعضی از درویشان آستانه دارد بر مجمعه که جنگ و باب  
 و مزامیر و در قضاها کردند فواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند و آنچه نامشروع است  
 ناپسندیده است بعد از آن یک گفت که چون آن طائفه از آن مقام بیرون آمدند بایشان  
 گفتند که شما چه کردید در آن مجلس مزامیر و سماع چگونگی بشنیدید و در قص کردید ایشان چه  
 دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که آنستیم که اینجا مزامیر مستیاد فواجه ذکره الله  
 چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست آن سخن در جمله معصیتها بیاید  
 نوشتند درین میان بنده عرض داشت که که صاحب مرصع و درین معنی نظمی نوشته است  
 و این ده مصراع عرض افتاد است گفتی که نزد من حرام است سماع و اگر بر تو حرام است  
 حرامت بادا فواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری آنگاه ابن رباعی را تمام بر زبان مبارک  
 را اندر رباعی دنیا طلبا جهان بکامت بادا و آن جیفه مردار بادا است بادا گفتی که بنزد من  
 حرام است سماع و اگر بر تو حرام است حرامت بادا و باز بنده عرض داشت که که اگر علماء درین  
 باب بحث کنند در نفی سماع سخنی گویند نیکو نمایا آنکه در جامعه فقر باشد و چگونه نفی کند



و اگر هم به نزد یک او حرام باشد آنقدر که نماز نشود اما بدین که آن خصوصیت کند که مشغول  
 خصوصیت صفت در ایشان نیست خواه ذکره الله یا بخیر بنسب فرمود ملائم نمیانی حکایت  
 فرمود که چندین علما هستند و چیزی نمیگویند و یکی نادانسته عریضه میکند حکایت فرمود که در قیام  
 شعلی است میگوید و جماعتی از علما بوی افتاده کرده بودند یکی عامی هم و نماز چهار گانه بوده است  
 آن متعلما را قاعده اولی سهوشه سوم رکعت متصل دوم رکعت برخاست چون او را شنید  
 بودند است و در دل کردند که این چگونه تمام باید کرد و علما را افتاده کرده بودند ایشان نیز است  
 بودند آن عامی غلبه نماز کرد که سبحان الله سبحان الله چندین گفت که نماز خود را باطل کرد چون  
 امام سلام نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان  
 حاضر بودند ایشان را است که تمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نه گفتند که تو کسی که  
 چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرض داشت کرد که بنده این طالع را که  
 منکر سماع اندی میگویند و بر مزاج ایشان و قوفی تمام دارد عرض آنکه ایشان سماع نمی شنوند  
 همچنین میگویند که ما از آن نمی شنویم که حرام است بنده سوگند نمی خورد اما راست عرض داشت  
 میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نه شنیدندی خواه ذکره الله یا بخیر برین حرف  
 بنسب فرمود و گفت آری چون هر ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و بر چه شنیدندی  
 والله اعلم و دو شنبه و هفتم ماه ذی القعدة ستمه المذکور دولت درستیوس میشد  
 سخن در جماعتی افتاد که اگر بیمار میشود البته ناممکن است طاعت محمود خود نمیکند از نذر در نیاید  
 حکایت فرمود بزرگی بر لب آب خانه داشت او را زحمت عارض شد هر بار که بقضای حاجت  
 رفتی بنده از قضا حاجت در آب درآمدی و غسل کردی و دو گانه بگزاردی تا زحمت قوی شد  
 مثل بیت بار یاسی بار حاجت بودی همچنان در آب بر فنی غسل کردی و دو گانه بگزاردی تا باری

بزرگوار است حاجت  
 و عبادت  
 و شفاعت

و وضو نموده بر خاستند مگر یک صوفی تمام وضو کرد آنگاه بخیرت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود  
 که میان ایشان درویش همین است که وضو تمام کرد آنگاه مرا تعظیم کرد بنده عرض داشت کرد که  
 اگر کسی ناز نفل ترک گیرد و تعظیم پیش مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود که خبر آنگاه برودن  
 عرض داشت بنده و رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک اند که وقتی شیخ کبیر فرمایند ای  
 قدس الله سره العزیز بدرالدین ای حق را از او بدرالدین در نماز بودم در نماز جواب بگفت  
 بلیک بعد از آن حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة و السلام طعام بخورد یکی از او  
 و او آن یار در نماز بود درآمدن درنگ کرد رسول علیه الصلوة و السلام فرمود چیزی زود نیاید  
 گفت در نماز بودم رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که چون سول خدای تعالی بخواند فرمود  
 اجابت باید کرد بعد از آن خواجده ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک را اندک فرمان شیخ همچو فرمان رسول  
 است علیه الصلوة و السلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخیرت شیخ شبلی آمد و گفت  
 من مرید تویشوم شبلی فرمود بشرطی ارادت تو قبول کنم که آنچه فرایم همان کنی مرید گفت همچنان  
 کنم شبلی گفت کلمه طیب چگونه میگوئی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان  
 لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید بر فو نه همچنان گفت بعد از آن شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که  
 شبلی چاکر کینه آنحضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتحان میگردم سختی  
 حکایت در نماز جمعه افتاد که در ناگزاردن نماز جمعه تا ویلی آمده است فرمود که هیچ تا ویلی نیست  
 مگر کسی که بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه بتواند رفت و نه رود قوی سخت دلی باشد آنگاه  
 فرمود اگر کسی یک جمعه نرود یک نقطه سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرود دو نقطه سیاه پیدا  
 آید و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نفوذ بالله منها درین میان حکایت سلطان  
 غیاث الدین بلبن در افتاد رحمة الله علیه و ملازم است او در نماز جمعه اوقات خمس عقیده خوب

نماز شیخ  
 رسول

نماز جمعه

آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت شب گذشته پنج بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما  
هم روشن شده است سلطان گفت آری درین میان بنده عرض داشت که که اگر شب  
بوده باشد فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریا قند و بر اطل یکدیگر مطلع شدند  
سه شنبه دوم ماه جمادی الاول ششده عشرين و سبعمائة سعادت و سبوس  
میسر شد سخن در نماز اقامه و آنچه بر سر هر رکعت تسبیح می باید گفت یا بر سر هر سوره فرمود  
که امام اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت صد یک یا تسبیح گوید بر خلاف آنکه  
دیگر بعضی علماء بر سر هر رکعت میگویند یعنی بر سر هر سوره آنگاه فرمود که با امام اعظم حجت باشد  
علیه سفیان ثوری و یک یا دیگر مدعی شدند وقتی در جمیع یکجا افتادند سفیان ثوری آن  
یا دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصحح تسبیح کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود  
ایشان آن بود که اگر کف فواید که در حالی در نفی تسبیح مواخذ کنند الغرض چون ایشان سوال  
کردند که چه پیغمبرانی تسبیح بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چه بار گوید از کمال علی که در  
امام اعظم بود و نگار داشت ادب گفت یکبار بگوید فواجبه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود  
او همان بود که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره حتی  
سخن در نفس مشایخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که باری بود از یاران شیخ الاسلام  
فرید الحق والهدی قریب الله سره العزیز او را محمد شافعی غوری گفتند مردی صادق بود و  
مستقره وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطرب و گریه می کرد و حیران شیخ فرمود چه حال است گفت بیاور  
دارم برنجور و در هم چنانکه مدتی بیش نمانده است این ساعت که من بخارمت آمدم چه  
عجب که تمام نشده باشد بسبب آن در هم و زیر و زبر بستم شیخ الاسلام فرید الحق  
والهدی رحم فرمود بچنین که تو این ساعت بستی من همه عمر بچنین ام و لے با کسی پیدا

۲  
بسم الله الرحمن الرحیم

شدت کرتا و ارجاحت شد بر شفت کرت در آب برفت و غسل کرد و دو گانه بگیرد تا دوا بخیرین  
 بار هم در آب بود که جان بحق نسیم کرد و خواجه ذکره الله بالجبر برین حرف چشم بر آب کرد فرمود که در نماز  
 در سوخ در کار طاعت که تا نفس آخر از آن قاعده نگشت بعد از آن فرمود که مردم را که دعت  
 میشود آن دلیل خبر اوست او نید اند آنگاه فرمود که اعلیٰ بخدمت حضرت رسالت آمد  
 صلی الله علیه و سلم و ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت رسول علیه الصلوة و السلام  
 و گفت یا رسول الله از آنگاه که من ایمان آوردم هم مال مرا نقصان پیدا شده است هم  
 نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که چون مومن را در مال قصودی میباشد  
 شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد خواجه ذکره بالجبر فرمود که فردای قیامت  
 آتنا و صدقنا فقر از چندان درجه خواهد بود که جمیع خلایق آند و بر نند و گونهای کافران و  
 دنیا فیکرمی بودیم و طائفه که مریض حال میباشد ایشان را هم فردای قیامت چندان  
 درجه باشد که خلق همه گونیه کاشکی مادر دنیا را بخور حال می بودیم و اندر علم و دوشنبه دوم  
 ذی الحجه سنه المذکور سعاد و شبوس بدست آمد در روشنی جوایفی نشسته بودند و گفت  
 خاستن بکسیر گفت و برخاست بنده عرض داشت کرد که بکسیر که در روشنای میگونی  
 از کجاست فرمود که بعد از طعام خوردن بکسیر آمده است و آن معنی حمد است یعنی بجای  
 شکر این نعمت حمایه میگونی بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة و السلام صحابه خود را  
 فرمود که امید میارم که فردای قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهم بود ثلث اربع ایشان دیگر  
 یاران بر شکر این نعمت بکسیر گفتند باز رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت  
 شما خواهم بود ثلثان از ایشان دیگر باز صحابه بکسیر گفتند باز رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که  
 نصفی از اهل بهشت شما خواهم بود و نصفی ایشان دیگر باز صحابه بکسیر گفتند آنگاه خواجه ذکره الله

مجلس  
 ۸۴۵

با تخیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای حمد است اما اینکه بعضی درویشان هر بار بعد از هر صلوات  
گویند که تکبیر گویم جائی نیامده است بعد از آن بنده عرض داشت که ذکر گوید که بلند گوید یا اگر  
آهسته گویند چگونه باشد فرمود که آهسته گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندند و چنانچه  
خواندند کسی معلوم نکردی چون آیه سجده رسیدی ایشان سجده کردند ندی آنگاه معلوم شد  
که ایشان قرآن بخوانند پنجشنبه است و ششم ماه مذکور است و دستوس میسر شد سخن در اسلام  
و جواب افتاد فرمود که چون هتر آدم راق تعالی بیا فرید فرمان شد که ملا یک حجر حجی است  
کن و جواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب چنان باشد هتر آدم علیه السلام  
ملائک اسلام گفت السلام علیکم ملائک گفتند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و این  
حکم در میان فرزندان آدم بماند بعد از آن فرمود که اگر یکی بیاید و همچنین بگوید سلام علیکم و  
رحمة الله وبرکاته جواب سلام چگونه باید گفت جواب این چنین باید گفت که علیک السلام  
و رحمة الله وبرکاته آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابه رسول صلی الله علیه وسلم نشست بودند که  
در آمد و چنین سلام گفت سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یکی از حاضران جواب سلام چنین باز  
اسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و منقره ابن عباس حاضر بود و گفت که چنین نباید گفت  
جواب سلام تا بر کای پیش نیست بنده عرض داشت که اگر یکی نماز نفل میگزارد و بزرگی ببرد  
این مصیبت ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود تمام باید کرد بنده عرض داشت  
که کسی نماز نفل میگزارد و برای ثواب و دریافت سعادت دین میان پیرا و اگر در رسد  
و وارد قدم بوس پیر سعادتها بسیار است اعتقاد مرید آنست که این دولت صد بار از آن  
ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهار الدین ذکر را با  
علیه الرحمة بر کرد آبی رسید مریدان را دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند هر همه تعظیم کردند

در اسلام و جواب آن  
جواب اسلام و برگاه  
نیمه ناهمه است

ترک نماز نفل بر جای  
که نیامده است

ترک نماز نفل بر جای  
نیمه ناهمه است

عجابه

انکسنگ آنگاه اورا گفت که برو که برادر تو صحت خواهد یافت محمد بن غوری از پیش شیخ برخواست  
و بنیاد آمد دید که برادر نشسته است و طعام میخورد و الله اعلم بکشفه من بعد ماه مذکور بدلت  
پا بوس رسیدند بنده عرض داشت کرد که کی آب میخورد و دیگران دست پیش می آمدن این  
سفت است فواجبه ذکره الله بالخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو نهاد و گفت این حدیث  
است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آرزیده شود البته فواجبه ذکر شد  
بناخیر بر لفظ مبارک را اند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است معتبر نیامده شاید  
که بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نه توان گفت این حدیث رسول نیست اما این تو را گفت  
در کتب که این احادیث جمع کرده اند اعتبار یافته اند نیامده است از بنیاد که احادیثی که  
فرمود که وقتی قاضی منہاج الدین رحم تذکیر میکرد در شان تذکیر گفت که شش حدیث متواتر  
است یکی نیست که الغیبه احمد بن الزنادوم نیست من شرم آوردم اصل علی نقی جفائی  
سوم نیست البیہ علی الماعی و لیمن علی بن انکر آنگاه فواجبه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت  
قاضی منہاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد از آن گفت آن سه حدیث دیگر نیست  
و اگر کسی مرا طعن کند که چرا این حدیث تو از من آموختی تو هم نمیدانی  
آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه الصلوٰۃ و السلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الله  
نیشابوری رحمه الله علیه بنحور شد و بنحوری او را از کتب دانشمندی بر سر بالین آورد  
و این حدیث بگفت قال النبی صلی الله علیه و سلم الغیبه احمد بن الزنادوم رضی الله  
اگر چه در غلبات حاضر بود آن دانشمند را گفت که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این  
ساعت مذکورنا بود و نه ذکر غیبت بجه توجیه این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که  
مرام مقصود توجیه و غیر توجیه نبود شنوده ام که هر که بر سر بنحور سه حدیثی از احادیث صحیح

۱۰۲

از فروع آیه کی دوست  
آیه کی دوست

بر حدیث متواتر

بر فضیلت حدیث صحیح بود

پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بخواند آن مریض صحت یابد و من این حدیث که متواتر است و صحیح  
 بریت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و از آن رحمت صحت یافت  
 لختی سخن در تسلیم افتاد و در خدا دادن بقضای نگاه حدیث فرمود که در ویشی نشست بود گس  
 و برین نشست آن در ویش گس از منی خود بر اندازد گس بیاید برین او نشست باز  
 بر اندازد بیاید برین او نشست در ویش گفت بار خدا یا من بخوابم که گس برین من  
 در ویش نه تو میخوانی که بنشین من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست است بران  
 ساختم بعد ازین گس از منی نخواهم راند چون این بگفت پیش گس برین او نشست  
 و الله اعلم شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور به دولت پایوس رسیده شد سخن  
 در آن افتاد که بعضی تاب را بعد از توبه لغوش می افتد چون سعادت باقی باشد یا بدولت  
 توبه میرسد علام این حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و حمالی که مال داشت با عمر  
 با نابت پیوست و ارادت بشیخ اشیر شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی رحمه الله علیه  
 از آنجا بر زیارت کعبه رفت چون باز گشت به همدان رسید و الی همدان را از آمدن او  
 خبر شد کسی بر و فرستاد و گفت بیا پیش من سماع گو آن عورت جواب داد که من ازین کار  
 توبه کردم و زیارت کعبه در یافتن پیش این کار نخواهم کرد و الی همدان استبداد کرد و شنبه  
 در آن عورت در ماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز فرمود شیخ فرمود که  
 بلا باز گرد من اشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و باید جواب تو را هم داد چون ملا  
 شد آن عورت بخیر است شیخ آمد شیخ فرمود هنوز در خدایت تقدیر یک معصیت تو باقی است  
 عورت در ماند و کسان ملک در انگذاشتند پیش ملک بروند چون چنگ بیاورد و در وید  
 و از آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد و می گفت که جمله را در گرفت اول ملک همدان

نایز افشار

نایز افشار

۱۲۲ - ۵۲

تاب شد پس جمیع دانند علم دوستی به رجب سینه مبارک و رسالت و تقوی میسر شد  
 سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد فرمود که او در میان بوده است و او را  
 بر سر بوده است علی و شیخ بهار الدین ذکر را علیه الرحمة هر روز باید آید بخاطر حاضر شدی و نماز آنجا  
 اگر آدمی تا حواله تا قطب الدین نرسیده است که هر روز از مقام خود چندین دوری آید و آنقدر  
 میگذرد شیخ فرمود که بدین حدیث کار میکنم من صلوات علی کانه صلوات علی من سئل  
 بعد از آن فراموش کرد که اندک بالخیر فرمود که چنان شنبه ام المهدی علی الرادی که روزی شیخ بهار الدین  
 ذکر را علیه الرحمة بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود است میگوید یک رکعت  
 گزارده بود و شیخ بهار دوم رکعت رسید و میبویست چون قاضی قطب الدین بشهرت شصت  
 پیش از آنکه سلام گوید شیخ بهار الدین برخاست و نماز تمام کرد چون از نماز فارغ شد ندان  
 قطب الدین شیخ گفت چرا پیش از سلام نماز بر خاستی سجده نتوانی کرد شیخ فرمود اگر کسی بنور  
 باطن مسلّم شود که ایم را سود می بیند او را است روا باشد که برخیزد قاضی قطب الدین گفت  
 هر نورس که موافق احکام فریض نیست آن ظلمت است و همچنین گفتند که بعد از آن شیخ آنجا حاضر  
 نشد و همچنین حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر رویشان اعتقاد میکنی  
 گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را همچنین نمی یابم آنگاه گفت که من قتی  
 در کاشغر بودم کاروی خرد و شتم قلم تراش آن بشکست آنرا در بازار بردم و به کار در آن  
 نمودم و گفتم که این کار در دست کنیده همچنانکه بود همه گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت  
 قدری کم خواه شد یعنی چون چیزی برای و نباله بیرون کنی و در دسته اشغال کنند هر آئینه چیزی  
 کم شود من گفتم نه البته باید که آنچنان باشد که بود از ایشان نشد تا ایشان مرا ایشان داوود  
 که در فلان دکان برد آنجا میری است کار دگر بزرگ و رفایت صلاحیت بر و بر گزارد

در قاضی قطب الدین در دست  
 رخصت کرد و او را چنانکه



عرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان برود بر قسم پیرس ویم حکایت کرد  
 با او گفتیم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد من گفتم مرا چیزی کم  
 باید که بر هیئات اول شود پیر ساعی نال کرد و مرا گفت هلا چشم پیش کن قاضی گفت چشم پیش  
 کردم اما بینا که چشم میدیدم که آن پیر کار دشوار بود داشت و نزدیک می آمدن خود داشت  
 روی سوی آسمان کرده و آهسته چیزی میگفت باز مرا گفت که چشم بکش من چشم بگشادم آن کار  
 پیش من انداخت هم بران هیئات که اول بود همچنان درست تمام شد هم حکایتی دیگر فرمودند  
 که قاضی قطب الدین کا شانی چون بخت بدلی آمد وقتی او را بد رسی شمس الدین طلبیدند  
 برفت آن زمان سلطان در خرم گاه نشسته بود سید نور الدین مبارک علیه الرحمه بر جانب  
 خرم گاه نشسته بود و قاضی فخر الدین بر طرفی دیگر و هر دو بیرون خرم گاه نشسته بودند چون قاضی  
 قطب الدین در آمد او را گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علمی انقضه چون  
 نزدیک سلطان رسید سلام گفت و سلطان برخاست دست او بگیرد و در درون  
 خرم گاه برود و نزدیک خود بنشاند حتی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره  
 العزیز که چون او در بایون رسید چاه آنجا ساکن شد یک روزی به مصالحه بر دست قاضی  
 کمال الدین جعفری که حاکم بایون بود باید خدمتگاری که پیش او نشسته بودند گفتند که قاضی  
 این ساعت در نماز است شیخ تبسم فرموده این سخن میگفت که قاضی نماز گزاردن میباید تا آخر  
 چون شیخ باز گشت این خبر بقاضی رسانیدند که چندین شیخ گفت دوم روز قاضی بخیر است  
 شیخ آمد و مندرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چاره فرمودید که قاضی نماز گزاردن میباید  
 من چندین کتاب و ششدهام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز عملی دیگر  
 و نماز فقرا و دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنند یا قرآن نوع دیگر بخوانند

این شیخ جلال الدین تبریزی  
 و قاضی کمال الدین جعفری

نماز عملی دیگر  
 و نماز فقرا و دیگر

شیخ فرمود خیر نماز علمای چنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد روی  
 بیان جهت کنند و اگر در محلی باشد که جهت هم معلوم نباشد تحریر کنند قبله علماء ازین سه نوع  
 بیرون نیست اما فقر تاعرض نه بینند نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگر چه این سخن گران آمد  
 هیچ نگفت از اینجا باز گشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین حیرتی  
 قدس الله سره العزیز مصلای بر عرش انداخته نماز میگوید دوم روز آن هر دو بزرگ در جمعی  
 حاضر شدند شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علماء و مرتبه ایشان معلوم است ایشان  
 را هست و نیت بر تدریسی باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صده جهان گردند  
 مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما در ایشان را مراتب بسیار است پایه اول این بود که شب  
 گذشته بقاضی نمودند قاضی چون این سخن بشنید برخاست و بمنذرت تمام پیش آمد پس  
 خود را که برهان الدین لقب داشت در بای شیخ انداخت و حدیث کرد و گاه از خدمت شیخ  
 بعد چهارشنبه چهارم ماه ذی کعبه کور دولت پانزدهم حاصل شد سخن  
 تحمل افتاد فرمود که معادله خلق با خلق بر سه قسم است اول آنست که از انیکس  
 بدیگری نه شفقت رسیده مضرت حکم این چنین کس حکم چهار باشد قسم دوم آنست که  
 ازین کس بدیگری نه شفقت رسیده مضرت و قسم سوم ازین هر دو بهتر است او آنست که از  
 کس بدیگری نه شفقت رسیده اگر کسی را مضرت رساند و مکافات نکند و تحمل کند این کار  
 صدیقان است دو شبیه هر دو هم ماه شعبان سنه المذکور دولت پانزدهم حاصل  
 شد سخن در این افتاد که تا چه کدام بهتر اند بر لفظ مبارک را ند که حب الاسماء عند الله عظیم  
 و عجل الرحمن لیس ازین فرمود که صدق الاسماء الحارث آنگاه فرمود راست ترین آنها  
 حارث است زیرا که هر که هست حارث میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد از آن

۱۰۵۲ - ۱۰۵۳  
 در بیان معادله خلق با خلق

فرمود که کذب الاسماء المملک والنخاله زیرا که مالک خداوند تعالی است و جاوید میزند  
 پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور سعادت و مقبوس میسر شد سخن در اثر  
 صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلی بنعیر لقب نجده مت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس  
 الله سره العزیز آمد مگر نیت تجارتی داشت القصه چون نجده مت شیخ رسید ارادت آورد  
 و بیعت کرد موی سر ارسال کرد یک روز جوگی پرسید آن متعلم از آن جوگی پرسیدن گرفت که کو  
 سرا چه دراز شود فواجه ذکره الله بالخیر فرمود چون بر زبان متعلم که بشن بیعت رسیده بود  
 شنیدم که او از جوگی برآید دراز شدن موی سر و دومی پرسید رو به من که هست آورد بنا بر  
 آنکه هر که بیعت کند بجهت درازی موی هر چه دارد برسد و نیز از موی سر انداختن غرض آنست  
 که رعونت او بر دو پس درازی موی چه کار آید الغرض چون چندگی بگذشت فواجب  
 وحید الدین بنفیس شیخ معین الحق والدین سنجر رحمة الله علیه نجده مت شیخ کبیر آمد و بیعت  
 طلبید و دستور می علق خواست شیخ فرمود من این معنی از خالواده شما دارم مراد آنجست  
 که ترا درست دهم فواجه وحید الدین المحاج بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت شیخ  
 دست داد فرمود که سر طاق کن القصه آن روز که فواجه وحید الدین محلق شد بعد آن  
 مولانا نصیر الدین نیز محلق شد بوفت اولی سخن در دعای اموات افتاد بنده عرض  
 کرد که بترتبهاد عاید قرآن می نویسد چگونه است فرمود که نیاید نوشت و بر جاکفن نیز  
 نباید نوشت چهار شعبه هفتم ماه شوال سنه المذکور دولت پانجوس پرست آمد سخن در  
 بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من  
 خرد بودم بقیاس سنج شش ساله کم و یا بیش برابر پدر خویش در دی میگذشت مولانا برهان الدین  
 مرغینانی صاحب هایه پیدا شد پدر من از و تمنا می کرد که در کوچه دیگر رفت مرا بر جای بگذشت

چون گو کبیر مولانا برهان الدین مرغینانی نو دیک رسیدن پیش رفتیم و سلام کردیم و من  
 تیز بدیدم این سخن بگفت که من درین کودک نور علم می بینم من این سخن او بشنیدم پیش  
 رکاب او روان شدم و باز بر لفظ مبارک را ندیدم که مرا خدای تعالی بجهنم میگوید بلکه این  
 کودک در روزگار خود علامه عصر خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی میگوید که من این سخن  
 شنیدم و همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خداے تعالی  
 از من میگوید بلکه این کودک جهان بزرگ شود که بادشاهان برادر او بپایند و خواهد کرد  
 یا بخیر این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک را ندیدم که مولانا برهان الدین بلخی را باد نور علم کمال  
 صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتم که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید باز  
 ذکره الله بالخیبر قسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین جهان گفتم که مرا خداوند تعالی  
 از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر یک کبیره از پرسیده که آن کبیره کدام است گفت سماع  
 چنانکه آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت سخن  
 در سماع افتاد فرمود که سکه سلغ درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند رحمة الله علیه  
 و قاضی منہاج الدین بچون او قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان کار استقامت  
 پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان منازعت کردند و خصومت بسیار قاضی هم بران  
 عرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کشک سپید او را در خانه سلطان دعوت کردند شیخ  
 قطب الدین نجلیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بوده بزرگان دیگر مولانا رکن الدین  
 سمرقندی را خبر کردند که آنجا سماع است او مدعی عظیم بود از خانه خود با خدمتکاران متعلقا  
 خود روان شد تا دران خانه رود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین حال خبر کردند  
 او خصم خانه را گفت که تو برو جائے پنهان شود هر چند تر اطلبند تو پیا میثو و همچنان

سید

کرد بعد از آن قاضی حمیدالدین گفت که در بازگشاید در باز کردند سماع را و دادند  
 رکن الدین سمرقندی چون با عوان خود بر در خانه رسید برسد که خصم خانه کجاست گفتند  
 خصم خانه حاضر نیست ما چه داریم باز پرسید و تفحص کرد که خصم خانه کجاست گفتند خصم  
 حاضر نیست چون خصم خانه را ندید از در بازگشت خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر چون برین حرت  
 رسید بهم کرد و فرمود که قاضی حمیدالدین نیکو تدبیری کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی بی اجازت  
 خصم خانه در خانه آمدن نیامده است اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت در آمدی برو  
 مواخذہ بودی بعد از آن فرمود که به جریان نیز با قاضی حمیدالدین مذاکرت کردند  
 و ادقعی مولانا شرف الدین بخوار نمودند قاضی حمیدالدین از صفائی که در ایشان را  
 باشد بر عیادت بر در مولانا شرف الدین آمد و ابراهیم کردند که قاضی حمیدالدین ناگوری حجت  
 اللہ علیہ آمده است او گفت آنکه خدای تعالی را معشوق میگوید من دی و دینم آنقصه  
 او را باز ندادند و در بنحال بنده عرضداشت کرد مقصود این معشوق محبوب است خواجہ  
 ذکرہ اللہ بالخیر فرمود که درین بسیار سخنهاست مردم آنچه میدانند جواب بسیار گویند مایه  
 در خانه چیزی میگوید آنرا چه گوید بعد از آن فرمود که وقتی قاضی حمیدالدین ناگوری و قاضی  
 و مولانا بران الدین بلخی در مجلس شایع کبیر برسد کجا میرفتند و قاضی حمیدالدین بر استرسی  
 بود و ایشان بر اسپان بلند و پاکیزه اللہ درین میان مولانا کبیر قاضی حمیدالدین گفت  
 که مولانا مرکب شایع صغیر است قاضی حمیدالدین گفت باز کبیر است خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر  
 تبسم فرمود و گفت به من چه جواب داد چنانکه برویج احتراضی نیامد بعد از آن فرمود که چون  
 ذکر سماع قاضی حمیدالدین بسیار شد و مدعیان وقت فتوای بسیار کردند و جوابها شنیدند  
 همه شستند که سماع مرام است فقیهی بود و او را قاضی حمیدالدین اختلاط بود مگر او هم در آن فتوی

سماع قاضی حمیدالدین  
 در مدعیان

جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیدند درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین  
 ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نوشته فقیه فرستاده گوئی گفت  
 آری نوشته ام برین حرف فواجه ذکره بالآخر فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سر خود  
 بیرون داد با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نوشته اند نزدیک من ایشان بنویسند  
 مادرانند اما قوراده شده ولی طفلی ازینجا حکایت قاضی حمید الدین مار حکما افتاد فرمود که گفتی  
 من در شهر بهوی قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون برسیام او پیش از آن لقل  
 کرده بود روزی محبوبات قاضی حمید الدین را پیش طلبید و از کتب او که در سلوک  
 نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه کردن روی سوی متکلمان کرد که گرد او  
 حاضر بودند گفت که شما آنچه میخواهید هم درین کاغذها هست و آنچه نخواهید بید هم درین  
 میان هست و آنچه من خوانده ام هم درین میان هست و آنچه نخواهید ام هم هست بنویسند  
 بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پادشاه بدست آمد سخن در او ایام حق فیت  
 درستی ایشان با مصالح خلق و ثمره آن آنگاه حکایت فرمود که در نیشابور بزرگی بود او را  
 ابو الغیاث قصاب گفتندی وقتی پادشاه ابو الغیاث بطرفی سفر کرد که سپید چیت  
 در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گوشت را این را بکشی و گوشت بفرستی و سیم جج  
 کنی تا آمدن من باشد القعه بعد از چند گاه پدر او پیاده انباری از استخوان بدید گفت  
 این انبار استخوان با چیست ابو الغیاث گفت استخوان گوشتی که فرموده بودی بکشی  
 و گوشت ایشان بفرستی همچنان کردم پدرش گفت استخوانها چرا فروختی گفت خلق از من  
 گوشت خریدن می آمدن استخوان چگونه فروشتم پدرش ازین سخن نیز بخندید گفت این چه  
 کردی ببلغم سیم من بزیان آوردی این و مانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت

در کتاب  
 و ابوالغیاث قصاب

چه مقدار رسم زبان شد پدرش در تعیینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار کم کردی بوالینش  
 چون بشنید دست بدعا برداشت در زمان صرعه از غیب بدست او آمد از پیش پدید نهاد  
 چون بکشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده عرض داشت کرد جلال  
 قصاب همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از متاخران بود بنده عرض داشت کرد من پو  
 قصابم تخم پوست کشنده است من پوست کشم هر که بیازا من آید این فطم جلال قصاب است  
 فرمود آری آنگاه بر لفظ مبارک را ند که در دلی هم قصاب بود از اولیاء حق نزدیک  
 خلق از وی نعمتها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بروی بسیار رفتی تا دلت  
 آن قصاب گفت که تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا بیاید که قاضی شوم گفت  
 برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی از وی هم  
 پرسید که ترا هم چیز میباید گفت مرا بیاید که امیر داشتم آن مرد را هم گفت برو  
 داد خواهی شد او هم امیر داد شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حاسم هم بروی آمد  
 داشت از او پرسید که ترا همی بایده مولانا وجیه الدین گفت مرا علم میباید بنفس او را  
 علم نیز شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی از آن مرد  
 پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا تعلق به محبت حق میباید آن مرد هم از جمله اصحاب  
 شد خواجه ذکره الله بالجفر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم سه شنبه بیست و  
 دوم ماه ذی القعدة سه شنبه اند که سعادت پانجوس حاصل شد سخن در علوم یافتاد  
 بنده را در باز سخن در خاطر بود آن روز عرض داشت کرده شد و آن سخن این بود که از بعضی  
 علویان شنیده شده است که حضرت معطف صلی الله علیه وسلم خط نوشته بود که فرزندان  
 من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفرستند ابوبکر صدیق با عمر خطاب رضی الله عنهما

پاره کرد این راست است فرمود که خیر این معنی در هیچ کتابی نیامده است اما عزیزان  
 ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیه الصلوٰۃ و السلام واجب است بعد از آن  
 فرمود آنکه از آل رسول است از وراثت استگی در وجود نیامده است آنگاه حکایت کرد  
 که در سمرقند علوی بود صحیح النسب او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع بهر آن  
 است الغرض او جاریه داشت در خانه از جاریه پسر آورد همچنین پسر که تا آن  
 الآن نیامده است و نیاید تا وقتی که آن پسر پنج ساله یکشش ساله کم یا بیش شد تا روزی  
 سه تائی در آتش مشک پر آب کرده چون آب برخت بیرون آمد و باز آنهم چنان مشک پر آب  
 کرده آورد این بار مشک را رخنه شده بود اندک آب بیرون می تراوید پسر سید اجل  
 پرسید که این مشک را چه شده گفت من این مشک را پر آب کرده می آوردم پسر شفا  
 تیر و کمانی خرد ساخته است او تیر زد این مشک را سوراخ شد سید اجل چون این  
 سخن بشنید درون خانه آمد جاریه را بگیرد و تیغ بر کشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید  
 اگر راست نگو ای گفت ترا بکشم و آن سخن نیست که راست بگو این پسر از که آورده  
 جاریه اول نهان کرد آخر تیر سید گفت این پسر از فلان غلام آورده ام سید اجل این سخن  
 بشنید بیرون آمد آن پسر را دو جلد کرده بود یک جلد کرد الغرض آنکه از آل پیغمبر است  
 صلی الله علیه و سلم از وراثت آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بایون علوی بود  
 در خانه او پسر متولد شد مگر آن روز ماه در عقب بود چنانکه رسم عوام باشد و داشت  
 او را نحس و گرامی داشتند و او را یک کنایه دادند این کنایه او را برد و پرورد تا  
 بعد از چهار پنج سال در آن پسر نور و جمالی پیدا شد تا کسی بیاید و مادر دید را گرفت  
 که باری به بینید که این پسر چگونه است مادر و پدر آن پسر را باز فرمود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم



ادب آموختند القصه فواجه ذكره الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم و راویا فرمای  
 دینی تمام بود آنگاه او عالم شد متحرک با بیشتر اهل پدایون شاگردی برد کرد ادبی و صلاحتی  
 تمام داشت چنانکه هر که بدیدی تحقیق کردی که از آل رسول صلی الله علیه و سلم است حتی حکایت  
 در ایشان مشغول افتاد فرمود که ابرار الدین اسحاق شنیده ام او گفت که صوفی بخیر است سلام  
 فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد درویشی پس عزیز بود شب و روز با حق تعالی مشغول بود  
 چنانکه جاها او بغایت رنگین شد او را گفتم چرا جاها رنگشویی هیچ جواب نداد بعد از چند روز  
 گفتم چرا جاها نمیشویی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جاها نشستن کجا است و این سخن بجز تمام  
 گفت آنگاه بدر الدین اسحاق گفت هر بار که مرا آن جواب او یاد آید می بدان سیاهی که گفت که  
 از دست جاها نشستن کجا است مرا بهوشی گویند آمدی نخستی سخن در ذوق و شوق افتاد و غلب  
 اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لها در دالتمندی بودند که سخنی گیرای داشت  
 یک روز برقهای لها و آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده ما بروم قاضی گفت  
 کجا خواهی رفت حالی از سخن تو و نصائح تو مر خلق را دفع می آید و دشمنان از رفتن با ایستاد و چاره  
 دیگر شد یا آن دشمن بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی رفت  
 یا زان دشمن ساکن شد سال سوم باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاقی کعبه عظیم غالب  
 است اجازت ده ما بروم آن بار قاضی گفت ای فواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی  
 نه اجازت میطلبیدی و در مشورت میکردی میرفتی آنگاه فواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک  
 رانده که در عشق مشورت نیست یکشنبه یازدهم ماه دی الحجه ستمه که کور بدولت بابی  
 رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین در آن دیه عورتی بود او را  
 بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی معمر شده بود من او را دیده بودم

در بیان درویشی  
 در بیان درویشی  
 در بیان درویشی

در بیان درویشی  
 در بیان درویشی  
 در بیان درویشی

در بیان درویشی  
 در بیان درویشی  
 در بیان درویشی

بسی عزیز بوده است و مبتها بسیار در حسب حال هر چیزی یادداشت این دو مصرع را در  
یاد دارم **هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی + هر دو طلبی ولی میسر نشود + آنگاه فرمود**  
**که شیخ نجیب الدین متوکل را با این بی بی فاطمه مودت بوده است رحمة الله علیه با هر طریق**  
**خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و بسبب او اهل بیت او را**  
**نیز فاقه بودی بارها بودی چون چنین شب بگذشتی دوم روز بگاه بی بی فاطمه**  
**یک فرصت بزرگ یک منی یا نیم منی بدست یکی دادی و تحویل بر شیخ نجیب الدین فرستاد**  
**و گفتی که شب ایشانرا فاقه بود و وقتی بهمین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق**  
**طیبت میگفت آهی چنین که آن عورت را از حال ما آگاهی دادی با و شاه شهر را با گاهان**  
**که چیزی با برکت فرست باز تبسم کردی و گفتی بادشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه شوند و آقا**  
**و که الله با بخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت که مرد**  
**ست او دست دارد اگر تو آن دختر را بخوای نیکو باشد خواهی ذکره الله با بخیر گفت من**  
**جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره احقر را آنجا**  
**جوگی حاضر بود سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان سبیل ذوق بیرون می آیند و آنست**  
**که مردمان وقت مباشرت نمیدانند بعد از آن جوگی آغاز کرد که می سی روز میباشد**  
**روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزندان چند می آید اگر**  
**روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون آن جوگی سخن تمام کرد و اجازه کرد**  
**با بخیر فرمود من اثر آن روزها را پدیدن گرفته ام تا آن جوگی همه روزها را تفصیل میگفت**  
**من این همه روزها یاد میگرفتم آنگاه آن جوگی را گفتم نیکو بشنود بین که من نیکو یاد کردم چون**  
**این سخن بگفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو این چیزها را**

می برسی ترا هرگز کار نخواهد آمد و آنچه ذکر کرده اند بالجمله گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه  
گفتم گفت معلوم کردم که چه حال است آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن خرنوختنی من آن  
برای دل آن مرد میگفتم دو شب بنده نوزدهم ماه مذکور سعادت و مقبوس حاصل شد و از آن  
یکه از بدعیان در خصوصت کشاده بود در منع سماع کلمات گفتنی میگفت و عداوتی پیدا کرد  
خواجہ ذکرة الله بالجمله بر لفظ مبارک را ندکند ای تعالی دشمن دارد الله الحسام را و الله الحسام  
آنست که سخت خصوصت گر باشد بعد از آن در باب سماع فائده فرمود و گفت هرگاه که چنین  
موجود شود سماع آنگاه نشود و آن چیز چیست شمع و مستمع و شمع آلت سماع آنگاه  
این تقسیم را فائده فرمود و گفت که مستمع گوینده است ادوی باید که مرد باشد و مرد تمام بود  
کیوک نباشد و عورت نباشد مستمع آنچه میگویند باید که بزل و فحش نباشد مستمع آنکه می شنود  
او هم باید که بحق شنود و مملو از یاد حق باشد آلت سماع چون جنگ در باب و مثال آن  
که در میان نباشد این چنین سماع حلال است آنگاه فرمود که سماع صحتی است موزون حرام  
چرا باشد دیگر تحریر یک قلب است اگر آن تحریر یک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل فحش را  
حرام بود یا شب بنده بیست و سوم ماه محرم سنه احدی و عشرين و سبع مائة دولت پادشاه  
میسر شایخ در اخلاق درویشان افتاد و معالجه ایشان با اهل خصوصت فرمود که پادشاهی  
او را تارانی میگفتند مگر او را بغوغا باشند و این تارانی را با شیخ سیف الدین باختری چه  
علیه بجهتی عظیم بود بعد از آن که او کشته شد دیگر را پادشاه کردند بران پادشاه کشته  
بود ساعتی بر دقت قرب شد و آن ساعتی با شیخ سیف الدین خصوصت داشت چون ساعتی  
در محل سخن شد پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین از میان  
برگیر که تهیل و تحویل ملکها ادوی میشود بعد از اسماع ازین کلمات پادشاه بهمان ساعتی

۲۰۰ ۵۰  
بزرگ خصوصت

۲۱۲ ۵۰  
بزرگ اخلاق درویشان  
بزرگ سیف الدین

گفت که هم تو برو هر گونه که دانی شیخ را بسیار ساعی برفت و شیخ را پیش بر دیگر بی ادبانه بود  
 و ستار در گردن کرده با باستحقافات دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین در آمد بادشاه از نظر  
 افتاد تا او را چه نمودند در حال از تحت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ را بستند  
 گرفت اسب و خد متنی دیگر بسیار پیش آورد و وعده با خودست و گفت من همچنان آورده  
 نگرفته بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه باز گشت و بجای آمد دوم روز بادشاه آن ساعی را  
 دست و پای بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که ساعی کشتنی است کنونی را  
 بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکش چون ساعی را دید در حال بست و پاک  
 او باز کرد و جامه که بود پوشید و او را پوچانید و گفت امروز برابر من در تنه گیر یا تا  
 روز دوشنبه بود و بعد از آنکه شیخ در مسجد درآمد و این ساعی را برابر خود آورد و با لباس  
 منبر رفت و درین بیت گفت سه آنانکه بجای من بیهوا کردند اگر دست رسد بجز نیکوئی  
 نکندم بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجودی آید از خیر و شر خالق است  
 خداوند است پس هر چه میرسد از انجا میرسد از کسی چه می باید بنحید ملائم این معنی حکایت  
 فرمود که وقتی شیخ ابو سعید ابو النخیر قدس الله سره العزیز در راهی میرفت سفیدی از عقب  
 بیاید و دستی بر نقاء او فرو آورد و شیخ سرپس کرد و آن سفید را دید سفید گفت در من چه می بینی  
 نه شما میگوئید که هر خیر و شر که میرسد از انجا است شیخ بدو فرمود که همچنین است ولی آن  
 می بینم که کدام بد بخت را نامزد این کار کرده اند و شیخ شنبه سینه را بر سینه اول  
 بسته الحمد کور بدولت با نموس ریده شد سخن در رویت افتاد بنده عرض داشت  
 کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است آن نعمت فردای نیامست خواهد بود  
 فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون چنان نعمت بنند باز نمائند

شیخ ابو سعید بن خلیفه

۷۱ - ۵۵۰

شیخ ابو سعید بن خلیفه

دیگری بنیند فرمود که آمده است چون آن نعمت مشاهده کنند چنین هزار سال در جنت باشند  
 آنگاه بر لفظ مبارک را دست کوبید نظری باشد که بعد به چیزی دیگر نگردد بنده عرض داشت که  
 که شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه فرموده است سه آفوس بر آن دیده که روی نماندیده  
 یا دیده و بعد از تو تغییری نگزیده است و نخواهد ذکره الله بالخیر برین سخن استخوان فرمود  
 گفت نیکو گفته است و دوشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بدولت پاپیوس  
 رسیده شد سخن در صلابت و جهالت امیر المومنین عمر رضی الله عنه افتاد فرمود که وقتی مردی  
 بخد مت آدم و گفت من زنی خواسته ام دست شش ماه باشد امر و بچه آورده است و زیاده  
 حکم فرمائی و امر بر جهات فارجهما امیر المومنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنند و آن  
 مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود در تال شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه روی او  
 علی کرد و گفت ما نقول تو درین باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت ق سجدانند در آن  
 فرموده است و جمله فضلاء نشون همراهی یک و شیر خوردن و بی ماه بفرماید بیست سال  
 شیر خوردن باشد و یا باشد که دست شش ماه حمل باشد بعد از آن حضرت عمر رضی الله عنه حکم فرمود  
 و گفت لولا علی لهدم عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین  
 طفلی دارم از زنا انجام حکم کرد و امر بر جهات که این را سنگسار کنند امیر المومنین علی کرم الله وجهه  
 نیز در آن مجلس حاضر بود فرمود که درین حکم تامل میباید کرد و عمر گفت چگونه علی فرمود اگر  
 گناه کرده است آن عورت کرده است طفلی که در شکم اوست چگناه کرده است بعد از آن امیر المومنین  
 عمر رضی الله عنه فرمود که این زن را نگاهدار تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان  
 مبارک را نهد لولا علی لهدم عمر بعد از آن از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود  
 که وقتی شاعری در شهر مدح امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده بود و در آن شهر سیل و عظم

در مدح امیر المومنین  
 لولا علی لهدم

و نصبت بمنی گفت از آن یک مصرع نیست کفی اشیب الاسلام للمرونا هیا یعنی پیر  
 و اسلام بسنده است مرد را باز دانه از معاصی چون آن شاعر این شعر را ادا کرد امیر المومنین  
 علیه السلام رضی الله عنه هیچ صله نفرموده شاعر گفت من مدحی گفته ام علیه چه امیر بهی عمر فرمود  
 تو شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بباردی از پنج حکایت  
 شعر افتاد بنده عرض داشت کرد که بار بار از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن فایده  
 بر شعر گفتن غالب آید هر کت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امیر آنگاه از آن  
 گفته شده است می شود بهم تو بکرده آید این عرض داشت پسندیده افتاد آنگاه بنده  
 عرض داشت کرد و اشعراء تبعهم الفنون معنی همچنان باشد که آنانکه متابع شعر اند امیر آگاه  
 و بار بار از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث آن من الشعر حکمة لبس چون اهل شعر  
 اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چه اگر آگاه باشند فرمود که شعر ای که بر دل شود  
 همچو گویند متابعت ایشان را آن حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین  
 علی کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند آنگاه دوبت از گفته امیر المومنین علی رضی الله عنه  
 بر زبان مبارک رانده چون زنان بر اسب سوار شوند خروج و جلال را بهم با خند یک قافیه  
 سرود بود دوم خروج سوم خروج مصرع اول این بود شعر اذ اربک القرون علی السرج  
 بنده عرض داشت کرد مبالغه که در شعر بیاید حال آن جلوه است فرمود در کتابی مشهور  
 دیده شده است که کذب را اثم است اما کذبی که در شعر گویند در اثم نیست و شنیده ایم  
 ماه جمادی الاولی شنه المذکور دولت پانجوس بدست آمد سخن در حدیث افتاد فرمود که پیغمبر  
 علیه و سلم دعا کرده است اللهم جلی فی محسود او لا تجعلنی حاسدا آنگاه فرمود که حمد است  
 و بطله است حمد است که یکی حرکت از نعمت بیند آن نعمت را احوال خواهر حمد است

در گفتن صحابه کرام علی رضی الله عنه  
 شعر را واجب است

در حمد و بطله  
 کتب اجماع

غیبه است که یکی مرگ و نیست میند خود را بهم مثل آن خواهد این محبته است پس حسنه است  
و غیبه نه چهارشنبه مفتسم ماه مبارک رمضان سنه المذکور سعادت پانچویں است  
آمد سخن در احوال حیدر زادی افتاد بر لفظ مبارک را اند که بعد از صد سال در بر و بکشا و ندر  
سر بر زمین نهاد و گفت پس امیدوار منحنی است این فرمود که آری لحنی سخن در باب حضرت  
قطب العالم شیخ قطب الحق و الشرع دالدین قدس الله سره العزیز المبارک الاند خواج  
ذکره الله بالجهر فرمود روزی عید بود که شیخ قطب الدین رحمه الله علیه از بازار گاه باز گشت  
آنجا آمد که این زمان روضه مبارک ایشان است زمین صحرا بود هیچ گوری و گنبدی نبود حضرت  
شیخ بیامرو بایستاد و در تامل شد عزیزانی که برابر بودند عرض داشت کردند که هر و نه در غیبه  
و خلق منتظر آنکه محمدم در خانه در آمد طعام بخورد شما اینجا چه درنگ میکنید شیخ فرمود  
که مرا ازین زمین بوسه دلها می آید در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین از مال  
خود بخرد و جهت خود رفتن بجا فرمود خواج ذکره الله بالجهر چون برین حرف رسید  
چشم بر آب کرد و فرمود آنکه میگفت اینجا بوی دلها می آید به بین تا آنجا کیان خطه انداختی  
حکایت شیخ محمود مومینه دوزان در حقه الله علیه فرمود که در زمان او هر که آمده گزینشی خصم  
برده بخندست شیخ محمود آدمی و گفتمی که برده من گر بخینه است شیخ نام آن برده پرسید  
و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتمی که نخواهی یافت بعد از آن انقدر رحم بگفتمی چون بشنا  
مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیاید و گفت غلام من بگر بخینه است شیخ نام او را پرسید  
و ساعتی تامل کرد و گفت نخواهی یافت اما چون بیایی مرا خبر کنی آن مرد بخانه رفت بعد از  
چند روز آن غلام یافت و اما نیاید شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام  
بگرخت خصم بیاید و صورت حال بخندست شیخ محمود عرض داشت کرد شیخ محمود فرمود

شیخ محمود مومینه  
دوازدهمین روز  
در حقه الله علیه

اینکه من میگویم مرا خبر کنید راست است که از شما خبری خواست دارم برای آن میگویم که چون  
 خبر کنید که برده یا فتم بار ازل من بر خیزد و حاجه ذکره الله باخبر قسم فرموده گفت که شیخ محمود  
 باختم غلام گفت که چون غلام تو یافتی و شرط کرده بودی که چون بیایم خبر کنم نکرده ای این بار که  
 بگریختی نخواهی یافت لختی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود  
 وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان درشت مزاج بودند و سخت از پیش شیخ  
 برخاستند و گفتند ما چندین کشتیم هیچ جادویش نیافتیم شیخ فرید الدین قدس الله سره  
 العزیز فرمود نه بشعید تا شما را درویشی بنمایم ایشان استبداد کردند و روان شدند  
 شیخ فرمود چون سیر و پیر راه بیابان نه روید راه دیگر روید ایشان سخن شیخ را خلاف  
 کردند راه بیابان گرفتند شیخ کسی را در عقب دوایند تا نفحص کند که ایشان کدام راه  
 رفتند چنین خبر آوردند که ایشان راه بیابان گرفتند شیخ چون این خبر شنید با هیاسه  
 بگریست چنانکه کسی ماتم دارد انقصه بآزاران گفتند آن پنج تن را باد سموم زد و چهار تن  
 بر جانهای هلاک شدند یک تن بر سر جایی رسید آب بسیار خورد و هفتاد سالک شد در میان  
 حاجه ذکره الله بالخیر که بسنگ زحمت برکت شسته بود حاضران را عذر میخواست  
 و میفرمود من اندک مایه زحمت پای دارم بسبب آن برکت شسته ام تا شما عیب نگذیرید  
 حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید و حیات ما متعلق حیات شماست  
 بنامه را این بیت یاد آمد و گفت ۵ جان جهانیاں توئی دشمن جان بود کسی ۱۰ می هم  
 دشمنان تو دشمن جان خوشیتن + و حاجه ذکره الله بالخیر مطلع این قصیده بود داشت  
 بر لفظ مبارک راند ۵ دوش صبحی بر بر بلبل مست در چین + از خوشی صبحش گل  
 بدرید پیرهن لختی حکایت حاجه فرید الدین عطا الله در حقه الله علیه فرمود که شیخ

و شیخ محمود درشت مزاج  
 و شیخ الاسلام

و شیخ فرید الدین عطا الله در حقه الله علیه  
 و شیخ عطاء الدین برزی



جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور دیده بودم و گفتم  
 با شیخ بهاء الدین ذکر را علیه الرحمه حکایت کرد که من خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور  
 دیده بودم با من میگفت که مرا در قصه ایشان ده نتوانستم کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین  
 چون این بشنید گفت درین محل چرا از شیخ شهاب الدین نشان ندادی شیخ جلال را نشان  
 گفتم من مشغولیه که در شیخ فرید الدین عطار دیدم مشغولی دیگران بحسب آن حزدلی است  
 و در بنیان خواجه ذکره با لیس فرمود که من پیر سے را دیده بودم او گفت من خواجه فرید الدین  
 عطار را دیده بودم در اول حال عظیم بر ایشان قدم بود آنگاه خواجه ذکره الله الخ فرمود  
 که چون عنایت خداوندی در آید خیر باشد و بعد از آن ادوا قه او حکایت فرمود و گفت  
 او شهید شد و آن چنان بود که کفار در نیشاپور در رسیده او با سفده بار هم استقبال قبله  
 بود منتظر آنکه کا فرمان بیایند ایشان را شهید کنند همان زمان کا فرمان در رسیدند  
 تیغ در نهادند در آن وقت فواجبه فرید الدین عطار رحمه الله علیه چون دید که یار  
 او را کشتن گرفتند در آن حال میگفت این چه تیغ قماری است و این چه تیغ  
 جباری است چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت و این چه کرم است و این  
 چه مکرم است و این چه حسان است لکن حکایت خواجه حکیم سنائی افتاد  
 طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقدہ بارها گفتی که من مسلم  
 کرده ام یک قصیده سنائی ام طیب الله ثراه عزیز می حاضر بود بیخ از قصیده او فروخت  
 و چنان نمود که این بیت از آن قصیده است آن مثنوی که آن عزیز بگفت این بود  
 بر سر طوبه بودا ظن بود به شهوت میزنی + عشق مردن ترافی را بدین خواری مجوی  
 بعد از آن خواجه ذکره الله الخ بر زبان مبارک راند که این بیت متصل آن بیت است ۲

من  
 جیک  
 صیغه او

۱۰ خار پای راه حیاران این درگاه را در کف دست عروس محمد عماری نجوس  
 بنده عرضداشت کرد که این عمارے چه چیز است فرمود که آنکه مردمان عماری میگوند  
 نسبت عمار است که نام آن مردی بود که این عماری ساخته اوست مردمان این عمار  
 را عمار میگویند از نسبت ابیات که میخوانند فرمود که شیخ سیف الدین باخترے  
 رحمۃ اللہ علیہ بارہا گفته ای کاش مرا کسی آنجا برد که خاک سنانی است یا خاک او  
 بیارد که من آنرا ستر کنم چهارشنبه چهارم ماه مبارک رمضان شنبه العزیز  
 دولت پانجوس بدست آمد حکایت قاضی منہاج الدین سراج افتاد علیہ الرحمۃ و  
 ذوق تذکیر او فرمود که من بروز شنبه در تذکیر او بر فتمی بے نفعه با چہ راحت بود  
 و در تذکیر او از سخن و از خواندن مقربان آنگاه فرمود که روزے من در تذکیر او  
 از غایت ذوق بخود گو نه شدم گوئی که من مرده ام یا چه شده است پیش ازان من  
 آنچنان در سماع و در بیج حالے خود را نیا فتم و این معنی پیش ازان بود که بخدمت  
 شیخ یہیوسم بعد ازان فرمود که عزیزے اورا گفت کہ تو لائق قضاۃ تو  
 لائق آسمنے کہ شیخ الاسلام باشی بعد ازان سخن در اولیا و ابدال و اقامت  
 افتاد بنده عرضداشت کرد کہ من بنده اکنون سخن از مردے صوفی گوئے شنیدم  
 و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود کہ چه سخن است بنده گفت آن  
 مرد عجبین اینکہ میگویند کہ عالم قائم است بہ برکت قطب و او تاد کہ چار تن اند  
 و ابدال کہ چهل تن اند و اولیا کہ چار صد تن اند در میان خلق عجبین است کہ  
 چون قطب بمیرد یکی از او تاد بجای آید و نشیند و یکی از ابدال بجای آید و تاد  
 از چار صد تن کہ اولیا اند بجای ابدال و یکے از عالمه خلق بجای آید و ملیا آن حکم

تذکرہ عمارے  
 ۲۲۱ - ۲۲۲

تذکرہ ابدال و اقامت

همچنین نیست حکم چنین است که چون ازان چهار صد که اولیا اند یکم شود و شش  
دیگر بران داخل نباشد ایشان سی صد و نود و پنج تن مانده و یکی دیگر نیز  
شود سی صد و نود و هشت تن مانده امکان ندارد که کسی پیش ازین چهار صد تن  
اولیا اند و آید زیرا چه در ولایت بسته اند چون فواجه ذکره الله تعالی این  
فرمود که خبر ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان است و ولایت جهل است  
ایمان آنست که هر که مؤمن است ولی تواند بود آشگاه ریزه آید یا در اندرون  
آیند و ولایت جهل آنست که کسی را کشف و کرامتی و مرتبه عالی حاصل آید شبهه  
چهارم ماه صفر ستایشی و عیش و سرور و سبزه شرف و متبوس حاصل گشت  
و که شایع میگردد زنده مرخص داشت کرد که سید و حمید چگونه کسی بود و بود  
بزرگ کسی بود و او از عرب است و در سهم عرب آنست که چون کسی را بزرگ  
یا کند سیدی گویند و فرمود که در عهد شیخ حسین منصور حلاج بود رحمه الله علیهما  
در ایچ حسین منصور را بخونند و خاکستر او را در آب و جله روان کردند سیدی  
قدسه ازان آب که در خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد آن همه برکتها  
از آنجا بود شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت و متبوس  
میسر شد سخن در مکارم اخلاق در و نشان و حسن اخلاق ایشان افتاد فرمود که  
شبه و زوئی در خانه شیخ احمد نورالدین در آمار علیه الرحمه و الغفران و شیخ احمد مراد  
بافته بود و در تمامه خانه بگشت هیچ نیافت فو است که باز گرد شیخ احمد آواز داد  
و سوگند داد که ساسی بایست انگاه دست در کارگاه خود زور لبان در کارگاه  
خود ترقیب کرده بود ازان هفت گز جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه نورانی

ولایت بر دو نوع است

۲۵۴ . ۵۵۰

ولایت بر دو نوع است

۲۵۴ . ۵۵۰

ولایت بر دو نوع است

۵۵۰

جدا کرد و جانب دزدانه اخت و گفت برود و جامه بپوشد و رفت دوم روز آن  
 و مادر و پدر او آمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و از آن کار تو سر کردی می شنید  
 و هفتم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پانجوس بدست آمد آن روز بنده  
 خرد که را از اقربا برادر خود برده بود بسبب آنکه آن خردک را گاه گاه خیالی می بینید  
 و الله اعلم اسباب بری بود با چیز دیگر بنده او را بخدمت خواجہ ذکره الشهدا بنظر  
 برود و صورت حال باز گفت خواجہ بنظر مرحمت فرمود دید بر نفس مبارک را ندک که هست  
 خواهد شد از نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود او را طائفه پریشان یا  
 بنی میرنجایند در هر نماز از شام از مقامی که او می بود میر بودند درختی بود در میان  
 خانه ایشان آن کودک را بر آن درخت می نشاندند و میر فتنه نامادری و پدر در غایت  
 آن کودک احتیاطا کردند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام  
 شد آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون عجز و اضطراب ایشان بسیار شد او را  
 بنحیت شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله علیه بردند و صورت حال باز گفتند  
 شیخ فرمود تا سر آن کودک را بتراشیدند و کلاهی بر سر او نهادند و او را فعلی تلقین کرد  
 که اگر بار دیگر آن طائفه بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شدم و مخلوق شدم و کلاه تن  
 چون آن کودک را در خانه خویش آوردند آن طائفه بیامدند کودک آنچه شیخ گفته بود گفت  
 که من پیش شیخ مخلوق شدم و کلاه بمود ایشان با هم دیگر گفتند که کدام بخت پیش  
 شیخ برد این بگفتند و بر فتنه خواجہ ذکره الشهدا بنظر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد  
 حاضران نیز گریستند که وقتی خوش بود الحمد لله بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین  
 باخرزی فرمود رحمه الله علیه که در اول حال در آنچه او جوان بود مشایخ و اهل فقر را

باز در آن کتب که کاتبی می نویسد  
 در کتب معتبره شیخ سیف الدین  
 باخرزی علیه السلام

باز در آن کتب که کاتبی می نویسد  
 در کتب معتبره شیخ سیف الدین  
 باخرزی علیه السلام

عظیم دشمن داشتی تذکیر بگفتی و در تذکیر این طائفه را بسیار بدگفتی تا این خبر بخندست  
 شیخ نجم الدین کبری را رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین فرمود که مراد تذکیر  
 او بریدند متکبران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست که در تذکیر او روی او درویش  
 و مشایخ را بسیار بد میگویی نباید که در حضور شیخ سفاهتی کنی هر چند الدین بابت بیشتر  
 گفتند شیخ نجم الدین گفت مراد تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جدا کرد او را در تذکیر  
 شیخ سیف الدین باخرزے آوردند شیخ نجم الدین کبری در مجلس درآمد و نشست  
 شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از آن بدها که میگفت بیشتر گفتن گرفت خندید  
 و گفتن ها میگفت شیخ نجم الدین سرے جلایند و آهسته میگفت سبحان الله و تعالی  
 دار و این جوان آتقصه چون شیخ سیف الدین از خبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر  
 برخاست و بیرون آمدن گرفت چون در مسجد رسید سرپس کرد و گفت هنوز این  
 صوفی نمے آید همان ساعت شیخ سیف الدین ادسیان خلق جامه دران و لغره  
 زدن بیاید و در بابے شیخ نجم الدین افتاد و شیخ شهاب الدین سهروردی آمدند  
 علیه همدان جمع حاضر بودند او نیز بیاید و در بابے شیخ نجم الدین افتاد و فی الحال  
 هر دو مرید شدند گویند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سره المبارک از مسجد بخانه آمد  
 شیخ سیف الدین بیاده جانب راستا و شیخ میرفت شیخ شهاب الدین جانب چپا  
 القرض آن روز هر دو بخندست شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و مخلوق شدند  
 انگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا در دنیا نصیب تمام خواهد بود و در  
 عقبه میش از آن و شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود  
 قوا به ذکره الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان می شد شیخ

سید الدین باختری جانب راست شیخ شهاب الدین جانب چپ همچنین شیخ سید الدین  
موزه شیخ نجم الدین از باری راست کشیدی و شیخ شهاب الدین از باری چپ و این  
اشاره که مشایخ است بود از آن شیخ نجم الدین شیخ سید الدین را گفت تو در بخارا بودی  
شو بخارا را ترا با قطع و او هم شیخ سید الدین عرض داشت کرد که ای ابا علی بسیار اندوخته و  
انقباض ایشان با اهل معرفت و فقر عالم است حال من چگونه شود شیخ نجم الدین فرمود  
که رفتن از تو دیگر ما داریم شبیه نیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت پادشاه  
میرش حکایت شیخ احمد ابو اسحق گارزونی افتاد فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحق  
کنیت آنگاه از کیفیت او بیان فرمود که او جلاسه بچه بود در وی ساقین بود مگر قوی  
در ایام ریسائی بنده میکرد و شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره العزیز بر دگر داشت  
و در نظر کرد تا چه بدید در سیما و ابو اسحق را گفت تو دست بردستی من بدید که من  
میر تو شدم ابو اسحق همچنان کرد دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من کس  
شیخ عبد الله فرمود که هر چه بخوری چیزی از آن نغیب و بگری کن ابو اسحاق این  
قبول کرد آنگاه چون طعام با یافتی چیزی از آن بدیگری دادی تا روزی سه روز  
در آن دیر رسیدند و مقام نکرند و بگذشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان  
مرا بیاید کرد آن زمان بروی سه تانان موجود بود همان بستر و بدید از پس در نیاید که  
بے ادبی باشد از پیش در آمد آن سه تانان پیش هر سه مرد بداشت ایشان هر سه  
اهل دل بودند آن ناهنا بستر و بخور و ناهنا بستر گفتند که این خرد پاک کار خود کرد ما را  
عذرین باید فوست کی گفت دنیا او را بخشیدم دم گفت از دنیا و فتنه فتنه دادم سخن  
درین بود که سویم گفت در ایشان جو فرو داشتیم دنیا دهم عقبی او را بخشیدم آنگاه خواجده که آمدند

بالآخر فرمود که این ابواسحق یک شیخی کامل حال شد که در صفت در نیاید تا این است  
 که او نقل کرده است در خطبه او چندان لغت و راحت باشد که حدیث است یکی  
 جمعی و بی انداز از روی سیم و الوان لغت و یعنی حکایت شیخ احمد معشوق بفرستاد  
 فرمود که او دقتی در عین جمله سراییم شبی از مقام بیرون آمد و در آبی روان که  
 جاکه تملک بود قرار گرفت و میگفت آئی من این پنج بیرون نیستم تانه گوی که من  
 کیستم آواز من شنید که توانی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت تو  
 از دو رخ خلاص خواهی یافت شیخ احمد گفت برین پسند نکند باز آوازی شنید که  
 توانی که فردای قیامت چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ  
 گفت برین هم پسند نکند مرا می باید که بدانم که من کیستم آگاه آواز شنید که ما تکلم  
 کرده ایم که درویشان و عارفان عاشقان ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه فرمود  
 احمد رحمه الله علیه چون از آن مقام بیرون آمد در شهر میرفت هر کس که پیش می آمد  
 میگفت السلام علیک یا شیخ احمد معشوق خواجه ذکره الله بالآخر چون برین حرفت  
 رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت که او نماز نکرده می فرمود که آری چون در راه  
 بسیار گفتند چرا نماز نکرده ای گفت نماز بگذارم ولی فاتحه بخوانم گفتند آن چه نماز باشد  
 که فاتحه بخوانی چون الحاح بسیار کردند گفت هلا فاتحه بخوانیم ایاک نعوذ و ایاک  
 نستعین بخوانم باز گفتند این آیه هم بخوان القعه بعد از گفتگو بسیار در نماز است  
 فاتحه خواندن گرفت چون اینجا رسید که ایاک نعوذ و ایاک نستعین براغضا مبارک  
 آواز هر بن موسی خون روان شد آگاه روی موسی حاضران کردند و گفت من  
 از فی حاضر ام بر من نماز روایت سه شنبه یازدهم ماه رجب سنه مذکور

شیخ احمد معشوق

و این شیخ نظام الدین بابا  
دعا در استقامت

سعادت پابوس حاصل شد دران ایام مساک باران بود اول نسبت آنوقت  
حکایت فرمود که وقتی در دلی آغاز قحط بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین  
رحمه الله علیه دعای باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمدند شیخ نظام الدین  
ابوالمؤید بر سر برآمد و در اختار تذکیر دست در آستین کرد و جامه بیرون آورد و  
روی سوی آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد بار ببار  
پیوست بازان بایستاد باز شیخ نظام الدین ابوالمؤید آن جامه را از آستین بیرون  
کشید روی سوی آسمان کرد بارانی قوی حال باریدنی بجمعه چون در خانه آمدند  
او پرسیدند که آن جامه چه بود گفت دامن دانه من بود حکایت دیگر هم از بزرگان  
او فرمود که او را برادران بودند عم زادگان یاغی بگرگاه گاه از برای نگاهداشت صلوات  
رحم بر ایشان رفتی و ایشان با حراج بودند با هر کسی مزاج فراج کردند و بایکبار شیخ  
برایشان رفته بودند ایشان با و از کلمات مزاج آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا  
سیگزارید تا ساعتی بپلوی شما نشینم یا آواره بر مزاج در وسیع بر دم این سخن  
با چنان شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند چهارشنبه نوزدهم ماه شعبان  
سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ  
احمد معشوق سماع شده بود از بیشتر خلق بمجنین شنیده شد که او را محمد معشوق گویند  
درین روز دوشنبه پرسیده آمد که او را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد  
محمد معشوق او را احمد نام پدر او را محمد نام این بود مشکشام روحانیان که در  
ایت سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب نوایم پیشینه که در مدت دوازده سال تمام  
جمع کرده شده است یا این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چند سال



گوهر جان را در صدف سینه قرارے باشد در پاسے که ازان دریای رحمت بہت  
آید در سلاک کشیدہ شوند و بندہ ازان جوہرے مایہ دار شود انشاء اللہ تعالیٰ  
قطبہ چون بہفت صد فرد بہت و دو سال + بیستم روز از مہ شعبان +  
از اشارات خواجہ جمیع آمد + این بشارت دہ فتوح چنان + شیخ باجون محمد  
آمد نام + حسن اندر ثناء و احسان + تمام شد الحمد للہ رب العالمین و صلی اللہ  
علیٰ خیر خلقہ محمد و آلہ و صحابہ اجمعین -

### خاتمۃ الطبع از جانب کارپردازان مطبع

ہاں وہاں اسے سالکان جاوہ طریقت و حقیقت داسے مسیران صراط مستقیم  
شریعت یاری جو حسن و جمال این ہادی منازل معرفت بچشم دل و انگیزد تا  
بمنزل مقصود رسیدہ باشد ہمانا این جو اہر غیبی ست از نہا شائذہ یقین خواجہ  
راستین سلطان سلطان المشائخ محبوب الہی حضرت محمد نظام الدین کریم  
سعی موفور و بجا و جہد سالہا سال سلطان اشعرا افتخار الامراء و الفقرا حضرت  
امیر حسن علاء الدین المعروف بہ حسن دہلوی درین عالم پر منصفہ شہود و جلوہ گرد آمد  
بجاء اکتوبر ۱۹۰۹ء عیسوی مطابق ماہ رمضان المبارک ۱۳۲۶ھ ہجری با رجہارم بمطبع  
منشی نول کشور صاحب سی - آئی - ای - جلوہ افروز طبع گردید حق تعالیٰ  
مقبول گرداناد



Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style, with some lines appearing to be part of a larger, more formal text, while others are more informal or marginalia. The page is heavily stained and discolored, suggesting it is an old document. The text is arranged in several columns, with some lines being more prominent than others. The overall appearance is that of a historical or literary document.

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style, with some lines appearing to be part of a larger section or chapter. The page is heavily stained and discolored, suggesting it is an old document. The text is arranged in several columns, with some lines being more prominent than others. The overall appearance is that of a historical or literary document.





CALL No. {

۲۹۷۶۲

ACC. No.

۱۲۱۵۷

AUTHOR

نظام الدین اولیاء

TITLE

فوائد القواد



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

